

شهریاران گمنام

بخش نخستین

دیلمان

(جست‌وجوی کنکریان سالادیلان)

نگارش

کسروی پشیرزی

عضو انجمن علمی آسیای میانه

چاپ نخستین

طهران

مطبعة « مدرن » طهران

بنام یزدان آفریدگار

بزرگواران و آشنایان فن تاریخ یوشیست نیست که تازیگان که در صدر اسلام ایران را بکشاده است و پس از آن فرمانروایی از سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود. پس از آن فرمانروایی از یخود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم کم بساط حکمرانی تازیگان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایرات با استقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می آمد و نه دیناری باج از اینجا بخزینه بغداد فرستاده میشد. بلکه ایرانیان بر بغداد و عراق نیز حکم میراندند و از خلیفه جز نامی در میان نبود.

لیکن بهر حال ایرات از گزند که از تازیگان دید فرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید. پادشاهی سترک و بهنادر ساسانیان که از فرات تا سیدحون و از دریای هند تا دربند قفقز فرا می گرفت و بگفته خودشان «جهانی» بود «یکخدائی» (۱) ایندفعه بخش بخش گردیده در هر بخشی پادشاهی جداگانه بنیاد یافت. سلجوقیان و مغولان و امیر تیمور نیز با آنکه هر کدام بنوبت خود ایران را از این سر تا آنسر بکشاده حکمرانی

(۱) در کارنامه اردشیر بابکان ملوک الطوائف را «شهرشهر خدایان» با خدایان شهرشهر و خلاف آراء یکخدائی می نامد. آخر شماران که حضور اردشیر را بیشین گوئی میکنند میگویند: خدائی و پادشاهی بیدا آبد و سیار سرخدا ان می کشد جهان را بار به یکخدائی می آورد.

..... (ج)

بیرومندی بنیاد گذاردند ریشه ملوک الطوائفی را از این خاک کندن توانستند. تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آنخاندان از شاه اسماعیل و شاه عباس بنهک برای يك پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروائی را که بازماندگان ملوک الطوائفی بودند برانداختند. چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب باز مانده بود. سپس هم اگرچه آشوبهایی بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوک الطوائفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپائیده زود برچیده شد.

شاید بسیاری باور نمایند که از سال سیام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ که تاریخ برافتادن قاجاریان میباشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان باستقلال یا نیمه استقلال پادشاهی کرده اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه را میتوان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان، سامانیان، صفاریان، غزنویان، بویهیان، خوارزمشاهیان، قره قویونلویان، آق قویونلویان، زندیان، قاجاریان، گرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچکدام بر سراسر ایران زیر فرمان نداشتند. آندیکران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هرکدام بر يك یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه بسا بوده که در یکزمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده اند. برای گواه پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام میبریم: در آغاز این سال سلطان محمود غزنوی در غزنه، قدرخان

در بخارا، منوچهر پسر قابوس در گرگان، با حرب زرین کمر در رستم‌دار،
مجدالدوله دیلمی در ری، علاءالدوله کاکویه در پاهان، ابراهیم پسر
مرزبان کنکری در تارم، و هسودان روادی در تبریز، فضلون شدادی
در گنجه، شروانشاه در شروان، ابوکالیجار دیلمی در شیراز، ابوالقوارس
دیلمی در کرمان، جلال‌الدوله دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان
پادشاهان رسمی و مستقل بودند.

اگر گفته کارنامه اردشیر را که میگوید: «پس از مرگ
اسکندر رومی در ایرانشهر دوست و چهل کدخدا بود» راست ندانسته
باور ننمائیم باید گفت که از آغاز تاریخ (تاریخی که امروز در
دست است) مرکز اینگونه ملوک الطوائفی در ایران نبوده است.
و چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان با هم تساخته پیوسته
بزد و خورد و کشاکش برمیخواستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار قتل
و غوغا بود از اینرو میتوان گفت که یکی از علتهای ویرانی ایران
این ترقیب ملوک الطوائفی بوده است.



ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان
پادشاهان و فرمانروایان می پنداشتند و از اینجاست که کتاب های
تاریخی را «خداینامه» (۲) یا «شاهنامه» می نامیدند. افسانهها و
داستانها هم که از خود یادگار گذارده اند همگی در باره پادشاهان است.
بیشتری از مورخان دوره اسلام نیز از روی همین عقیده جز بسرودن

سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها و کارهای ایشان
نیرداخته اند .

از گفتن بی نیاز است که این عقیده و سلیقه درخور خرده گیری
و نکوهش میباشد و میدان تاریخ بسیار پهناور تر از آن است که اینان
پنداشته اند . لیکن بهر حال توان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان
و فرمانروایان و داستان کارها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی
از تاریخ است . بویژه در سرزمین شرق که همواره سر رشته کارها
در دست پادشاهان و شهریاران بوده توده مردم چنانکه « رعیت »
یا « چرنده » نامیده میشوند همچون گوسفندان رام و زیر دست
چوپانان مهربان یا نا مهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست
داشته اند .

اگر تاریخ را تنه یا پیکره ای پنداریم باید گفت سرگذشت
پادشاهان استخوان بندی آن پیکره میباشد . گذشته از کارهای دیگر
حال عمومی کشور و چگونگی آن - از حیث استقلال و آزادی یا
بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی
با همسایگان یا جنگ و دشمنی - که خود پایه و بنیاد تاریخ است
دانسته نمیشود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان .

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیت در صدر اسلام کی
و چگونه کردن خود را از یوغ حکمرانی نازیگان آزاد ساختند راهی
جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان نومی ر که در قرنهای
سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه یرن برخاسته اند
تعقیق نمائیم .

..... (و)

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه قرن
یازدهم مثلاً بدانیم تا چاریم تحقیق نمائیم که شاه صفی پادشاه آنزمان
تا چه اندازه توانا بوده ؟ آیا کسی بنا فرمائی او برخاسته بود یا نه ؟
با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه ؟

باری بی گفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته
به تحقیق تاریخ و داستان همه خاندانهاست که در اینمدت در این
سرزمین حکمرانی و فرمانروائی داشته اند و در این باره هرچه بیشتر
تحقیق نمائیم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود . ولی افسوس که
بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهای که امروز
در دست هست - از تازی و پارسی ، از خطی و چاپی - هرگز نام
برده نشده اند .

حمد الله مستوفی و میرخواند و خواندمیر و حافظ ابرو و سید
یحیی سیفی قزوینی و دیگران که بکمان خود تاریخ عمومی نگاشته اند
و از آدم و حوا آغاز سخن مینمایند از فرمانروایان پس از اسلام
ایران جز بیست و اند خاندان معروف و بنام را یاد نمیکنند . تاریخهای
خصوصی هم که در دست است بیشتر در باره همین خاندانهاست .
دیگران که صد خاندان بیشتر اند از قلم این مورخان افتاده و از
یاد خوانندگان فراموش شده است .

تا آنجا که ما میدانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ
خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا
که میتوانسته در کتاب خود گرد آورده خلیفه عبیدی بیک از مؤلفان

منجم باشی بزرگترین و جامعترین کتابی است در این باره . با اینهمه در آن کتاب بیش از چهل و اند خاندان ایرانی یاد نشده . در اینمقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان باجمال و کوتاهی گزاشیده که کوئی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان . و گاهی بك یا چند تن از پادشاهان یكخاندان را از قلم انداخته و نام نبرده . گذشته از همه اینها در بیشتر جاها دچار سهو ها و لغزشهای مهم شده و از حقیقت بسی دور افتاده است .

از اینجا میتوان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده بسیاری که می گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره تاریخ خودمان داریم .

شرقشناسان دانشمند اروپا که بتحقیق تاریخ ایران می کوشند بسیاری از ایشان در باره این خاندانهای پادشاهی کارش و جستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته اند . خاندانهای بسیاری را که در کتابهای تاریخی ما - حتی در کتاب منجم باشی - از قلم انداخته اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده میشود این مؤلفان بتحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه ها و کتیبه ها تاریخ برای آنها درست کرده اند . نگارشهای مورخان ایران را نیز بمحل خورده بینی زده بسیاری از سهو ها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده اند . شناختن

نداختیم اینست که در باره آن شرحی بتفصیل ننکاشته ایم .

اینده‌اند آنها در حقیقت رشته مهمی از فن ایران‌شناسی است.

ولی با همه زحمتهای که این دانشمندان کشیده و کوششهای فراوان که تا کنون کرده اند هنوز جای آنست که صدها عمر صرف این موضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشتر و بهتر کرده شود .
چون خاندانهای بسیاری را با کوشش و جستجو از کتابها و از دیوانهای شاعران میتوان بدست آورد که در بزرگترین و جامعترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام نبرده نشده اند (۶) .

و آنکه تحقیقاتی که شرقشناسان اروپا در کنون در اینموضوع کرده اند نتوان گفت که از هر حیث کامل و درست است. بلکه با اندک دقت و جستجو میتوان دریافت که نقصهای بسیار و سهوها و لغزشهای فراوان در نگارشهای ایشان است که باید کم کم و بتدریج تصحیح و تکمیل شود.

از نتیجه های گریز که شرقشناسان ز تلاش و جستجوی خود تا کنون برداشته و اینهمه خدمت بتاریخ ما کرده اند بخوبی میتوان دانست که خود ما نیز اگر بکوشش و تلاش برخیزیم نتیجه های دیگر در دست خواهیم داشت .

ما باید راه و طریقۀ را از این دانشمندان یاد گرفته بتحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم . در بره آیندند نه نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بر روشنی حل و تدوین آن خواهد افزود . نویثه که اکنون

(۶) آخرین و جامعترین تألیف شرقی در این موضوع گو: کتاب M. Z. Mohtaur است که بشمار Manuel de genealogie et de chronologie نامیده شده است.

..... (یا)

وسالاریان را که هر سه دیلمی و خویش و نزدیک همدیگر اند نگاشته و در بخش دوم که بچاپ آن نیز شروع شده از روادیان آذربایگان گفتگو کرده ام . بخش سوم که آن نیز بزودی چاپ خواهد شد در باره شدادیات اران است . ولی کتاب بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم نیز خواهد داشت که ییاری بزدان چند خاندان دیگر را خواهیم نگاشت .

در این بخش در مقدمه شرح فصلی از حل و چگونگی دیلمان در اواخر پادشاهی ساسانیان و در قرنهای نخستین سلاسه نگاشته ایم . این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخهای ما آگاهی درست ، بلکه هیچگونه آگاهی در اینموضوع نتوان یافت . بلکه باید گفت که مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویجیان و زیاریان را تشنخته ... و شهرهای دیگر کهنه و مبهم و شهره را از تاریخ و کتبهای تاریک نگارده و نوشته به تحقیق مجملی در باره این بیت دوره میم - دوره یزدی - تاریخ دیلمان بنمائیم .

در این بخش نخستین و در بخشهای دیگر ... در هیچ جا به سهوهای شرقشناسان و مؤلفان دیگر متعرض نشدم آنچه را که عقیده خود راست و درست دانسته ایم نگاشته ایم (مگر در اینجا بخش دوم که اشتباه شرقشناسان را در باره رویداد و علت شده حتمه نشدن آمدن را بتفصیل نگاشته ایم) . چه این تعرض را فائده نبود . درین معاصب را در اینجا برای آن می نگریه که خوندگان آن نگارنده را به نوشته های ایشان در گونه خواهند یافت سهو و از جانب پانگاشته

و نه پندارند که ما کتابهای آموختگان را ندیده ایم .
هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته های
دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جستجو نیست بتألیف پردازد
ناگزیر از این سهوها و لغزشهاست . چه موضوع نه تاریخ نویسی
بلکه « تاریخ پدید آوردن است » . باید در نتیجه یکرشته جستجو
و تلاش تاریخی پیدا کرد . همان داستان برخی دانشمندان حیوان
شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده ای را با زحمت فراوان
از اینجا و از آنجا از زیر خاکها در آورده از پیوند کردن آنها بیکدیگر
« اسکلت » یا استخوان بندی یکی از جانوران نا بودی یافته باستان را
پدید می آورند .

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین
حتی ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران
و از سکه ها و کتیبه ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی
برای خاندانهای فراموش شده درست می نمایند . پس شکفت نیست که
نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود !

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما
لغزشهای دیگران را تصحیح کرده ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را
تصحیح نمایند که این زحمت ها و تلاشها روی هم آمده سرانجام
نتیجه بهتر و درست تر بدست آید .

کسروی شیرازی

کتاب ابن اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله

کتابهاییکه ما از مطلب ها یا عبارتهای آنها در این کتاب آورده و در متن یا در پای صفحه ها نامهای آنها را برده ایم همگی کتابهای معروف است و بیشتر آنها چاپ شده . مگر دو کتاب که در این صفحه ها بنام « نسخه اصل و یگانه تاریخ ابن اسفندیار » و « نسخه یگانه تاریخ مولانا اولیاء الله » قید کرده ایم و در اینجا باید شرحی در باره آنها داد . (۱)

تاریخ ابن اسفندیار یکی از کتابهای معروف است که شرقشناسان بزرگ اروپا از مستر ریو و پرفسور دارمستیر و میو دارن و دیگران استفاده از آن کرده و پرفسور براون آنرا با اندک اختصاری با انگلیسی ترجمه و بنام *An abridged translation of Ibn Isfandiyar's History of Tabaristan.* چاپ نموده است .

اصل فارسی این کتاب اگرچه تا کنون چاپ نشده نسخهای خطی آن فراوان میباشد . از جمله تا آنجا ما میدانیم هفت نسخه از آن در کتابخانه های اروپا هست (چهار نسخه در لندن دو نسخه در این گراوایت نسخه در پاریس) . ولی همگی این هفت نسخه و نسخهای معروفی که در طهران هست گویا از روی یکدیگر نوشته شده و بهرحال برکت همگی به نسخه ایست که از ورقهای آن در چند جا افتاده بوده و رو نویسان ملتفت نشده با همان حال برو نویسی برداشته و مطلب هایی را که ارتباطی با هم نداشته اند بهم پیوند کرده اند و بدینسان این نسخه ها انتشار یافته بی آنکه کسی ملتفت این عیب آنها بشود . کسی از شرقشناسان مذکور نیز این نقص نسخها را دریافته بلکه مستر ریو بعص بی بردن بهین افتادها در تحقیق خود در باره عبدالرحمن سرعی بزادای مؤلف ، کمال البلاغه دچار اشتباه شده و او را همعصر قابوس شمرده (۲) . همچنین پرفسور براون

(۱) این شرح خلاصه مطلب هائی است که نگارنده کتاب در ضمن مقالهای بیابنی ، تواریخ طبرستان و یادداشت های « در سال ۱۳۴۱ » در نوپهار هفتگی درباره کتاب ابن اسفندیار و ترجمه انگلیسی آن و برخی تدریجی دیگر مؤلفان چاپ کرده ام .

(۲) برای تفصیل این اشتباه مستر ریو و اشتباه های فراوان بیشتر پرفسور براون

..... (بد)

در ترجمه کتاب با انگلیسی هرگز ملتفت این نکته نبوده در جاهای سقط عبارتها را با همان حال نقل با انگلیسی نموده بی آنکه بدانند که اینسو و آنسو مصطلب سازشی با هم ندارد .

در سال ۱۳۴۱ نگارنده ناچیز مقالهایی بعنوان « تواریخ طبرستان و یادداشت های ما » در جرید هفتگی نوپهار چاپ کرده از جمله این سقطهای تاریخ این اسفندیار را شرح داده و نوشته بودم که باید نسخه اصلی و درست این کتاب را از خانواده های قدیم مازندرانی بدست آورد . فضا را در همان روزها سفری از طهران برنگان کرده در آنجا دوست ارجمند دیرین خود آقای کیانی را که در عالم شعر و ادب از استادان است و بدران و نیاکاش از نور مازندران بوده اند دیدار نمودم و خوشبختانه معلوم شد که ایشان نه تنها نسخه اصل و درست کتاب این اسفندیار بلکه نسخه « تاریخ روایات مولانا اولیاء الله آملی را نیز که تا امروز نایاب و نادر بود شمرده می شد در کتابخانه خود در طهران دارند .

از مارسال که آقای کیانی به طهران باز آمدند بنام دوستی و خدمت بعالم تألیف اصل هر دو نسخه را در دسترس من گذارده اجازه هرگونه استفادۀ داده اند که این مردانگی ایشان در خور همه گونه سپاسگذاری است . در این کتاب هم در همه جا مقصود از کتب این اسفندیار و کتاب مولانا اولیاء الله همین نسخهاست .

نسخه کتاب این اسفندیار حدود صفحه از آغاز خود کم دارد که باید از روی نسخهی معروفی که به نام مود . اسفندیار اولیاء الله از آغاز تا انجام درست است و افتاده ندارد . ولی هر دو کتب غصصهای فراوان دارد که اگر چاپ کردن بخواهیم باید تصحیح شود .

مقاله ی مذکور در نوپهار هفتگی سال ۱۳۴۱ دیده شود .

بخش نخستین

دیلمان

يك مقدمه و سه گفتار

مقدمه

دیلمان و دیلمستان : ولایت جنگلی و کوهستانی که در نقشه امروزی ایران گیلان نام دارد در زمان ساسانیان دیلمان یا دیلمستان معروف بود. چه این ولایت از روزی که در تاریخها شناخته شده نشیمن دوتیره مردم بوده که تیره ای را « گیل » و دیگری را « دیلم » می نامیدند. گیلان با تیره گیل در کناره های دریای خزر در آنجاها که اکنون رشت و لاهیجانست می نشستند و با آذربایگان و زنگان نزدیک و همسایان بودند. ولی دیلمان در کوه های جنوبی آن ولایت. در آنجاها که اکنون رودبار و الموت است جای داشته بیشتر با قزوین و ری همسایه و نزدیک بودند.

این دوتیره گویا از يك ریشه و نژاد بوده اند. و شاید چنانکه بطلمیوس دانشمند معروف یونانی نوشته از تیره های « ماد » بوده بانبسبی با آن طایفه داشته اند. ولی در زمان ساسانیان و اوائل اسلام که در این کتاب موضوع گفتگوی ماست و عمده شهرت و معروفی این مرده از آن زمانها شروع کرده دوتیره مذکور از هم جدا و دیلمان یا تیره دیلم از هر حیث بزرگتر و معروفتر بوده اند. و از اینرو سراسر ولایت را بشام

ایشان دیلمان یا دیلمستان خوانده چه بسا که همه مردم آنجا (گیلان را نیز) دیلم می نامیده اند. از اینجا است که در نوشته های دوره ساسانی و کتابهای اوائل اسلام کمتر بنام «کیل» برمیخوریم و بیشتر نام «دیلم» و «دیلمان» است. همچنانکه اکنون برعکس آن دورها سراسر ولایت بنام «گیلان» معروف و همه مردم آنجا بی تفاوت «کیل» یا «گیلک» نامیده میشود و نام دیلم از میان رفته است. (۱)

اما در این کتاب ما ولایت را همه جا دیلمستان خواهیم خواند و مقصود ما از دیلمان همگی مردم آن ولایت است چه گیل و چه دیلم مگر آنجا که از گیلان (تیره گیل) جدا گانه نام ببریم.

دیلمان در زمان دیلمان مردم جنگی و دلیر و در فن رزم بمهارت ساسانیان: معروف بودند و از نخست در پناه جنگل و کوهستان

خود که از سخت ترین و استوارترین قطعه های ایرانست خود سر و آزاد زیسته زیر فرمان حکمرانان و پادشاهان ایران کمتر می رفتند. بلکه چنانکه مورخان صدر اسلام نگاشته اند در زمان ساسانیان (و شاید در روزگار اشکانیان و هخامنشیان هم) این مردم نه تنها فرمان پذیر و باجگزار پادشاهان ایران نبوده خود سر و باغی میزستند بلکه چه بسا که از کوهستان خود بیرون تاخته در شهرها و ولایات ما تهارجا که میتوانستند بچپاول و تراج می پرداختند و حکمرانان ایران دست بر سر زمین آنان نداشته: گزیر دزدانی ساخته و لشکرهایی در برابر آن طایفه نشاندند بودند.

(۱) تیره دیلم ۲ قرن هجری وجود داشته و از تیره گیل

جدا بوده است. در قرن مزبور کییان زیدی انبوهی از آنان را کشتار کردند

(در کتب کهن به سبب طبع السین دیده شود) و گویا آنجا باز ماندند با

کیشان در میخانه و دهه از میان رفت. ولی بی گفتگو است که گیلان

امروزی - رزقان و زکاتین - تیره اند.

بلاذری می نگارد قزوین پیش از اسلام دزی بود و پیوسته لشکری از ایرانیان در آنجا می نشست که با دیلمان هنگام جنگ بجنگند و هنگام آرامش جلو دزدان و راهزنان آنان بگیرند. (۲)

مسعودی می نگارد در چالوس (مازندران) دز استوار و بزرگی بود که پادشاهان ایران بشیاد نهاده و پیوسته لشکری در برابر دیلمان می نشانند و این دز بریا بود تا داعی ناصر کبیر و بران ساخت. (۳)

یاقوت دبهی را در نه فرسخی شهرزور « دیلمستان » نامیده میگوید جهت این نام آن بود که در زمان ساسانیان دیلمان هر گاه که برای تاخت و تزیرون می آمدند در این دیه بنگاه ساخته برای تاراج اطراف پراکنده می شدند و چون از کار خود می پرداختند در این جا گرد آمده سپس بکوهستان خود بر می گشتند. (۴)

از پاره مأخذ های ایرانی نیز این مطلب مدع است که دینمن از نخست خودسر و بدغی زیسته زیر فرمان حکمران بران نمی رفته اند. فخرالدین اسعد گرگانی در مثنوی و بس و رامین که اصل آن کتبی بوده بزبان پهلوی و وی بیارسی نظام کرده در گریختن رامین و بس بکوهستان دیه در شعر هائی که در اینجا می آوریم از مرد نگلی و جنگجویی و دلیری دیلمان وصف بسیار کرده می گوید هرگز پادشاهی بر سر زمین آن دست

(۲) فوج البلدان بلاذری ج ۱ مصر ص ۳۲۹ - این مصد را مسعودی و ابن اثیر نقل کرده اند. (۳) مروج الذهب دین ص کبیر - این مصد را ابن اثیر نیز نوشته. (۴) معجم البلدان که در دیلمستان در آذربایکان نیز در واحی سندس جایی بوده که در ریختن قمری رمنی دیلمستان نامیده شده و اکنون دیمن دیلمن معروف است شرحی بر که یاقوت در پاره دیلمستان شهرزور نوشته در پاره ایچ نیز می توان حمل داد.

نیافت و ظاهر آنست که این جمله‌ها در اصل پهلوی آن کتاب نیز بوده است:

زقروین در زمین دیلمان شد	درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جائی است محکم	برو در لشکری از گیل و دیلم
بتاری شب از ایشان ناوک انداز	زنند از دور مردم را باواز
گروهی ناوک استبر دارند	بزخمش جوشن و خفتان گذارند
ببندازند زوبین را که تاب	چو اندازد کمانور تیر پرتاب
چو دیوانند گاه کوشش ایشان	جهان از دست ایشان شد پربشان
سیر دارند ایشان در که جنگ	چو دیواری نگاریده بصد رنگ
ز بهر آنکه مرد نام و ننگ اند	ز مردی سالومه بام بچنگ اند
از آدم تا کنون شاهان می مر	کجا بودند شاه هفت کشور
نه آن کشور به بهروزی گشادند	نه با کشور بران مردم نهادند (۴)
هنوز آنمرز دوشیزه بماند است	بدان یک شاه کام دل نراند است. (۵)

دیلمان و تازیان:

پس از پیدایش اسلام و بر افتادن پادشاهی ساسانیان که سر تا سر ایران از رود فرات تا رود جیحون و از خلیج فارس تا قفقاز و در بند بدست تازیان افتاد در رشته کوهستان البرز مردهائی (۶) که عمده ایشان دیلمان و تیوران (۷)

(۵) سنوی ویس ورامین نسخه چاپی ص ۳۸۵.
 (۶) از جمله « موغان » و « تالشان » بودند که مورخان اسلام « موغان » و « طلیسان » نگاشته اند. همچنین طایفه بنام « پیر » که اکنون نشانی از او باز نمانده. (۷) نام قدیم مردم مازندران « تیور » و نام فارسی آنولایت هم « تیورستان » است چنانکه در سکه هائی که در قرنهای نخستین و دوم هجرت در ولایت مذکور بنام پادشاهان بومی یا بنام حکمرانان مسلمان زده اند و اکنون بفراوانی موجود است همه جا نام ولایت با خط پهلوی « تیورستان » است. « طبرستان » عرب این کلمه و طبری عرب « تیوری » است.

(یا مردم طبرستان) بودند تازیان را بسر زمین خود راه نداده بوج
بندگی آنان بگردن نپذیرفتند و با همه زور و توانائی که در آنوقت کشور
کشایان تازی را بود و کوه و دشت از سهم و هیبت ایشان می لرزید مرده
این يك قطعه کوهستان رام و ژبون ایشان شده استقلال و آزادی خود
از دست ندادند.

ولی تیوران با آنکه از هر حیث بزرگتر و نیرومندتر از دیلمان
بودند با تازیان پیمان آشتی بسته ترك جنگ و دشمنی گفتند و پس از
حدنی هم تازیان با هر تلاشی بود بولایت ایشان در آمد سراسر دشت و
هامون آنجا را تصرف نمودند و تنها در برخی کوهسارها بود که پادشاهی
از بومیدان حکمرانی و استقلال داشتند [بشرحیکه در تاریخها نگاشته
است]. اما دیلمان برخلاف تیوران در دشمنی و کینه ورزی با تازیان
سخت ایستاده گرد آشتی و طلب زینهار نکردیدند. و بدین اکتفا نکردند
که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه
هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانیان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمیکردند.
این بود که تازیان قزوین را بدانسان که در زمان ساسانیان بود
لشکرگاه یا «تغر» قرار داده سپاهی از غزبان و مهابض در برابر
دیلمان بنشانند.

تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب میانه دیلمان و مسلمانیان بر
قرار و بیش از دوست و پنجاه سال (بویژه تا اواخر قرن دوه) جنگ
و زدوخورد پیدایی در کار بود. دیلمان از بزرگترین و سهمندترین
دشمنان اسلام شمرده می شدند و نام دیلم همه جا معروف (۸) و همه

(۸) طبری و یولفیج اموی در داستان گریز و شهادت امام حسین
بن علی نوشته اند که روز نهم محرم امام از عمر بن سعد یکسب مهلت
خواست و عمر در دادن مهلت تردید داشت یکی از سرکردگان شکرپوی گفت
«سبحان الله اگر ایندن دیمی رود» و این خواست از توبه بگردن و رستی تبری

و هجوم نا بهنگام و بیباکانه آن گروه ضرب المثل بود. (۹) خلفاء هر کرا
 بوالیگری جبال (عراق عجم) می گماردند مهمترین وظیفه او بود که با
 دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان بگیرد.

در همین زمانهاست که حدیثهایی از زبان پیغمبر [ص] در
 فضیلت قزوین و ثواب نشستن در آنجا روایت کرده اند. از جمله میگویند
 فرمود قزوین یکی از درهای بهشت است هر که یکروز و یکشب
 در آنجا به نیت جهاد نشیمن کند بهشت بر او واجب شود. (۱۰)
 معلوم است که سهم و رعب دیلمان مسلمانان را فرو گرفته کسی مایل
 نشستن در قزوین نمی شده این حدیثها را برای تشویق و برانگیختن مردم
 روایت کرده اند و گر نه چنانکه یاقوت حموی متعرض شده صحت آنها را
 نتوان بادر نمود.

شکفت است که شکوه و توانائی اسلام در این زمانها با آخرین درجه
 رسیده و از کوههای پیرینه در اروپا تا ترکستان چین در میانه آسیا فرو
 گرفته بود و مسلمانان کوههای پیرینه را در نور دیده تا کنار رود لووار
 در خاند فرانسه بتاخت و تاز می پرداختند و سرتاسر اروپا از سهم و رعب
 ایشان می لرزید. با اینحال چگونه بود که در گوشه‌ای از ایران یکمشت

(۹) طبری در حوادث سال ۶۰ تفصیلی می نویسد که عیدالله بن زیاد
 خیال کرفتن عیدالله بن العر نامی از بزرگان کوفه کرد وی آگاهی یافته
 از شهر بیرون رفت و قصیده‌ای در تهدید این زیاد گفت که از جمله این
 بیت است :

فکتموا و الا نذکم فی کذاب
 اشد علیکم من زحوف الدیالة
 معنی آنکه دست بر دارید و گر نه بدفع شما بر خیزم با دسته‌هایی که در
 حمله و هجوم سخت تر از دیلمان اند.
 (۱۰) معجم البلدان و نزهة القلوب کلمه قزوین دیده شود.

مردم کوهستانی را زبون و رام ساختن نمیتوانستند!

توان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده میساخت چه تازیان در همدجا از این کوه ها و جنگلها بسیار دیده و در نور دیده بودند. باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلادری دیلمان و قهرمائیها و جانبازیها بود که آن مرد در راه نگاهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار میساختند.

در حقیقت زندگانی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمائی و بهادری و در خور آن بوده که در تاریخهای ایران به تفصیل نگاشته شود. ولی افسوس که در تاریخهای ایران هرگز یادی از این داستانها نکرده اند و شاید اگر بوبهیان و زیاریان نبودند در تاریخهای ما نمی آمده بود. در تاریخهای صدر اسلام نیز اگر چه در ضمن حوادث آن زمان ها نام دیلم فراوان برده میشود و پیداست که چه اهمیتی داشته اند ولی از حیوان این طایفه چیزی نمی نویسند و درباره جنگهایی که پید می آیند و مسلمانان روی میداد جز خبرهای مجمل و کوتاه در اینجا و آنجا میتوان یافت. ما در این کتب همگی این خبرها را آنجا که مرسته ایم گرد آورده همچنین در شعرها و قصیده های عربی هر کجا که شده به حیوان دیلمان در این دوره بفته ایم نقل کرده به و ز روز مرفته این خبرها و شعرها و از حدیث هایی که اشهر گردیده قبری و بهادری دیلمان و ایستادگی و به فشری ایشان در برابر جبهه کسان مسلم در مدت دور است و اینکه سال و بیشتر مدتی و هویداست.

بخشیدن جنات دیلمان نخستین جنگ دیلمان در تاریخ ایران است
با تازیان : در سال ۶۳ هجری بود در این وقت رفته

استقلال ایران از هم گسیخته و تازیان تا همدان و سپاهان و پارس گرفته بودند و یزدگرد پادشاه کشور بنواحی خراسان کربخته سپاه و لشکر هر چه بود پراکنده و مردم هر شهر و ولایت ناچار بیاسپانی و نگهداری شهر و ولایت خود بر خاسته بودند از جمله دیلمان که در اینوقت پادشاهی یا سرداری بنام «توما» داشتند از کوهستان خود پائین آمده در دستبی (دشت میانه قزوین و همدان) بایش قراولان نازی پیوسته زدو خورد میکردند. در این میان مردم آذربایکان و مردم ری نامها بدیلیمان نوشته از آن دو شهر نیز از هر یک سپاهی بدیلیمان پیوست که همدست و یکجا حمله ای بتازیان کرده مرزوبوم خود را از خطر و تهدید آن گروه ایمن و آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایکان اسفندیار برادر رستم سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنگ قادسیه بدست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان زبندی (زبنده؟) یکی از بزرگان آنت شهر بود. لیکن سپهسالاری همه این لشکر و فرماندهی جنگ بعهده موتا پیشوای دیلمان بود.

نعیم بن مقرن امیر تازیان در همدان چون آمادگی دیلمان و کرد آمدن این لشکر هارا می شنید سخت بترسید و خبر بمدینه برای خلیفه عمر فرستاد. و چون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ جانب تازیان کرد نعیم نیز از همدان بیرون تاخت و در «واجرود» که جائی بوده میانه آنشهر و قزوین دواشکر بهم رسیدند و رزم سختی روی داد. طبری می گوید این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوند و دیگر جنگ های بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود.

یکی از کشتگان خود نوما (۱۱) و گویا پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیاورده بیکبار برا کشته شدند و هر دسته راه ولایت خود پیش گرفت.

اما تزیات مرده این فیروزی را ندیده برای خلیفه فرستاده از دنبال ایرانیان آهنگ قزوین و ری کردند و آتشای راه بلشگری از دیلمان و رازیان که دوباره گرد آمده بودند برخورده جنگ کردند. و سدها خود را دو دسته کرده دسته‌ای را به آذربایگان و اران و ارمنستان فرستاده بدان نواحی تا درین دست یافتند.

دسته دیگر آهنگ خراسان کرده در اندک زمانی تا آخرین سرحد ایران رسیدند و فرخن اسلمند طبرستان بیهمن زمینهار و آتشی بسته آن ولایت و به حال خود باز گذاشتند.

اما دیلمان هرگز گرد آتشی و طالب زمینهار نگردیده جز در وی دشمنی نکرده و در دست داده نه فرصت از تخت و هجوه بر تازیان و کشته و تاراج نکرده. ازین چهار قزوین را برسم دوزخ ساسانیان ماخلو گاه سه ختیه هم در آید نشاء و بدو بیوسته سدها جنگ و دشمنی گسترده و ربود. و چون در وسط قرن دوم (۱۱۱ - ۱۱۲) عمر سرخرای رزی بفرمان منصور خلیفه دشت و دهون طبرستان را از اسبهار خورشید گرفت و سه ده در آن

ولایت رواج یافت از اسوی نیز در زمین اوحی کجور دو سپهر چاوس و کادر و دیپری (۱۱۳ - ۱۱۴) ماخلو گاه سه ختیه و سه ده در قرن سیم که سهرستان سست ماران خلیفه بود از پنج پیران و تازان

(۱۱۵ - ۱۱۶) بن محمد بن علی سلطان تازیان در تازیان و تازیان

شاهان و تازیان و تازیان و تازیان و تازیان و تازیان

مسلمانان طبرستان بچنگ دیلمان می پرداختند. (۱۲)

چنانکه گفتیم تا اواخر قرن سیم هجری این ترتیب در میانه برقرار و دیلمان در چنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از دوپست و پنجاه سال استوار و پایدار بودند. ولی ایتمدت را باید بدو دوره تقسیم کرده از هر دوره جداگانه سخن راند؛ زیرا تا اواخر قرن دوم که از یکسوی کاسه غیرت و تعصب دینی مسلمانان لریز و سرشار و از سوی دیگر دیلمان مردم کوهستانی و ساده و برای کینه جوئی راهی جز تکرار بردن شمشیر و زوبین آشنا نبودند چنگ و ستیز در میان دو گروه هم زود و زود و بیایی رخ میداد و هم بیشتر این جنگها تاخت و تاز و هجوم یا بگفته تازیان (غزوه) بود و لشکرکشی و کسورگشائی کمتر مقصود بود و شاید از اینجا است که در تاریخهای اسلام بضبط خبرهای این جنگها کمتر پرداخته اند.

ولی از اواخر قرن مذکور که هنوز یکقرن دیگر بساط کشاکش و دشمنی میانه مسلمانان و دیلمان بر پا بود در ایندوره هم از تعصب دینی مسلمانان کاسته هم دیلمان تا حدی از عالم سادگی و درشتخوئی ضمیمی بیرون آمده یخته تر و آزموده تر شده بودند و با علویان و دیگر دشمنان خلافت عباسیان هم دست و همداستان گردیده بیشتر از راه سیاست و تدبیر بکندن بنیاد تازیان می کوشیدند و چنگ با مسلمان کمتر کرده ولی ایندفعه نه به تاخت و تاز و تاراج اکتفا نکرده خواهیم دید که بکشورگشائی می کوشیدند. در این دوره بدو دیلم نیز شناخته می شوند و نامهای ایشان گاهی در تاریخها هست. شرح و داستان جنگها و دیگر حوادث

(۱۲) اسد ان فیه همای جاب ان ص ۳۰۵ و معجم الیلمان

ایندوره نیز نه تنها در تاریخهای اسلام تاحدی مشروحتر است بلکه چنانکه خواهیم دید از برخی تاریخهای ایران هم تفصیلهای سودمندی درباره این حوادث بدست می‌آید.

جنگهای دیلمان با چنانکه گفته ایم در باره این جنگها برخی خبر **تازیان (دوره نخستین):** های مجمل و کوتاهی در دست هست **که در** تاریخهای اسلام پراکنده است. ما تا آنجا که توانسته ایم بگرد آوردن این خبرها کوشیده ایم و در اینجا بترتیب تاریخ و زمان می‌نگاریم:

بلاذری عرو بن زید نامی را می‌نگارد پس از جنگ معروف نهاوند بهرمان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنگ ری و دستی کرد و با لشکری که دیلمان و تازیان گرد آورده بودند جنگ کرده آن لشکر شکست و فراوان از ایشان بگشت و خویشتن برای رسانیدن مرده این فیروزی بمدينه پيش خليفه استفت. (۱۳)

هم بلاذری راه بن عازب مینویسد که چون فروین بکشاد بخت دیلمان و جیلان و پروانه رفت. (۱۴)

همو کتیر بن شهاب را که در زمان خلیفه عمر و ابی بکر بود مینویسد: بر دیلمان تخته بسیار بگشت و بتخت پروانه رفت. (۱۵)

همو سعد بن ابی وقاص را که و ابی کوفه بود می‌نویسد که در سال ۳۵ بری مده بتخت و تازیان رفت. (۱۶)

(۱۳) فوج البلدان. بلاذری. ج ۱ ص ۳۲۵ - پیداست که بن

همان بحث است که موشبه تازیان در سر راه خود بتزویان دیلمان کردند و این پس از جنگ بزرگ و اجروند بوده ولی چون ابی بکر و عمر و احمد و در کتب خود موشه اینست که این بحث را پس از بحث پارس قلم می‌کنند. - (۱۴) ص ۳۳۰ - بلاذری می‌نویسد که دیلمان توده (ح)

۴۰ بر این عرب داده وى صحت این خبر معلوم است ۱۵۱ ص ۳۲۶ (۱۶) ص ۳۲۶

همو ولید بن عقبه را که در زمان خلیفه عثمان والی کوفه بود می نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت و بر آذربایکان و جیلان و موغان و بیروناشان تاخته سیس برگشت. (۱۷)

همو سعید بن العاصی را که پس از ولید مذکور والی کوفه بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت و قزوین را شهری ساخته ساخلوگاه مردم کوفه گردانید. (۱۸)

هم بلاذری ریح بن خنیم زاهد معروف را می نگارد که امام علی بن ابیطالب او را با چهار هزار تن از مسلمانان بقزوین بجنک دیلمان فرستاد. می نویسد مسجد ربیع از آهنگام در قزوین معروف است. (۱۹) طبری در حوادث سال ۶۱ می نگارد که دیلمان بدستبی در آمده بدانجا دست یافته بودند عبیدالله بن زیاد والی کوفه عمر بن سعد را با چهار هزار تن از مردم کوفه برگزید که بدفع دیلمان بشتابند و عمر را والیکری ری داد. (۲۰)

یقوت حجاج بن یوسف معروف را که از سال ۷۵ تا سال ۹۵ بیست سال والی عراق ایران و بود می نگارد که میانه قزوین و واسط منظرهائی [جاهای بلندی] ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنک با دیلمان رخ میداد در منظرها اگر شب بود آتش افروخته اگر روز بود دود برانگیخته یکدیگر را آگاه می کردند و بدینسان باندک زمانی خبر بواسطه رسیدن حجاج لشکر بکامک مسلمانان می فرستاد. (۲۱)

(۱۷) ص ۳۴۰. (۱۸) ص ۳۳۰. (۱۹) ص ۳۲۰ - این ربیع بن خنیم همان است که بارگاه او در یفرسجی مهد معروف است (۲۰) نتیجه این خبر معنوی است که مدتی عمر ابن سعد مأمور کربلا و جنک یا امام حسین شد ولی معنوی نیست که در دستبی با دیلمان چه کردند. (۲۱) معجم البلدان کسه واسط

ابن فقیه همدانی می نگارد حجاج به نمایندگان دیلم (وفدالدیلم) که پیش او آمده بودند پیغام داد که اسلام بپذیرید یا جزیه بگردن بگیرید و چون ایشان هیچیک از جزیه و اسلام نپذیرفتند حجاج فرمود صورت (نقشه) دیلمستان را برای او ساختند و آن را بنمایندگان دیلم نشان داده گفت بدستیاری این صورت راهها و کوههای ولایت شمش را شناخته ام اکنون یا آنچه پیغام داده ام بپذیرید یا لشکر فرستاده ولایتان ویران سازم ایشان گفتند که بر این صورت تو تنها راهها و کوهها را می بینی سوارانی که پاسبانی این کوهها و راهها دارند نمی بینی هرگاه لشکر بدانجا فرستادی این سواران را نیز خواهی شناخت . می نویسد پس حجاج پسر خود را بالشگری بتاخت و تاز دیلمستان فرستاد و ایشان کاری نتوانسته بقزوین برگشتند و پسر حجاج مسجدی در آنجا برای مسلمانان ساخت که مسجد توت معروفست. (۲۲)

ابن اثیر در حوادث سال ۴۸۱ تنصیبی می نگارد که مسلمانان در قزوین شب ها از ترس دیلمیان در شهر را بسته و بمدد بیدار بسته پاسبانی میکردند در سال مذکور محمد بن ابی سبرة زهی که سوار دلاور و جنگ آزموده بود این بر مسلمانان نه پسندید که شب از ترس دشمن درهای شهر را ببندد و گفت در ها را باز گذارند چون این خبر بدیلمیان رسید شب به قزوین تاختند در شهر ریختند و همه را در گرفت محمد گنیت اکنون در دهی شهر به بندید و خواستتن با مسلمانیان همه بدیلمیان برده ها کی این بکشتند چنانکه تنی ده گنیت از این ز قعه دیرری و پوری محمد معروف گشته دیلمیان دیگر به رستند قزوین را باز نهاده و یک خیزه عمر بن عبدالعزیز محمد را جیره میخواست و قزوین باز خواست و مدوفا فرستاد

پس دیلمان باز بقروین تاخته کشتار میکردند مسلمانان از عمر خواستار شدند که محمد را بقروین باز فرستاد.

نیز بلاذری می نگارد که حجاج عمر و بن هانی نامی را با دوازده هزار تن از تازیان بچنگ دیلمان فرستاد و آنان بقروین آمده در آنجا نشیمن گرفتند. (۲۳)

طبری در سال ۱۴۳ می نویسد بمنصور خلیفه خبر رسید که دیلمان بر مسلمانان تاخته کشتار بزرگی کرده اند خلیفه ببصره و کوفه فرستاد مردم را سرشماری کنند که هر که ده هزار درهم و بیشتر دارائی دارد بچنگ دیلمان بشتابد سپس در سال دیگر (سال ۱۴۴) می نگارد که محمد بن ابی العباس علوی با لشکرهای کوفه و بصره و واسط و جزیره بچنگ دیلمان بشتافت.

یعقوبی در زمان منصور خلیفه می نگارد: «مردم طالقان بشوریدند خلیفه عمر پسر علاء را بسوی ایشان فرستاد و او طالقان و دباوند و دیلمان بکشد و از دیلمان فراوان دستگیر کرد سپس به طبرستان رفته تا آخر روزگار منصور در آنجا بود». (۲۴).

هم بلاذری می نگارد که چون هرون الرشید آهنگ خراسان داشت در قزوین مردم آن شهر جلو او را گرفته از سنگینی خراج خود شکایت کردند و گفتند ما در دهانه سرزمین دشمن نشسته پیوسته در جنگ و جهاد هستیم و تخفیفی درباره خراج خود خواستند هرون خواهش قزوینیان را پذیرفته قرارداد سالانه بیش از ده هزار درهم از ایشان نگیرد. (۲۵)

(۲۳) ص ۳۳۲. (۲۴) تاریخ یعقوبی چاپ بریل جزو دوم ص ۴۶۵.

باید دانست که مقصود از کشادن دیلم گرفتن رویان (نواحی کجور) است که تا آن وقت در دست دیلمان بود عمر پسر علاء بگرفت و گرنه خود دیلمستان گشاده نشد (۲۵) ص ۳۳۱.

همو ابودلف عجلی معروف را که در زمان مامون والی جبال (عراق
عجم) بود می نگارد بتاخت دیلمان رفت. سپس می نویسد در خلافت
معتصم بالله نیز که افشین والی جبال بود ابودلف بجنک دیلمان رفت و
چندین دز از ایشان بگرفت که یکی «اقایسم» بود مردم آنجا زینهار خواسته
باج بگردن گرفتند دیگری «بومج» بود با جنک بکشاد ولی سپس مردمش
باج بگردن گرفتند دیگری «ابلام» و دیگری «انداق» و دزهای دیگر
نیز بودند. می گوید افشین کسان دیگر نیز جز از ابی دلف بجنک دیلمان
فرستاده باز دزهائی از ایشان بگرفتند (۲۶)

در اینجا دوره نخستین از حوادث و جنگهای دیلمان و تازیان که
گفتیم پایان میرسد. اما حوادث و جنگهای دوره دوم چون این جنگها
در دوره جستنیان که پادشاهان دیلم بودند روی داده و در تاریخها نیز بنام
آن پادشاهان ضبط کرده اند ما نیز این حوادث را در «گفتار نخستین»
در شرح حال این پادشاهان خواهیم نگاشت.

جنگهای دیلمان برخی از این تازیانی که بجنک دیلمان می آمدند
و شاعران عرب؛ از شاعران عرب بودند و در برخی از شعرها
و قصیده ها یادی از سرگذشت خود به دیلمان کرده اند. و چون این
شعرها نیز یادگار حوادث و جنگهایی است که موضوع گفتگوی این
کتاب و در حقیقت کمک و گواه معایب است آنرا نیز تا آنجا که گردد
آوردن توانسته ایم در اینجا می نگاریم:

نعم بن مقرر که گفتیم نخستین و بزرگترین جنّت را به دیلم
درواچرود او کرد فیروزی خود را بر این و کشتن تو، سببه از دیلم
را در شعرهای بدین یاد کرده دیلم را به دلاوری می ستایند:

لما اتانى ان موتا و رهطه
 بهضت اليهم بالجنود مسامياً
 فجئنا اليهم بالحدید کائناتنا
 فلما لقیناهم بها مستفیضة
 صدمناهم فی واج روز بجمعنا
 فماصبروا فی حومة الموت ساعة
 کانهم عند انبثاث جموعهم
 اصبتابها موتا و من لف جمعه
 تبعناهم حتی اووا فی شعابهم
 کانهم فی واج روز وجوه
 بنی باسل جروا جنود الاعاجم
 لا متسع عنهم ذمتی بالقواصم
 جبال تراءى من فروع القلاسم
 وقد جعلوا یسمون فعل المساهم
 غداة رمیناهم باحدى العظام
 لحد الرماح والسیوف الصوارم
 جدار نشطی لبنه للهوادم
 و فیها نهاب قسمه غیر عاتم
 نقتلهم قتل الکلاب الجواحم
 سنین اصابتها قروح المتخارم (۲۷)

حاصل معنی آنکه چون خبر رسید که موتا و طایفه دلیر او لشکرهاى ايران را بر سر ما می آورند من نیز با لشکرهاى خود چون کوهی بحرکت آمدیم که پیمان خود را بدستیاری شمشیر نگهدارم چون در واجرود بیکدیگر رسیدیم خود را بر آنان زدیم جنگ بزرگی روی داده آنان یکساعت در رزمگاه ایستادگی نتوانسته تاب نیزها و شمشیرهای برنده نیاوردند و چون براکنده شدند کوئی دیواری بود که خشت های آن از هم یاشید موتا و گروهی را در پیرامون او پائین آوردیم (۲۸) بنگاه ایشان تالان کردیم و از دنبال ایشان رفته فراوان می کشتیم

(۲۷) تاریخ طبری حوادث سال ۲۲ . (۲۸) عبارت « اصبتابها »

یکی از چند معنی معتدل است « بهوتا رسیدیم » « موتارا دریافتیم »

موتارا « پائین آوردیم » « ریشه موتا کنیم » و هر کدام از این معنی ها که بگیریم

مفهومی جز این ندارد که « موتارا کشتیم » اینست که ما نیز کشته شدن موتارا در

این جنگ نگاشتیم .

تا پناه بندرها بردند گوئی در آب بیابان کوفندگان ترس زده و دم خورده بودند .

عروة بن زید که گفتیم با هشت هزار سپاه تازی آهنگ ری کرده در تنای راه بالشکری از دیلمان و رازیان جنگ نموده فیروزی یافت بلاذری شعر های پائین را بنام او نوشته :

برزت لاهل القادسیه معلماً	وما کل من ینشی الکریهۃ یعلم
ویوماً با کفاف النخیلة قبلها	شهدت و لم ابرح ادمی و اکلم
و ایقنت یوم الدیلمیین انی	متی ینصرف أوجهی الی القوم یمیزموا
محافظه انی امرء ذو حفیظه	اذالم اجد مستاخراً اتقدم . (۲۹)

معنی آنکه : در قادسیه که بجنگ در آمدم شناخته و معروف بودم و نه چنانست که هر که بجنگ در آید معروف باشد پیش از آن هم در پیرامون « نخيله » حاضر رزم بوده و پیوسته زخمها برداشته و زدیلمین نیز دانستم که اگر روی بدان گروه پیاورم دو گردان میشوند . همه اینها را بنام غیرت کردم چه من مرد غیرتمندی هستم که تا کسی از پشت سر دنبال نکند از پیش رفتن باز نمی ایستم .

بلاذری قطعه پائین را بنام یکی از رازیان که در لشکر براه بن عازب بوده می نگارد :

قد علم الدیلم اذ تحارب	حین تی فی جیشه ابن عازب
بن ظن المشرکین کاذب	فکه قضعفی دجی اغرب

من جیل وعر و من سب سب . (۳۰)

معنی آنکه : چون پسر عازب به لشکر خود پیوسته دیدم دینداران دستند

که گمان مشرکان همه دروغ است - چه کوههای ناهموار و بیابانها که ما در تاریکیها پیمودیم^۱

ابوالفرج سپاهانی مینویسد کثیر بن شهاب که در زمان معاویه (۳۱) والی ری بود با مسلمانان بجنگ دیلمان رفت عبدالله بن الحجاج شاعر معروف در سپاه او بود یکی از دیلمان را کشته جامعه از تنش بکند کثیر آن جامعه را از دست عبدالله بستد و فرمود صدتازانه بر او زده بندش کردند عبدالله این شعرها را در زندان گفت:

تسائل سلمی عن ایدها صحابه	و قد غلقته من کثیر حبائل
فلا تسالی عنی الرفاق فانه	بساهر لا غاز ولا هو قافل
الست ضربت الدیلمی امامهم	فجداً فیه سنان وعامل (۳۲)

می گوید دخترم سلمی از همسفران من سراغ پدر میگیرد و نمیداند که پدرش را کثیر بند کرده - ای دختر سراغ مرا از یارانم بگیر چه من در ابهرم که نه بغزوه مشغولم و نه اختیار برگشتن بوطن دارم. می گوید مگر من نبودم که آن دیلمی را روی سپاه بر زمین انداخته بکشتم با آنکه دست او نیزه و... بود.

اعشی شاعر معروف همدان « یکی از عشیرهای عرب » در زمان حجاج بن یوسف بقزوین بجنگ دیلمان آمده اسیر افتاده بود و زمانی دراز در کوهستان دیلم در بند و زندان بود اینحال را در قصیده دراز و بس

۳۱ - ما نوشیم که کثیر در زمان عمر والی ری بود اگر ابوالفرج اشتباه کرده باشد باید گفت کثیر دودغه اوالیگری ری آمده.

۳۲ - اغائی حب مصر جاد دوازدهم ص ۲۷ و ۲۸ - باید دانست که بیت دوم این شعر و خالی از غلط نیست همچنین کلمه « عامل » در بیت دیگری آورده است.

شیوائی یاد کرده که از جمله شعرهای پائین است :

اصبحت رهناً للعداء مكبلاً أمسى و أصبح فى الإدام أرسف
 بیت القلیسم فالقبول فحامن فاللهزمین و مضجعی متکف
 وجبال ویمه (۳۳) ماتزال متیفة یالیت ان جبال ویمه نفسف (۳۴)

از اسیری خود شکایت کرده می گوید: در دست دشمنان گرفتار و در بند و زنجیر هستم و هر شام و باعداد یای در زنجیر راه می روم میانه قلیسم و قبول و حامن و لهزمین (۳۵) هستم و گرد خوابگاه مرا پیوسته فرو گرفته اند کوههای ویمه (فیروزکوه) بلند و هویدا است ایکاش این کوه ز هم می یاشید.

ابودلف عجلی معروف که گفتیم والی جبال بود و پیوسته با دیلمان جنک میکرد مبرد در کتاب کامل خود شعرهای پائین را بنده وی نوشته :

یومای یوه فى اوانس کالدمی لپوی و یوه فى قطن الدبیم
 هذا حلیف غلائل مکسوة مسک و ضافیه کنضج العنده
 واذک خالصه الدروع وضمیر یکسونث رهج الغدر الاقم
 وایو مهن الفضل لولا لذة سبقت بضعن ادیدمی المعلم

معنی آنکه: خوشی من دو روز است روزی که به زدن بت روی خوشگذرانی کنم و روزی که با دیلمان در ستیز باشم آنروز جاده مشک آلود فراخ و فرمزدنگ می بوشم و این روز زره پوشیده بر اسبان لاغرمین گرد انگیز می نشینم روز زدن بهتر و خوشتر بود اگر لذت گشتن دیده ن

(۳۳) - ویمه نام باستان فیروز کوه است. (۳۴) - غی جید نجد

ص ۱۴۹. (۳۵) - مصوم است که اینج چیهائی در دیستان بوده است که

نام « قلیسم » در حدی دیگر نیز هست ولی به دیگر کور خن تعریف نباشد

زره پوش نبود .

علویان و دیلمان : داستان علویان و عباسیان معروف است که

علویان خلافت را حق خود دانسته یکی پس

از دیگری بیرق دعوت می افراشتند و خلفای عباسی همیشه از دست

ایشان در زحمت بودند . ایرانیان از نخست هواخواه علویان بودند ولی

بعبادت معروف « لاجب علی بن لبغض معاویه » چه عمده مقصود ایرانیان

آن بود که بنیاد عباسیان بدست علویان کنده شود تا مگر ایران نیز به

استقلال خود برگردد . بویژه دیلمان که آنهمه دشمنی ها و خونریزیها با

تازیان کرده یگانه آرزوی ایشان بود که بنیاد خلافت اسلامی - بهر دستی

که بود - برانداخته شود .

از آنسوی چون سختی و محکمی دیلمستان و دلیری و مردانگی

دیلمان در سرتاسر عالم اسلام معروف شده بود علویان نیز غنیمت

می شمردند که از این سرزمین و مردمانش فائده بردارند و نخستین علوی

که رابطه با دیلمان پیدا کرد یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن

علی بود که در سال ۱۷۵ (زمان خلیفه هرون الرشید) پناه بدیلمستان

آورده در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت .

دو برادر یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و

دیگری در بصره خروج کرده هر دو کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر

یحیی را با چند تن از عمویانش بزرندان انداخته با شکنجه کشته بود و

خود یحیی با دو برادرش همراه حسین « صاحب فتح » معروف برهادی

برادر هرون خروج کرده پس از کشته شدن حسین گریزان و پنهان زیسته

از ترس هرون جایی آرام نداشت تا پناه بدیلمستان آورد .

ابوالفرج مینویسد جهت رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هرون بود از نهانگاه یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه‌ای نیز بخداوند دیلم (که مرزبان نخستین یا پدر اوجستان بوده) نوشته سفارش یحیی را کرد. (۳۶) از این خبر میتوان دانست که دیلمان درایتوقت یا برمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند. طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفته از شهرها و ولایت‌ها بسوی او شتافتند و چون این خبر به هرون رسید سخت غمناک شد.

معلوم است که دو دشمن بزرگ خلافت (علویان و دیلمان) دست بهم داده بودند. اهمیت و بزرگی قضیه را از اینجا میتوان دانست که هرون همان فضل یسر یحیی را و الیگوری جبال وری و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند داده یا پنجاه هزار اشکر و مال و گنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپه را همراه او ساخت. وای یحیی نه از دیلمان و دیلمستان و نه از بیرون نبوه که کرد و فراهم بودند فائده بردن نتوانست و بی آنکه کاری بکنند از فضل زمیندار و بیمن گرفته از کوهستان دیلم پائین آمد و همراه او به بغداد رفت و باقی داستان او در اینجا معروفست.

طبری نوشته که فضل برمکی چون به آن اشکر نبوه در نو حی ری نشیمن ساخت نامه‌های بی‌پای به یحیی نوشت که دشمنی و فرمایشی ترک گفته از دیلمستان بیرون آید و نامه‌ای نیز، ده دیلم و شش هزار هزار درهم به او وعده داد که یحیی در اشکر و فرمایشی و بیرون آمدن از

دیلمستان وادارد. (۳۷) ولی یعقوبی می نویسد که خلیفه هرون نامه بتهدید پادشاه دیلم نوشته بود بحیی چون ازان نامه آگاه شد از فضل زینهار خواسته از دیلمستان بیرون آمد. (۳۸) از دلیلهای دیگر نیز معلوم است که بحیی بجهت اختلافی که میانه پیروانش پدید آمده بود از انجام کار خود بيمناک و خویشان مایل به طلب زینهار از فضل و یائین آمدن از دیلمستان بوده و گرنه دیلمان یاری و پشتیبانی از او دریغ نمی کردند. چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشان را دیلمان میکردند و هرگاه که یکی از ایشان ناچار بدیلمان پناه می برد این طایفه از نگهداری و پشتیبانی او دریغ نمی کردند.

باری دیلمان اگر چه از همدستی با علویان به نتیجه که میخواستند فرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان برانند ولی بارزوی الی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند. چه این همدستی با علویان سرانجام سبب آن شد که دیلمان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن ونیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان در آمیختند و در اندک مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخاسته ایران و عراق را زیر فرمان خود در آوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم که خاندانهای بویهیان و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده می شوند تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفاء جز نامی در میان نبود.

گفتار نخستین

جستانیان

در دیلمستان

دیلمان گویا در زمان ساسانیان و پیش از آن هم حکمرانی از خود داشته‌اند و در زمان اسلام که بیکبار مستقل و آزاد می‌زیستند بی‌گفتگوست که پادشاهی میان ایشان بوده‌اند و باید گفت که پادشاهان بسیار دلیرو کاروان و هوشیاری بوده‌اند. قوما سپهسالار جنگ و اجرو در انیز یقوت پادشاه دیلم نگاشته است. (۱)

لیکن تا اواخر قرن دوم هجری هیچگونه آگاهی از این پادشاهان نیست. با آنکه بهادرهای عمده دیلمان در همان دو قرن نخستین و در میان اسلام بوده و جایی همگونه افسوس است که این یکدوره زردگی بی‌درانه آن مردم در تاریکی می‌گذرد و تاریخ ایران نمونه‌اش یکرشته از قهرمانی خود را بیکبار گم کرده است.

اما در اواخر قرن دوم هجری «خندان جستن» به عنوان پادشاهان دیلم در تاریخهای اسلام و در برخی تاریخهای فارسی نمایان می‌شوند و از این زمان تا اوایل قرن چهارم دهی هفت دهشت تن زبده‌ها اینخندان به که ویشی از دستان و سرگذشت هر یک از ایشان در دست است. پس از آن هم اگرچه شکوه و نیروی اینخندان زبده‌ها می‌رود و دیگر پادشاهی زبده‌ها و نشان معروف نیست ولی چند که خود دیده هنوز در میان در ز خندان مذکور شد و مختصر فرموده می‌شود در میان زبده‌ها.

از آغاز کار جستانیان و چگونگی پیشینیان ایشان هیچگونه آگاهی نیست و نتوان دانست که از کی پادشاهی دیلم یافته‌اند. ولی از اواخر قرن دوم که گفتیم اینخاندان در تاریخها نمایان می‌شوند دیلمان حال دیگری پیدا کرده این پادشاهان بهمدستی علویان بیشتر از راه سیاست و تدبیر کینه از مسلمانان میجویند و در جنگهای خود بناخت و چپاول بسنده نکرده چنانکه خواهیم دید بگشادن ری و قزوین و زنجان و این نواحی بسیار می‌کوشند.

تختگاه جستانیان «رودبار» بود. (۲) اما سکه‌ای از ایشان باز نمانده، با آنکه در آن زمانها نه تنها پادشاهان مستقل، بلکه حاکمان و والیان که برگماشته خلفا بودند سکه بنام خود میزدند. علت این کار گذشته از زندگانی ساده دیلمان که چندان در بند اینگونه رسمها نبودند نداشتن سکه‌خانه در کوهستان دیلم است چه در قرنهای نخستین اسلام بیشتر در شهرهایی سکه میزدند که از زمان ساسانیان سکه‌خانه در آنجا برپا بود و در دیلمستان معلوم است که در زمان ساسانیان نیز سکه زده نمی‌شد و سکه‌خانه‌ای در آنجا برپا نبود.

نخستین پادشاهی که از جستانیان

۱- مرزبان پسر جستان :

معروفست مرزبان پسر جستان است

(۲) استخری در مسالك الممالك و ابوسعید آدمای در تاریخ ری (چنانکه یاقوت نقل از آن کرده) تصریح کرده‌اند که کرسی دیلمان و تختگاه جستانیان رودبار بود و چون استخری در اوایل قرن چهارم و هم‌روزگار جستانیان، و ابوسعید از مرده نواحی ری و آنکهی وزیر مجدالدوله و آشنا بدیلمان و دیلمستان بوده نوشته و هر دوی ایشان دارای اعتبار است و اینکه مقدسی می‌نویسد «کرسی دیلمستان بروان نام داشت چون خود او نیز دیر زمانی در میان دیلمان بوده نتوان نوشته او را نا استوار انگاشت و باید گفت «بروان» نام ناحیه و «رودبار» نام شهر یا بر عکس این ترتیب بوده است.

در زمان خلیفه هرون الرشید، طبری در سال ۱۸۹ که هرون به ری آمده بود می نویسد: «در این سال چون هرون بری رسید حسین خادم را روانه طبرستان کرده با اوسه زینهارنامه فرستاد یکی برای شروین پدر قرن دیگری برای ونداهرمز نیای مازندران سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم. خداوند دیلم بری آمده خلیفه جامه و مال بدو بخشیده برگردانید ... ونداهرمز نیز بیامده زینهار پذیرفت و فرمانبرداری و باجگزاری از جانب خود و شروین بگردن گرفت. رشید او را برگردانیده هارمه را باوی فرستاد که پسر او و پسر شروین را بنوا بری آورد.»

بیش از این خبری از مرزبان در دست نیست و در این خبر این نکته مهم است که هرون بر خلاف پادشاهان خیرهستان از مرزبان فرمانبرداری و باجگزاری نخواست. معلوم است که از دیلمان جای چنین توقعی بود و خفاه از ایشان بهمین اندازم خرسند بودند که متعرض حاکمان شدن شوند و بی گفتگوست که خواستن خلیفه مرزبان را بیش خود بقصد داجوئی بود که بلکه از این راه از گزند و آزارایی آن گروه سودگی یابند و از اینجا نوشت داشت که دیلمان در اینوقت چه همیتی داشته اند.

پس بر دین نحیی بن عبده بن بکوهستان دیلم و داستان او که ما در پیش نوشته ایم نیز در زمان مرزبان با زمان پدرش جستان و ده است.

۴- جستان پسر مرزبان : دو داستان و خبری در دست نیست جز اینکه طبری در سال (جستان دوم)

۲۰۹ می نگردد: «در این سال عبده بن پسر خرد زده که وئی خیرهستان بود از راه شیراز از خانه شریک شده در شهر می ملازم فرود آورده و در

طبرستان نیز بگشاد و شهریار پسر شروین را از کوهستان خود پائین آورد... و مازیار پسر قارن را به بغداد پیش مأمون آورد و ابولیلی پادشاه دیلم را آنکه زینهارى داده باشد دستگیر ساخت.

در این خبر باید گفت مقصود از پادشاه دیلم جستان یا پدر او مرزبان است چه در این زمانها پادشاهی برای دیلم جز ایشان سراغ نداریم ولی نام «ابالیلی» برای پادشاه دیلم بسی شگفت است زیرا دیلمان اگرچه نام «للی» برای مردان فراوان داشتند (۳) لیکن کنیه درست کردن برسم تازیان در میان ایشان از کجا مرسوم بوده؟

در صحت خبر نیز شك است زیرا یعقوبی و بلاذری که بآن زمانها نزدیکتر از طبری بوده اند چنین خبری ننکاشته اند. (۴) طبری نیز معنی نویسد که کار پادشاه دیلم پس از گرفتاری بکجا انجامید. با آنکه چنین قضیه ای اگر راست بود همگونه اهمیت داشت و همه مورخان آنرا با شرح و تفصیل می نگاشتند. (۵)

۳ - و هسودان پسر جستان: از او بیش از این خبری نیست که

در سال ۲۵۰ که داعی صکبیر

حسن بن زبیدی عاوی در مازندران خروج کرد و هسودان نیز که پادشاه

دیلمان بود بیعت او را پذیرفت (۶) و پشتیبانی داعی را دیلمان می کردند.

(۳) یعنی نام بدین شکل فراوان داشتند ولی درست معلوم نیست بطور

تلفظ می کردند. (۴) در تاریخهای طبرستان هم خبری از والیکری سر خرداذبه

ست و رفتن «ززار» را به بغداد پیش مأمون نیز بطور دیگر نوشته اند معلوم نیست

طبری این خبر را از کجا گرفته. (۵) لازم همان لاریجان کنونی و شیرز از

زادبیکهای او بوده. گمان این شهرها ممکن است درست باشد شاید ابلی نامی

هم زرتشت حکمران آنها بوده و نام آن دستگیرش کرده باطن یا دروغ پادشاه دیلمان

خواسته او و حزن «للی» است زرتشتی است که او را نیز عوض کرده «ابالیلی»

خواسته او. (۶) خبری حواله سال ۲۵۰.

ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست بجه سببی ازداعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدروود زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ میرفت تا بخالوس گفتند وهسودان مالک دیلم ن از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان رسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آیدند . (۷)

۴- جستان پسر وهسودان: معروفترین ددشه جستانی است و (جستان سوم) نزدیک پنجاه سال فرم نروئی کرده

داعی کبیر وجانشینان او بیعت داشت . در همان سال ۲۵۰ کدبادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمد بن عیسی و قسمن علی نامان را از علویان بدیلمستن فرستاده جستان هم را بشان بدیلمستن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستن مبرز است بدیلمستی از دیلمان بنواحی ری تاخته دست شراج و کشتار نگاه داد . عمل ری از جانب طه هریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مرده ری نگزید دو هزار درهم بعلوبین و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیلمستن سپردند . جستان احمد بن عیسی در آجا گذرده خویشتن د کوکبی هفت قزوین کردند . (۸)

(۷) نسخه اصل و یکا، آن اسفندیار - چون این نسخه شماره صفحه

دارد از این پس هر کجا به آن بریم شماره صفحه قیام خواهد کرد .

(۸) نسخه اصل و یکا، ابن اسفندیار و ریخ ضری حوادث سال ۲۵۲ -

از نوشته های ضری و لادری چنین بر می آید که این کوکبی که به او را

حسن بن حسن بن احمد نگشاند خویشتن داعی مستقی و در دیلمستن برق

ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست بجه سببی ازداعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدروود زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ میرفت تا بخالوس گفتند وهسودان مالک دیلم ن از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان رسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آیدند . (۷)

۴- جستان پسر وهسودان: معروفترین ددشه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرم نروئی کرده (جستان سوم)

داعی کبیر وجانشینان او بیعت داشت . در همان سال ۲۵۰ کدبادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمد بن عیسی و قسمن علی نامان را از علویان بدیلمستن فرستاده جستان هم را بشان بدیلمستن احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستن مبرز است بدیلمستی از دیلمان بنواحی ری تاخته دست تراج و کشتار نگاهداری عمل ری از جانب طاهریان عبداللّه بن عزیز نامی بود بگریخت و مرده ری نگزید دو هزار درهم بعلوبین و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیلمستن سپردند . جستان احمد بن عیسی در آنجا گذرده خویشانش را کوکبی هفت قزوین کردند . (۸)

(۷) نسخه اصل و یکا، آن اسفندیار - چون این نسخه شماره صفحه

دارد از این پس هر کجا به آن بریم شماره صفحه قیام خواهد کرد .

(۸) نسخه اصل و یکا، ابن اسفندیار و ریخ ضری حوادث سال ۲۵۲ -

از نوشته های ضری و لادری چنین بر می آید که این کوکبی که در او را

حسن بن حسن بن احمد نگشاده خویشش داعی مستقی و در دیلمستن برق

ابن اسفندیار در اینجا می نویسد: «نوشته احمد بن عیسی و قاسم بن علی که با جستان و هسودان بودند رسید به فتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زندگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته».

طبری نیز دست یافتن کوکی را بر قزوین و زندگان می نگارد. ولی این شهر ها پیش از چند ماه بدست علویان و دیلمان نبود. و در اوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان نزرک خلیفه المعتز بالله با سپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یکفرسخی قزوین با کوکی و دیلمان جنگ کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکی بکوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت (۹) و همه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد باز گشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجری دیگر جستان بر قزوین و جنگ او را با محمد بن فضل قزوینی و شکست جستان را می نگارد. (۱۰) ظاهر آنست

دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنگ می کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زندگان را در سال ۲۵۱ (یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می نگارد با اینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین وری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته های بلاذری و طبری کوکی نیز از سیروان و بستکان داعی کبیر بوده.

(۹) بلاذری ص ۳۳۲

(۱۰) باید دانست که هر یک از پادشاهان جستانی را «پسر جستان» ا

«ابن جستان» می نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز «ابن جستن» نوشته اند. ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: «و فیها كانت رقعة بن محمد بن الفضل بن سنان القزويني و هسودان بن جستان الديلمي فهزم محمد بن الفضل و هسودان». ابن ابر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده اند

که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه در سال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می نگارد جستان را از یاران داعی می شمارد و پیدا است که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده.

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدروود زندگی گفته برادرش محمد بنام داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری او را نیز دیلمان میکردند. و چون در سال ۲۷۶ رافع یسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد و رافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمد بن هرون نامی را با سپاهی در چالوس بنشاند جستان داعی رانیک پذیرفته یاری او برخاست و بالشگری از دیلمان بچالوس تاخته گرد محمد بن هرون را فرو گرفتند. رافع خویشش بجنگ ایشان شتافته داعی و جستان بدیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان بدیلمستان در آمده خرابی بی اندازه کرد و دزی را از کیل کیا نام که از بزرگان دیلم بدبشمیر بگشاده شده بیشتر در آن نواحی درنگ داشت و همگونه ویرانی میکرد. جستان نگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان حالهای داعی را که پیش او بود برافع بسپرد و پیمان بست که دیگر روی داعی نکند و باین پیمان رافع دیلمستان را ره کرده از راه ضائق بنزویین رفت. شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند

چه و هسودان در سال ۲۵۲ مرده بود. کوی اصل خبر نمایی این جستان بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و ندانسته که مقصود هسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده است که بی شائبه مقصود جستان است.

و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنگ و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نورداد. از اینجا می توان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خود را از دست داده از نیرو و توانائی شان بسی کاسته بود.

باقی داستان رافع وداعی معروفست که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یانغی شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و کرکان را بدو باز داد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرو لیث بر چیده شده داعی نیز در سال ۲۸۷ بدست محمد بن هرون مذکور که این دفعه بسامانیان پیوسته بود کشته گردیده و طبرستان و کرکان بدست سامانیان افتاد.

پس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بن ناصر کبیر بادیگر علویان پناه بدیلمستان بردید و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت. جستان بن ناصر نیز بیعت کرده بیماری و پشیمانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشکری ساخته با ناصر بخوانخواهی محمد بن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل هم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «دیلم را شکسته دو هزار مرد را از ایشان کشته و از آن جمله پدر ما کان ککی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند.» می گوید «دیلم مالشی بایغ یافتند» (۱۱).

ولی با همه این شکست و مالش جستان و ناصر باز سال دیگر بهمدستی محمد بن هرون که ایندفعه از سامانیان بریده و بناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده

(۱۱) ابن اسفندیار این جنگ را بنام ناصر تنها و این امیر بنام جستان

تألیف شده است ولی بی گفتگو است که بهمدستی هر دو تن بوده.

امیر اسماعیل در نزدیکی آمد بهم رسیدند جنگ شروع کردند. این اسفندیار
 مینویسد این جنگ چهل روز برپا بود و روز آخر شکست بر سامانیان افتاده
 روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دایران بقلب لشکر
 دیلمان زدند. میگوید: محمد بن هرون پسر از رکاب گرفته برگردن اسب
 نهاده بود یعنی که مصاف شکستم پس نوح (عبدالله) دست بسرو روی فرود
 آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله
 لشکر محمد هرون متهم شدند و تا انوشدادن در بدین داشته میکشند.

اسلام پذیرفتن دیلمان
 بدست فاطر کبیر:
 از دین دیرین دیلمان ما آگاهی
 درستی نداریم مسعودی می‌نگارد:

«دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی پذیرفته آئینی را دوست
 نداشتند» (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمان
 دین زردشتی را نیز که پیش از اسلام دین رسمی بران بود نپذیرفته از
 نخست مرده آزاد و ورسته بوده. در قرنهای دوازدهم و سیزدهم در
 دین و آئین نه نیت و شهرت خوشی - شته بود سن محمدت و
 فدائیان در زمان ساجوقیان که مر از پیش موت دهمستان و معروفست.
 پس از آن قراب از مؤلفان همورد مرده آن یو هی و به بیستینی
 ستوده اند حماد مستوفی در اوخر زمان مغول در ده دیلمان و
 گیلان و نمان مینارد. چون گاهی - زده بفرغتی در ده
 بقوه نیمه و دانه زده کس - زده شده عی میر عبیر در کت تاریخ
 گیلان بیدست که در قرنهای چهاردهم و پانزدهم - بی و میراث بوده
 و - یندی شریعت زده بده - شده.

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در (سال ۲۹۰) چون باجستان بدیلمستان برگشتند در آنجا بساط رهنمائی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و کیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و بجهت آمیزش بسیار با علویان اندک انس و آشنائی بدین مذهب رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و کیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند این اثر می نویسد از کیلان و دیلمان و آنچه در انسوی سپیدرود تا آمد نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر به بصرستان تاخته سامانیان را بیرون راند و تا کرگان تصرف نموده بحکمرائی نشست و در باستان چالوس را که از زمان ساسانیان در برابر دیلمان ساخته بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که کیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصورى در جنگل و کوهستان خود راه بیان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکر کشیدها و کشورگشائی ها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکن پسر کاکی و حسن پسر فیروزان و مرداویج پسر زیار و دیگران. اما جستن چنانکه نوشتیم از نخست پشتیبانی ناصر داشت و بیاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می نگارد میانه او با ناصر

جنگهای روی داد (۱۴) از گفته‌های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته بدعوت دیلمان می‌پرداخت جستان با او راه دشمنی می‌پیمود. مولانا اولیاء الله نیز درباره این داستان می‌نویسد: «بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد بآخر مصالحه کرد و بدو پیوست و میدان ناصر کبیر گوید در این باب شعر

و جستان اعطی موافقه	و ایمانه طائعاً فی الحفل
و انی لآهل بالدیلمین	حروباً کبیر و یوم الجمل
و لیس یظن به فی الامو	و غیر الوفاء بما قد بذل» (۱۵)

از جستان بیش از این آگاهی نیست و مرثیه او بدست برادرش علی بود لیکن سانش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمد بن مسافر کنکری و مادر سالار مرزبان معروفست. داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سیم همین کتب خواهیم نگاشت. داستان علی بس شگفت است، چه

۵ - علی پسر و هسودان :

از نامش پیداست که اسلام پذیرفته بود و از پیوستن اش بخلیفه المقتدر بالله که از جانب او عامل می‌شدن

(۱۴) مسبودان معروف در کتابی که بنام «الانتخاب البیه» چاپ کرده از این کتاب نقل می‌کند و ما آنجیه در اینجا می‌آوریم از همان کتاب تارن است.

(۱۵) نسخه بگده و خطی تاریخ‌رویان تألیف مولانا اولیاء الله تملی ام‌معنی شعری می‌گوید «جستان میان انجمن بارمنازیت خود بیعت داده سوگنده خورد و من امیدوارم که بدوی دیلمان جنگ‌های مائده جنگ‌های پسر و جمل بکنم در باره جستان جز این گمان ندارم که به بیعت‌های خود وفا نماید. مولانا اولیاء الله اینجنگ‌ها را میان ناصر و جستان پس از دست یافتن ناصر به بصرستان پیدا شده ولی این غلط است زیرا جستان «ش» از رفتن ناصر به جستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

و ری بود معلوم است که بر خلاف طریقه پدرانش خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا بهمین جهت برادر خود جستان را بکشت.

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه المقتدر در سپاهان «عامل معاون» بود و سه سال در آن شهر نشیمن داشت. و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود. چه ابن اسفندیار در داستان ناصر کبیر و دست یافتن او بطبرستان می نویسد: «تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوک گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بامل آورد چنانکه اشارت بود هروسندان بن تیدا و خسرو فیروز بن جستان (۱۶) و ایشام بن وردراد را باجمله قبائل ایشان بیاورد و پیش ناصر نشست که همه بخدمت تو می آیند...». در این عبارت اگرچه ملوک گیلان را می گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان بجای برادرش علی پادشاهی میکرد (۱۷).

باری در سال ۳۰۴ در سپاهان غلام علی احمد بن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود بکینه و کفر دشنامی که بآن غلام داده بود بکشت و چون ابن خبیر بخلیفه رسید سخت بر آشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم برگشت. از این پس خبری از علی نیست تا در سال ۴۰۷ هجری مظفر سپهسالار لشکر خلیفه

(۱۶) خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را

«پسر جستان» میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است.

(۱۷) نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن

علی پس از مرگ ناصر است.

که بجنك يوسف پسر ابی الساج باذربایکات آمده بود پس از گرفتن يوسف و هنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب) ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنجان ساخته خراج و مالیات این شهرها را نیز باو وا گذاشت که خرج خود و کسان و پیروانش بکند. (۱۸)

لیکن علی مدت اندکی این کار را داشت و در همان سال ۳۰۷ یا سال دیگر آن هنگامیکه در قزوین (۱۹) درنك داشت در رختخواب خود بدست محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می نویسد محمد این کار را بکینه و خونخواهی پدر زن خود جستان که علی کشته بود کرد. شگفت است که مسعودی در مروج الذهب این محمد پسر مسافر را خال علی می نویسد. با آنکه علی برادر جستان و او چنانکه گفتیم پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته بود این مطلب خالی از اشکال نیست و ای چون مسعودی هم عصر محمد و پسرانش بوده و انگهی دلیلهای دیگری نیز این گفته او را تأیید می نمایند (۲۰)

(۱۸) ابن مسکویه در تجارب الامم و ابن اثیر در کمال التواریخ این حادثه را در ضمن حوادث سال ۳۰۴ می نویسند و ای بتصریح خود ایشان برگشتن علی به عهد حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده و از اینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷ در سال دیگر آن بوده است.

(۱۹) مسعودی جای حده را ری می نویسد و ای قزوین درست است.

(۲۰) باید دانست که ابن مسکویه کشته شدن علی را بدست محمد بن

عبدت می نویسد «ثم وب احمد بن مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان» این اثیر نیز همین عبدت را نقل کرده و ای در این عبارت دو غلط آشکار است نخست نام مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی شائبه برادر زاده محمد نبوده. در ذره این یکی باید گفت که بجای ابن اخیه «ابن اخیه» درست است و این خود دلیل دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی می نویسد درست و یقین است

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده . معاوم است که با این ترتیب اشکالی نمی ماند .

فیلسوف دانشمند رازی محمد بن زکریا کتابی در طب بنام علی پسر وهسودان تألیف و «الطب الملکی» نام نهاده ، (۲۱)

۶ - خسرو فیروز چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در پسر وهسودان : دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد باستقلال پادشاهی یافت . در تاریخ صالحی می نویسد وی بخونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد .

۷ - مهدی پسر خسرو فیروز : در تاریخ صالحی می نویسد جانشین پدر خود شده با محمد پسر مسافر جنگ

ص کرد ولی مغلوب شده با سفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد . چون شهرت اسفار و دست یافتن او بر گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سالهای مذکور روی داده .

پایان کار جستانیان : پس از مهدی آگاهی درستی از جستانیان نداریم

و در تاریخها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمی شود . معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و در آمیختن ایشان با ملماکان که کانون سید ساله آن طایفه را بهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد . دشمنی میان پادشاهان آبخاندان و برادر کنی و پیدا شدن «کنکریان» در نقطه دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی ایشان می کوشیدند دو جهت دیگری بودند که بر افتادن این خاندان

کمک بسیار کردند.

ولی با اینهمه دلپهایی هست بر اینکه جستانیان قصد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند. از جمله ابن اثیر در سال ۴۳۴ می‌نویسد: «طغرلک بیش پادشاه دیلم فرستاده بطاعت خود خواند و از او مال بخواست و وی فرمانپذیری بگردن گرفته مال و خواسته برای طغرلک فرستاده». چون نام سالار تارم را پس از این عبارت جداگانه می‌برد بی‌گفتگوست که مقصود از پادشاه دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده و از اینجا پیداست که خاندان مذکور اقلّاً تا اواسط قرن یستم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده‌اند. ولی پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چسان از میان رفته‌اند. (۲۲)

(۲۲) ناصر خسرو در سفرنامه خود که گشتن خود را از دیلمستان شرح میدهد می‌گوید: «و از آنجا رفته رود آبی بود که آراشه رود می‌گفتند و بح می‌سانند از جهت امیر امیران و آواز ملوک دیلمن بود». بر این عبارت نیز می‌توان گفت حکم مقصود از امیر امیران پادشاه جستانی آنوقت است زیرا پادشاه اره را پس از این عبارت بشرح و تمعین یاد کرده است.

گفتار دومین

کنگریان

در تارم و زنگنه و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان هم چون درخت کهن سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نئی از آن در اینجا و آنجا برخی سر برآورده برخی نیز در کار سر برآوردن بود و در آنک مدتی هر يك از این نهالها درخت برومند و تنابوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز از خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنگ و خونریزی با مسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهای از ایشان پیدا و بر بخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم پس از آنکه پیوسته با علم و نفرین توأم بود ایندقمه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

(۱) خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند از ۱- از کنگریان در تارم و آن نواحی. ۲- سالاریان در آذربایکان و اران و ارمنستان که شاخه‌ای از کنگریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکلی و حسن فیروزان. ۴- زیاریان که نصرت بری و قزوین و سیاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها در طبرستان و کرکان و کیلان فرمانروائی داشتند. ۵- بویه‌یان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سیاهان و همدان فرمانروائی داشتند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بود که در فارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس باذریایگان واران و ارمنستان و زنکاب و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده. چنانکه در نامه ابوعلی حسن بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دوجا ییلسوار پسر مالك را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت کنگری قید می‌کند. (۲)

بنیاد گذار کنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمدیسر مسافر و نخستین داستانی که از او در تاریخ قید شده کشتن علی پسر وهسودان است بشرحیکه ما نیز نگشته‌ایم. از مسافر پدر محمد بیش از این آگهی نداریم که بنوشته مسعودی دختر او زب وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو باید گفت که در اواسط قرن سیم یعنی پنجاه و شصت سال پیش از آنکه ما بسرش محمد را بشناسیم او در شمار مردان بزرگ و دارای دامد و نپیره بوده است. محمد را نیز گفتیم که خراسویه دختر جستان سیم را نیز داشت.

باقوت نامه ای را درباره دز شیران (نخشنگاه کنگریان) از ابوعلی

(۲) تجارب الامم، حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹ - ولی در حاشی

ما چون گفتگو از لشکری گمی معروف است که بر آذریکان دست یافته و در مسجری بی‌گانه کجاری بزرگ داشته، لشکری احاطه شده، در کتب مسجری به در چپ لندن در شب ۱۹۱ این کلمه: غصه مسجری چه شده

حسن بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می کند.
در آت نامه از جمله مینویسد: «خاندان کنگر در میان دیلمان،
پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و بدستیاری
همین دز تارم را که جزو قزوین بود از آنجا جدا ساخته برپودند سپس
بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان (۳) و هسودان پادشاه
دبلم خواستاری نمود و خویشاوندی شدند و جستان با آنکه چهل سال پادشاهی
کرده بود چون دید که شمیران خواهرالموت است که ناگزیر تن باین
پیوند داد» (۴).

از این عبارتها معلوم است که کنگریان میانه دیلمان از دیر زمانی
معروف ولی دارای شکوه و نیروئی نبوده اند تا آنکه دز شمیران را که معلوم
نیست بیش از آن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر
تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و با جستان پادشاه
دبلم خویشی کرده نیرو و توانائی شان هر چه بیشتر و فروتر می گردد و
برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی می گذارند.

۱. محمد پسر مسافر: چنانکه گفتیم نخستین کسی از کنگریان است
که در تاریخها معروف شده و سرگذشت او را
با ددشاهان جستانی (عالی و خسرو فیروز و مهدی) نگاشته ایم. گویا
داستان مهدی با محمد و پناه بردن او با سفار پسر شیرویه بود که مایه
دشمنی میانه محمد و اسفار گردیده و این دشمنی بنا بودی اسفار انجامید.
زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته اند اسفار مرداویج پسر زیار را

(۳) در نسخه چابی معجم البلدان بجای جستان و هسودان «جسات و هسودان»

در نسخه وای معلوم است که غلط است.

(۴) معجم البلدان کلمه سیران دیده شود.

که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشتن با لشکر انبوهی تا نزدیکی های تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سرباز زد بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد. ولی مرداویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی پیدادگری و بدکرداری اسفار کرده ستمهای او را بر مسلمانان بازگفتند و با یکدیگر پیمان همدستی بستند که بدشمنی اسفار برخاسته بنا بودی وی بکوشند و مرداویج چون از اینجا برگشت با دیگر سران سدها بر اسفار شوریده بشرحیکه در تاریخها نگاشته اند او را نابود ساختند. (۵)

محمد فرمانروای باخرد و هوشیار و آبادی دوست، ولی بیرحم و درشتخوی بود. مسعر بن مهلهل سیداح معروف قازی که در همان زمانها بتارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی درباره محمد و شمیران می نگارد که ما آنرا در اینجا ترجمه می نمائیم:

«بدر نادر شاه ديلم که شمیران معروفست رسیده آنچه از خدای و کوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ مددشهی ندیده بوده. در این دزدان هزار و هشتصد وینجاه و اند خدای و کوچت هست محمد سر مسفر خداوند این دزراعات بر این بود که هر کجی چیزی قشنت میدید بد چشمش برهنری می افتاد استاد آن را می برسید و چون جیده او میداست وای فراخور حاشا فرستاده چندین برادر همه برعهده میدادند و در صحن ساخته دزدان خود می آورد وای آورده بود جرعه زر گشتن جدی خود میداد فرزند رعیت را از دستشان گرفته استادان و همروان می میداد که بشه و هنر بد بگیرد و را دخن سیر و خرج میداد و در راه بر کتف چینه (۵) آموح ستم دانستن بر سر میوه سود.

ابوه اندوخته بود. و بدینسان روزگار میگذرانید تا پسرانش بنا فرمائی برخاستند چه ایشان را دل بر این هنروران و استادان که مانند اسیران در بند بودند میسوخت و روزی که محمد بشکار رفته بود در دز را بروی او بسته راهش ندادند تا بدز دیگری در آن نزدیکیها پناه برد و آن استادان را که پنج هزار تن کابیش بودند ازاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند... (۶)

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و باشکوه و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپشکان بوده. اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسخریاد کرده این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست تر شرح داده است.

او می گوید «محمد بد سرشت و درشتخوی بود و با خاندان خود سخت گیری و رفتار ناهنجار داشت. و هسودان پسرش از او ترسناک شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای قارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه ای بمرزبان نوشته او را پیش خود خواند. و هسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهایی خود در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیز همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به یکی از محمد برخوردند که پنهان پیش مردم آندز فرستاده پیغام داده بود که و هسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته بمرزبان باز ندهند. مرزبان و هسودان هر دو از این پیک و پیغام در شگفت شده نیت محمد را در

بارۀ خود دانستند و چون به شیران رسیدند محمد بدزد دیگری بیرون رفته بود. مرزبان و وهسودات داستان پیک و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند و بهمدستی او دزرا باهمگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند. محمد چون این خبر بشنید درکار خود حیران ماند و در اندز که بود تهیدست و تنها بنشست. (۷)

این حادثه در سال ۳۳۰ بود. در همانسال بشرحیکه خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت نازان و ارمنستان دست یافت. وهسودان نیز پدر خود را در دزدی بند کرده خویشتن بجای او بفرمانروائی پرداخت. وای محمد هنوز سالدین دراز زنده بود و برخی سرگذشت های او را سپس خواهیم نگاشت.

محمد را برادری بنام ملک یا مالک، و گذشته از مرزبان و وهسودان پیری بنام صعلوک بوده. صعلوک در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و اگاهی بیشتری از و نداریم. اما مالک از و نیز خبری نیست جز اینکه پسر او پیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشکری گیلی بود که در آذربایگان با دیسم می جنگید و بار دیگر او را در عراق از سرکردگان بجکم ترکی می یابیم که پس از کشته شدن بجکم دیلمان او را بر سرکردگی خود و بجانشینی بجکم بر می گزینند ولی ترکان راضی نشده او را می کشند. (۹)

(۷) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۸) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۹) تجارب الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹. در آذربایگان جئی را اکنون

نیز به سوار می نامند. در نزهت القیوب می رسد. امیری پیله سوار نام او یعنی سوار بزرگ از امرای آن رویه سخت است. ولی از خاندان رویه کسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امر همین پیلسوار کنکری بوده. یا اینکه چون در آذربایگان این نام را بپادشاهت نقطه نشمار می گویند شاید به امیر ابوالسوار شهابی معروف، میده شده است.

۲. و هسودان پسر و هسودان و مرزبان دوبرادر پشیمان و یاور محمد :

همدیگر بودند و در سایه این همدستی و یگانگی مرزبان در آذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا و از فرمانروایان بزرگ آن زمان بشمار بود. و هسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن الدوله در برابر خود داشت با همگروه توانائی حکم می‌راند و بزرگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاك قزوین نیز دست یافت و چندین دژ تو بنیاد نهاد. (۱۰)

ولی پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ بشرحیکه خواهیم نگاشت میانه و هسودان بسایران مرزبان دشمنی و دوتیرگی افتاده و هسودان کاری جز این نداشت که به تباهی و نابودی فرزندان برادر خود می‌کوشید تا در سال ۳۴۹ جستان و ناصر دو پسر مرزبان را با مادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و به بند و زنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد و سباه انوهی همراه او ساخته با آذربایگان فرستاد و او ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشن حکمرانی آذربایگان داشت تا پس از مدتی در گذشت (۱۱) و ابراهیم دو باره با آذربایگان دست یافته بخونخواهی برادران خود لشکر بتارم کشید و و هسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد. ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) و هسودان سدهای از دیلمستان و تارم گرد آورده همراه یکی از سرکردگان خود روانه آذربایگان ساخت و ابراهیم از این سیاه شکست سختی یافته بری

(۱۰) معجم البلدان کلمه شمیران نام ابوعلی حسن بن احمد.

(۱۱) از نوشته های ابن مسکویه بر می آید که مرگ اسماعیل در ۳۵۰

پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه ماتفصیل همه این حوادث را در داستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرك او نیز داسته نیست . ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضدالدوله هست که در هر دو از آنها یاد جنگ رکن الدوله با وهسودان می کنند . آنچه از شعرهای این دو قصیده برمی آید وهسودان بارکن الدوله بدشمنی و کینه ورزی برخاسته جنگ شروع می کند رکن الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوش می کند و سپاه گرد دز او را فرو می گیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان می شود . و از رخى شعر ها برمی آید که این جنگ بیش از یکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنگ و دشمنی میانه وهسودان و رکن الدوله اشاره شده . ولی بی گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند تاچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگنه را از او باز گیرند .

بهر حال چون در تاریخها یادی از این جنگ یا جنگها نکرده اند ما از قصیدهای متنبی از هر يك چند شعر با ترجمه و معنی در اینجا می آوریم . در نسخه کهنه ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دو قصیده را در سال ۳۵۲ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنگ های مذکور نیز در همان سال یا کمی پیش از آن رخ داده :

نلت وما نلت من مضرة و هـ	سودان مـ نـل رأیه "فاسد
یبدء من سکیده بغایته	و انما الحرب غیة السکند

فَدَمٌ مَا اخْتَارَ لَوَانِي وَافِد
فَقَارَ بِالنَّصْرِ وَانْتَنَى رَاشِد
عَلَى مَكَانِ الْمَسُودِ وَالسَّائِد
وَلَمْ تَكُنْ دَانِيَاً وَلَا شَاهِد
جَيْشِ أَيْمِسَهِ وَجَدَهُ السَّاعِد

.....

خَرَّ لَهَا فِي أَسَاسِهِ سَاجِد
إِلَّا بِعِيرَاً اضْلَعَهُ نَاشِد
قَدْ مَسَخَتْهُ نَعَامَةُ شَارِد
فَكَلَمَهَا مِنْكَرٌ لَهُ جَاحِد

.....

إِلَّا لَغِيظَ الْمَدُودِ وَالْحَاسِد

.....

مَا كُنَّ دَامَ جَبِيَّتُهُ عَابِد .

مَاذَا عَلَيَّ مِنْ أُنَى مُحَارِبِكُمْ
بِلا سِلَاحٍ سَوَى رَجَائِكُمْ
يَقَارِعُ الدَّهْرَ مِنْ يَقَارِعِكُمْ
وَلَيْتَ يَوْمِي قَتَاءَ عَسْكَرِهِ
وَلَمْ يَغِبْ غَائِبٌ خَلِيقَتِهِ

.....

إِذَا دَرَى الْحَصَنَ مِنْ رَمَاهُ بِهَا
مَا كَانَتْ الْعُطْرَمُ فِي عِجَاجَتِهَا
تَسْأَلُ أَهْلَ الْقِلَاعِ عَنْ مَلِك
أَسْتَوْحِشُ الْأَرْضَ أَنْ تَقْرُبَهُ

.....

فَاغْتَضَبُوا بِقَوْمٍ وَهَسُودٍ مَا خَلَقُوا

.....

وَخَلَّ زُيَالُ الْمَنِّ تَحْقِيقَتَهُ

خطاب بعض الدوله می گوید : تو کامیاب شدی و بوهسودان آن گزند
وزیران از تو ترسید که از رأی تباه خودش رسید - وی آخرین حيله را در
آغاز بکار برد چه جنگ آخرین چاره حيله گر است - آنکه با شما از راه
جنگ آمده پشیمان شد (مقصود و هسودان است) چه می بود اگر از راه
نیازمندی آمده بسلاحی جز امید شماست نرزد - فیروز و کامیاب بر میگشت -
روزگار می ستیزد با هر بزرگ و کوچکی که با شما بستیزد - در هر دو روز
لشکر و هسودان را تو نابود ساختی با آنکه نه حاضر بودی نه نزدیک - زیرا
غائب نیست کسی که لشکر یدر و بخت سازگار جانشین او باشند - اگر

ان دز میدانست لشکر بسوی او که فرستاده از بنیادش کننده شده نماز می برد - تارم در میان کرد همانا شتر کم شده بود - مردم دز سراغ پادشاه خود می گیرند با آنکه او شتر مرغ رمیده ای شده - زمین می ترسد که نشیمنی بوهسودان بدهد و جانی وی را غنی پذیرد - خشمگین باتش ای وهسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان و بدخواهان آفریده شده اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هر که پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری می گوید:

و اذا القلوب ابت حکومت	رخیت بحکم سیوفه القل
و اذا الخمیس ابی السجود اه	سجدت له فیها القنا الذبل
ارضیت وهسودان ما حکمت	ام تسترید؟ لامک الهبل!
وردت بلادک غیر مغمدة	و کانهائین القنا شعل
.....	
فاتیت معتزما و لا اسعد	و مضیت منهزما و لا وعل
تعطی سلاحهم و راحهم	م اسم تکن لتفاله المقل

معنی آنکه: چون دلها دآوری او نپذیرند سرها دآوری شمشیرهای

اورا می پذیرند - و چون لشکرها باو نماز نبرند نیزه های باریک ایشان شمشیر می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی بآن دآوری که شمشیرها کردند یا فروتن می طلبی؟ وای نادرت! - بخاک تو بی نیه در آمدند تو گوئی شعله هایی میانه نیزه ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شمشیر و گریزان بزگشتی ولی نه چون از کوهی ، دادی بسازح و بدست سپه (از کشته و خراسته) آن مقدار که چشمه در یافتن توانست .

در تجارب‌الامم و هسودان را « ابو منصور » میخواند و او نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می‌شود.

۳ و ۴ - نوح پسر پس از هسودان تا سال ۴۲۰ از کنکریان و هسودان ، و پسراو : خبری در تاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم‌البلدان در نام « شمیران » از جمله می‌نویسد : « در سال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بدین دزد دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر و هسودان رسانیده و او کودکی بیش نبود ورشته کار را مادرش در دست داشت فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود به پسراو داده دز را از خود کرد .

از این عبارت پیدا است که خود نوح پسر و هسودان نیز پادشاهی یافته بود و گر نه پادشاهی به پسر کودک او نمی‌رسید و ظاهر آنست که پس از و هسودان همین نوح جانشین او بوده است .

یاقوت پس از این عبارت می‌نویسد : « صاحب (پسر عباد) ابوعلی حسن بن احمد را (۱۲) فرستاده بود که گرد این دز فرو گرفته خداوند او را دستگیر سازند و چون این کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف و چگونگی دز صاحب نوشت . . . » (۱۳) از این عبارت پیدا است که فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سدهای بتارم فرستاده و ایشان مدتی گرد شمیران فرو گرفته و ابی دست بداجا نیافته بودند تا در سال مذکور فخرالدوله از راه بیوند و خویشاوندی بازن نوح و یسرئ آن دز بدست آورد .

(۱۲) این علی ابن حمویه معروفست که پس از صاحب سر عباد بوزارت

نیز رسید .

(۱۳) همین ۴۰۰ است که مادر چند جا یاد آن کرده‌ایم .

از برخی نوشته‌های ابن اثیر (۱۴) و از دیگر دلایل معلوم است که
فخرالدوله به زنکان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از اینرو
باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافتاده بودند و کسی از ایشان
فرمانروائی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد
فرمانروائی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم الادبیه
در ترجمه صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ-
زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می‌زیستند از جمله نام «جستان»
بن نوح بن وهسودان و نام «حیدر بن وهسودان» می‌برد (۱۵) ظاهر
آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی
گرفت. حیدر هم معلوم است که عموی او بوده.

۵- ابراهیم پسر هر کدام از کنکریان لقب سالار داشته‌اند. چنانکه
مرزبان پسر اسماعیل مسعودی محمد پسر مسافر را همه جا سالار «سالار»
پسر وهسودان : می‌نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته‌اند ولی
چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده‌اند. از جمله ابراهیم
همه جا «سالار ابراهیم» یا سالار تارم می‌نویسند.

اسماعیل نبای ابراهیم را گفتیم که پدرش وهسودان در زمان خود
جانشینی داده در سال ۳۵۹ با ذریابگان فرستاد و وی پس از مدتی حکمرانی
در آنجا درگذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم.
خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که بر سر تخت

(۱۴) مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می‌نویسد و آنرا
خواهیم آورد.

(۱۵) معجم الادبیه. جناب مرغیوت جلد دوم ص ۳۰۸.

کنکریان دست یافته بود کجایم زیسته . چه میانه بزرگ زادگان دیلم در
دربار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود .

باری بنوشته ابن اثیر پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم
بزننگان و ابهر و سهرورد و تارم (۱۶) دست یافت و یکی از دزهای معروف
او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه کنونی در خسه) . ولی تا سال
۴۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جز اینکه مستوفی در نزهت
القلوب بچنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می گوید از اینجنگ
خرابی به باروی قزوین راه یافت . همچنان در ترجمه حال شیخ ابوعلی
پسر سینا و سرگذشت او باشمس الدوله پسر فخرالدوله بلشگر کشی شمس -
الدوله به تارم بچنگ امیر آنجا (که بی شک ابراهیم بوده) اشاره شده که
شمس الدوله در این لشگر کشی بدرق قولنج گرفتار شده معالجه شیخ یز
سودی نده بخشیده در نیمة راه بدرود زندگی می گوید . (۱۷)

اما سال ۴۲۰ چون در این سال سلطان محمود غزنوی بری آمده و
مجدالدوله را دستگیر ساخته و بنوشته ابن اثیر پسراو مسعود نیز بزننگان
و ابهر دست یافته بود پس از برگشتن محمود بخراسان جنگهایی میانه ابراهیم
و مسعود رخ داده ابراهیم بدست مسعود دستگیر شد . این حادثه را ابن اثیر
به تفصیل نوشته ما نیز نوشته او را ترجمه مینمائیم :

« چون یمن الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان
پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاه زادگان دیلم و به
محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بکشاید او

(۱۶) ابن اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را
نیز داشت .

(۱۷) دیباچه کتاب متعقی الشرفین چاپ بیرون دیده شود .

بدانجا رفته برخی از دیلمان بسوی او گرائیدند ولی در اینمیان یمین الدوله
 بخراسان برگشت و سالار ابراهیم بقزوین تاخته با سپاه یمین الدوله
 صکه آنجا بودند جنگ کرد مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه
 یمین الدوله بسیاری کشته شده دسکران بگریختند. سپس سالار
 بجائی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فرو گرفته
 بودند پناه برد مسعود پسر یمین الدوله چون در ری این خبرها
 بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و جنگهایی در میانه روی داد که در
 همگی فیروزی از سالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالار را فریفته
 مال برای آنها فرستاد و ایشان او را از نهائی های سالار آگاه ساخته
 دسته از سپاه او را از راه ناشناس به یشت سر سالار آوردند و روز
 نخستین رمضان بود که این دسته از یشت سر و خود مسعود با سپاه از
 پیش رو حمله بسالار کردند سالار سراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه
 او هر کسی بجائی گریخت خود سالار در جائی پنهان شده زن روستائی جای
 او را باز گفت و مسعود کس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدز
 سرجهان که بدست پسر او بود آورد از او خواستار شد دزد را بسپرد و
 او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر خنک سالار را با آنها پیش تصرف
 نموده بر سر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکی
 بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی چند جا از زبان مسعود به این جنگ سالار ابراهیم
 'شده می کند از جمله در عبارتی می گوید: 'در یکنهستن بسیر مراد
 بصل آمد چون جنگ بسرجهان و گرفتن سالار ضربه و سر آن زدن

پسر کا کو وگرفتن سپاهان . . ۴ (۱۸) از این جمله معلوم است که این جنگ در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کارزارهای بزرگ بوده است . ولی معلوم نیست سر نوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرگ سلطان محمود بری رسیده و مسعود بخراسان برمیگشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت ؟ بابر ابراهیم یابنه پسر او باز داده یا کسی از خود در آنجا بر گماشت ؟ در تاریخ بیهقی نامه ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهان به علاءالدوله پسر کا کویه نوشته می آورد . در آن نامه از جمله می گوید : «و بری و طارم و نواحی که گرفته شده است شهنه گماشته خواهد آمد چنانکه بغیبت مابین حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی از آسوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بوده . زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنگ علاءالدوله پسر کا کویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا بتارم نگاشته می گوید : «ولی سالار تارم او را پذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم» .

۶ - جستان پسر ابراهیم : نخستین کسیکه نام او را آشکار می برد

ناصر خسرو است در سفرنامه خود

که در سال ۴۳۸ از خاک او گذشته است . لیکن ظاهر آنست که از «پسر ابراهیم در سرجهان» که ابن اثیر در داستان جنگ ابراهیم با مسعود می نگارد نیز او مقصود است . همچنین از «سالار تار» در

(۱۸) تاریخ بیهقی جاب طهران ص ۲۱۶ .

(۱۹) بیهقی جاب طهران ص ۱۵

عبارت ابن اثیر در سال ۴۲۷ هـ که پناهندن علاءالدوله را باو می نگارد ،
و در عبارت دیگر او در سال ۴۳۴ هـ که می نویسد طغرل بیک کس نزد
سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندک
مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی در باره جستان و دز شمیران
نگاشته و از گفته های او پیداست که جستان از بهترین فرمانروایان زمان
خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می گویند :

« چون سه فرسنگ برفتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخیبر
می گفتند گرمسیر . و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی
بود . از انجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند . برکنار
رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستاندند از جهت امیر امیران
و او از ملوک دیلمیان بود (۲۰) . . . از خندان تا شمیران سه فرسنگ
بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و یکداز شهر قلعه ای
بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی
بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر آورند و بقعه برند
و هزار مرد از مہترزادگان ولایت در آن قاعه هستند تا کسی بیر هی و
سرکشی نتواند کرد . و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دینم
باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی نتواند که از کسی
چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند همه کفش
را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و پس میر

(۲۰) چنانکه در پیش گفته ایم ظاهر عبارت مصر است که مقصود از این

امیر امیران نادر شاه جستانی آن زمان است که در رود دز می شست ، حسن
نادر شاه تارم ، ولی چون جای دیگر مصر خود چنان دشت تارم را امیر
امیران می خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح
مولى امیرالمومنین نامش جستان ابراهیم است « (۲۱)

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می گوید:
«آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن در چهار موضع دیدم»
و دومی را از این چهارجا می گوید: «به دیلمستان در زمان امیرامیران
جستان ابن ابراهیم» (۲۲)

۷ - مسافر: معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبتی
داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش از این
آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ۴۵۴ می نگارد: «در این سال
سلطان طغرل بنو تارم از خاک دیلم رفته بر مسافر پادشاه آنجا صد هزار
دینار و هزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد)»

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست و این خاندان در تاریخها
چنانکه با نام مسافر شروع می شود با همان نام نیز پایان می آید. یاقوت
درباره دزشمیران می نگارد خداوند آلموت ویرانش ساخت. (۲۳) بقزنده
این عبارت می توان احتمال داد که بر افتادن خود کنکریان نیز بدست
ملحدان آلموت انجام یافته باشد. چه این طایفه در اواخر قرن پنجم و اوایل
قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر انرشته کوهستان البرز
تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت
که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده نابود نسازند.

پادشاهان کنکری سکه نیز می زدند و از سکه های وهسودان پسر
محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزهای اروپا موجود است. (۲۴)

(۲۱) سفرنامه نصرچاق کاوه ص ۷.

(۲۲) ص ۱۴۰. (۳) معجم البلدان کلمه شمیران

(۲۴) Manuel de genealogie et de chronologie, (۲۴)
par Zambaur.

گفتار سومین

سالاریان

در آذربایجان و اران و ارمنستان

بنیادگذار این خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است. محمدا چنانکه نوشتیم سه پسر بود: وهسودان مرزبان معلوک، مسهر بن مهلهل مرزبان راپسر میانه محمد میخواند. (۱) ولی معلوم نیست کدام يك از وهسودان و معلوک بزرگترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرگ و بدم روزگار خود بود و کاره و جنگهای او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را بخوبی نشان میدهد.

هر يك از آذربایگان و اران و ارمنستان سرزمین پهلو و بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی بر این سرزمینب کار آسانی نیست.

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و دساتهای دینخی این ولایت با آذربایان و دیگران در آذربایگان و اران نیز از او خور قرن دوم

(۱) معجم البلدان که سیران دیده شود.

کردنکشان قراوانی برخاسته و در هر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیره‌های عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشان از ایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان روادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایکان و این نواحی بدست این کردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بر تاسر این سه ولایت حکم رانده بر همه این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی الساج داشت. زیرا ایشان اگر چه بیشتر زمانها یاغی خلیفه و خود سر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می شدند و بنام او بدین سرزمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان بزور بازوی خود کشور گشائی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و کردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس از مرگ او نضت دشمنی و دنیبرگی میانه فرزندان او با برادرش و مسودان و بجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نپائیده از میان رفتند. چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل و اند سال نبود.

آذربایگان پیش از گفتیم یوسف پسرای الساج یکی از فرمانروایان دست یافتن مرزبان : بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود.

داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیرق یاغیگری افراشته سالها سر از فرمان خلیفه باززده بود در سال ۳۰۷ بدست مونس مظفر گرفتار شده مدتها در بغداد در بند و زندان بود تا در سال ۳۱۰ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر و زنکان نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه او را بازخواندم با سپاه فراوان و شکوه بی پایان بدفع قرمطیان که این وقت بزرگترین ر سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنگ بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند. چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می شدند. رفتن حکمران توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سراسر ری و قزوین و زنکان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند.

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم (۲) بیرق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود. این مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) با آذربایگان گریخته دختر یکی از

(۲) ابن حوقل دیسم را سر * شادلو به می نویسد ولی گویا این کلمه

نام آصافیه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت.

بزرگان کرد را بزنی گرفت و دیسم از این زن زائیده شده چون بزرگ
شد به پسر ابی الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی
سپرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایگان
را باو داده بود و پس از کشته شدن او بدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم
و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف
می نمودند دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خود سری برافراشته
است. بویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده بخلافت و
خلیفه نداشت. و انگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمانها
در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می توانست
فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد.

بهر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتابها نیست. در سال
مذکور ابن مسکویه جنگهای او را بالشکری می نگارد.

جنگهای لشکری با دیسم
در آذربایگان: لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل)
نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود. (۴)

سپس بمرداویج پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر
حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته
در سال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آن سرزمین را از دست دیسم
بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده بدفع او شتافت
و در مدت دو ماه دوبار جنگ سخت کردند که در هر دو شکست بهره دیسم

گرددید لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت .
 اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت
 بود و باروی استواری داشت . مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و بدرشتخوئی
 و هنگامه جوئی معروف بودند . لشکری می خواست بی جنگ و خونریزی
 بدان شهر دست یابد نامه ای بمردم آنجا نگاشته وعده های بیکو داد . ولی
 اردبیلیان چون بدخوئی کیلان و رفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان
 شنیده بودند فریب این وعده ها نخورده پای ایستادگی فشردند .

لشکری گرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان بچنگ و دفاع پرداخته
 دلیری و مردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش
 دیسم فرستاده از او نیز کمک خواستند . دیسم دسته هایی از کردان و
 سالوکان (۵) کرده آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد و روزی را قرار
 دادند در آنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کما بیش همه با زوبین و
 سیر (۶) بیرون آمده جنگ آغاز کردند . دیسم نیز به دسته های خود
 از پشت سر کیلان ناگهان حمله آورده هیا هو انداختند . کیلان سراسیمه
 شده قاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی از ایشان کشته شده دیگران همراه
 لشکری بسوی موغان گریختند .

موغان را گفته ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست

(۵) سالوک در فارسی معروف بمعنی دزد و راهزن بوده چنانکه کلمه قولندور

ترکی امروز بهمان معنی معروفست . در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران
 فراوان بودند و از اینجاست که این نام در تریخها فراوانست تا زیان
 این کلمه را دصلوک کرده اند ولی ماهم با اصلی فارسی آن را خواهیم نوشت .
 (۶) جنگ با زوبین و سیر شبوه دیلمان و کیلان بوده این مسکوره می گوید
 مردم اردبیل شبوه دیلمان خود را با زوبین و سیر آراسته بودند .

نداده همواره اسپهبدی از خود داشته‌ند. در این وقت اسپهبد ایشان «پسر دلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته اورا با همگی سرگردانش بخانه خود فرود آورد و نوازش بسیار کرد. لشکری سپاه و سرگردکان خود را در میهمانی اسپهبد گذارده خویشین جریده بخاک کیلان رفت و پس از چند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزار تن از جوانان جنگی کیلان باز ره و سلاح فراوان همراه آورد. از اسپهبد نیز سپاهی بکمک گرفته دوباره آهنگ آذربایگان و جنگ بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و یکنار ارس شتافته بدانسوی رود بگذشت. لشکری نیز در برابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گنرها را گرفته بود از رود گذشتن نمی‌توانست. روزی پسر و برادر زاده او با دسته از جوانان کیل جایی را از رود درسه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون یل بر روی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چند تن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهانش سخت سراسیمه شده در تاریکی دفاع نتوانستند و بنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیز بگریخت پس از این فیروزی لشکری در آذربایگان بحکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند (۷). اما دیسم

(۷) ابن مسکویه نمی‌نویسد که لشکری این دفعه باردیل دست یافت یا باز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت و گرنه تفصیل را می‌نکاشند.

ناگزیر شده آهنك ري كرد كه ازوشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبید
و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان و همدستی
آورا با پسر دلوله اسپهبد موغان باز گفت و از او خواست کمک کرد
که دوباره باذربایگان برگردد. و شمگیر از تاختن لشکری باذربایگان بسی
اجازه او تا خورسند بود و نیرومندی و پایداری آورا دران سرزمین زیان
خود می پنداشت خواست دیسم را پذیرفته و عده کمک و سپاه باور داد و
با هم پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (۸) که
سرحد آذربایگان وری بود با دیسم باشد و دیسم در منبرهای آذربایگان
خطبه بنام وشمگیر بخواند و سالانه صد هزار زرسره باج بگنجینه وشمگیر
پردازد و سپاه را پس از دفع لشکری بری باز گرداند.

و شمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمک دیسم پرداخت. در این میان
در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان بناخوشی در گذشتند و آنچه
از انطایفه باز ماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری
اندیشناك بود پیلسوار پسر مالك كنكري (برادر زاده محمد پسر مسافر)
را که از سرکردگان بزرگ او بود به نزدیکیهای میانه فرستاد که پاسبانی راه
کرده نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار یکی (۹) را که بسوی

(۸) خونج در نزدیکیهای زنگان بدواً کنون بنام « کاغذ کتان » معروف
است. در نزهت القلوب می گوید چون در انجا کاغذ خوب میکردند کاغذ کتان
مشهور شد.

(۹) « پيك » معلوم است که بمعنی قاصد است. این مسکویه در اینجا
می نویسد « ظفر یقیج معه کتب... ». از این عبارت و از دیگر قرینه ها
معلوم است که اصل این داستانها بپارسی بوده این مسکویه بهربی برگردانیده
و بسیاری از نامها و کلمه ها را - مانند سالوك و پيك - معرب ساخته. ما در همه جا
اصل فارسی این کلمه ها را بکار می بریم.

وی میرفت دستگیر ساخته نامه‌هایی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری بسا آنکه وی نافرمانی و شمگیر اشکار ساخته بود عذر خواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر با ذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناک شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتافتن او با ذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی کرد آورده خسر را بایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در اینوقت سرپرست و پاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا بموصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را این مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شده انوهای از کسان او نیز که بیش از پنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی بموصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصدتن بودند و سرکرده ایشان پیلسوار پسر مالک کنکری بود به بجکم که در اینوقت امیر امرای بغداد بود پیوستند. (۱۰) اما لشکرستان و دسته‌ای که با او ماندند این مسکویه می‌نویسد

(۱۰) دریش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجکم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان پیلسوار را بجانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سباه بجکم بودند راضی نشدند پیلسوار را بکشتند.

ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره باذربایگان فرستاد که دیسم را از آنجا بیرون رانند. این اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش نبرده دوباره بموصل بازگشت. (۱۱)

کشادن سالار مرزبان دیسم چون باسپاه وشمگیر باذربایگان رسید دو آذربایگان را : باره سرورشته فرمانروائی را بدست گرفتند آن سپاه را بری باز کردند. مگر برخی از ایشان که مائل برگشتن نشده بیش اوبماندند. اما درباره خطبه خواندن بنام وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار سالانه بکنجینه او که گفتیم با وشمگیر پیمان بسته بود که هر دو دست نیست و باید گفت دیسم این پیمانها را بکراهت بست. چه وشمگیر در اینوقت گرفتار خاندان بویه و ساهانیان و پیوسته با ایشان در کشاکش و زد و خورد بود و چون دیسم ترسی از جانب او نداشت جهت بی برائی پندی بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدنی و لشکرستان یسر لشکری که از جانب ناصرالدوله باذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست و بموصل بازگشتند. لیکن کردان در اینوقت در آذربایگان فراوان و نبوه و بیشتر سباهیان و کسان دیسم از اطاعتش بودند. و بر و چیره و گسترش شده فروز طلبی ها میگردید و بر گوشه های خاک او دست یافته بودند. دیسم از چیرگی و گسترش کردن استوه آمده میخوشت بشتیانی دست آورده گوش ایشان نهاده. گروهی را زد. و آن که یکی از ایشان صغریه (م. و. و. و.)

(۱۱) برای همه این تفصیل و جزئیات لازم حوادث سال ۴۲۶ قمری شود ولی باید داشت که اگر چه این مسکویه و این ابن همکی این حوادث را برسان مذکور ضبط کرده اند باید گفت که بخشی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ دادن اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست.

پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود باذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندتن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین های خود از دست ایشان باز گرفت.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیر و زیرک و کردانی بود که از زمان یوسف پسر ابی الساج کار باج و مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان بدو سپرده بود (۱۲) در سال ۳۳۰ میانه دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بتارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بریدر خود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی که نوشته ایم بردز و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هردو تن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان او را بوزیری خود برگزید و اجازه داد که بی برده و رواج دین باطنی بکوشد. (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را بر می انگیزت که باذربایگان ناخته آت سرزمین را از چنگ دیسم در آورد. و پیوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می کرد. و چون نزد بکان و یاران دیسم را یکان یکان می شناخت بکسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می ورزیدند با بجهت دیگری از وی

(۱۲) ابن حوقل جاب ایدن ص ۲۵۴.

(۱۳) ابن مسکویه می نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی

از سرشناسان آن طایفه بود.

و نجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می خواند و بسیاری از ایشان بویژه آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکند دیسم را رها کرده بدو پیوندند (۱۴) مرزبان از این وعده‌ها دلیرگشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت. دیسم بدفع اوشتافته صفهای جنگ آراست. ولی پیش از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که بیش از دوهزار تن بودند یکبار از او جدا گشته بمرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده بیک حمله مرزبان پراکنده شدند.

دیسم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرنق آرجرونی (۱۵)

(۱۴) چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم مملوک برادر مرزبان بود. مملو است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که درداستان مرزبان هیچ جایی از او برده نمی شود.

(۱۵) ابن غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرگ ارمنستان در اینوقت با گرادونیان بودند لیکن او هم مینه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود. در تاریخهای ارمنی او را «غغیق ستر» می نامند. بیست و نه سال فرمانروا بود و به یوسف پسر ابی الساج جنگها و داستانها دارد. سال مرگ او را برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲۶ هجری) و برخی ۹۴۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) گذاشته‌اند. داستان پناه بردن دیسم باو در سال ۳۳۰ هجری داور است که نوشته دومی درست است. اما دیرنق Derenik نام پدر غغیق در کتیبه‌ی ابن مسکویه و ابی‌انبر و ابن حوقل آن را بتعریف «دیرانی» نوشته غغیق را «ابن الدیرانی» نامیده‌اند. برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه بهشتیه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود و آنکه نام خاندان ایشان «آرجرونی» است.

که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخبچوان داشت و با دیسم دوست
دیرینه بود پناه برده غایق او را بسی نواخته بمیزبانی برخاست و مال
و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز با آذربایگان دست یافته
فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (۱۶)

جنگ دوم مرزبان وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی
با دیسم : بود و کارهایش بدست او سرو سامانی داشت .

لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم
دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و ازار او برمی
آنگیختند . ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بمرزبان گفت : اگر
مرا به تبریز فرستی مال انبوهی از آنجا ثورا می ستانم و مقصودش آن
بود که بدین دستاویز از مرزبان دور باشد . مرزبان فریب این سخن او را
خورده با دسته ای از سپاه و سرکردگان که از جمله جستان پسر
شرمزن و حسن پسر محمد مهلبی (۱۷) بودند او را روانه تبریز ساخت .
این مسکویه که خود او نزدیک زمان این حوادث بوده در اینجا
می نویسد : «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن
بیشه ها و درختهای میوه دار فراوانست . شهر استوار است و مردمان آنجا
دلیران و توانگرانند .»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان
گفتگوی بد خوئی و ستمکاری دیلمان کرده می گفت ایشان نیکی برای

(۱۶) تجارب الامم سال ۴۳۰ .

(۱۷) مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست .

جستان شرمزن نیز چنانکه خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرگ و
معروف شد .

مردم نمیخواهند و آرزوئی جز این ندارند که ریشه مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و ازو خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غایق گریخت نهانی بگردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می کوشید که دوباره پسوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه خرابی کار او همانا دور کردن گردان و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزبان گفتگو کرده بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که در اینجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد گردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابو جعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذشت و خویشتن بسبب انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز او شتافت و چند بار جنگ بهم کردند ولی سرانجام گردان بدیسم نرسیدی نتوانسته بگریختند و دیسم تبریز بنه آورد.

(۱۸) ابن مسکویه همگی جنگی مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می گرد

نیکان معلوم است که اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست و گویی این حواله تحریج

کرده که معصره اردبیل در سال ۳۳۱ بوده

مردم نمیخواهند و آرزوئی جز این ندارند که ریشه مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و ازو خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غایق گریخت نهانی بگردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می کوشید که دوباره پسوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه خرابی کار او همانا دور کردن گردان و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزبان گفتگو کرده بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که در اجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد. چون این خبر پراکنده شد گردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابو جعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذشت و خویشتن بسبب انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز و شتافت و چند بار جنگ بهم کردند ولی سرانجام گردان و دیسم را برتری نتوانسته بگریختند و دیسم به تبریز پناه آورد.

(۱۸) ابن مسکویه همگی جنگی مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می گرد

نیکان معلوم است که اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست و گویی این حواله تحریج

کرده که معصره اردبیل در سال ۳۳۱ بوده

تبریزیان چون دست بخون دیلمان آغشته از مرزبان سخت بیمناک بودند
 بیاری دیم بر خاسته درهای شهر را به بستند مرزبان گرد شهر فرو گرفته در این
 میانه می کوشید که از ابوالقاسم دلجوئی کرده باردیگر اورا بسوی خود بکشد
 و نامه ای بدو نوشته سوگندها یاد کرد که هرگاه باز پیش او آید از گنشتهها
 چشم پوشیده جز مهر و درستی درباره او رواندارد ابوالقاسم پاسخ داد که من
 از دیم بیمناک شده بتویناهیدم و چون از تو نیز بیمناک شدم تا گزیر بسوی
 دیم باز گشتم اکنون هم جز ایمنی بر جان خود آرزوئی ندارم تو هرگاه
 مرا بر جانم ایمن ساخته از کارم معاف داری که پس از این بگوشه بنشینم پیش
 تو می آیم مرزبان این خواهش را پذیرفته با سوگند و پیمان اطمینان با ابوالقاسم
 داد. در این میان چون کار محاصره بدرازی انجامید دیم روری بارو
 را شکافته با گردان و سالوکان که گردش بودند از شهر بگریخت. مرزبان
 از دنبال ایشان ترفه ترسید که مبادا به جنگ بایستند تبریزیان نیز از شهر
 بیرون تاخته از پشت سر حمله آوردند. دیم باردیگر شتافته بآن شهر دست
 یافت. در تبریز هم ابوالقاسم از شهر بیرون آمده بمرزبان پیوست. لیکن
 تبریزیان ایستادگی می ورزیدند و در این میان خبر دست یافتن دیم
 باردیگر بمرزبان رسیده بخشی از سپاه را گرد تبریز گذاشته خویشان با
 بخشی دیگر بمحالب اردبیل شتافت. (۱۹)

(۱۹) ابن مسکویه نمی نویسد که انجام حکار تبریز بمرزبان چه بود آیا با جنگ
 بدانجا دست یافت یا باشتی و زینهار؟ هم چنین معلوم نیست که سرکردگان سپاه
 مرزبان از جستان یسر شرمزن و مهلبی و دیگران که گفتیم در تبریز در بند بودند
 چگونه از آنجا رهائی یافتند. آیا ابوالقاسم همراه خویشان پیش مرزبان آورد یا
 پس از دست یافتن مرزبان به تبریز آزاد شدند؟ این نیز باید دانست که تبریز
 از سالیان دراز بدست روادیان بود لیکن در این حادثه نامی از ایشان برده نمی شود.
 همچنان ابن حوقل در سال ۳۴۴ که پادشاهان بومی را که با جگزار سالار بودند
 می شمارد ابوالهجه روادی را خداوند اهر و ورزقان می شمارد و از تبریز نامی
 نمی برد. معلوم نیست این شهر بچه جهت از دست ایشان بیرون شده بود.

محاصره مرزبان مرزبان از دست یافتن دیسم بارحیل سخت دلگیر
 اردییل را ؛ بود چه سختی و استواری آن شهر می دانست و
 کینه اردییلیان که دیسم را به شهر خود راه داده بودند در دل گرفت.
 و چون بارحیل رسید گرد شهر فرو گرفته کسی را نیز بتارم پیش برادر
 خود و هسودان و دیگر خویشاوندانش فرستاده بکمک خود خواند و در
 محاصره شهر سخت می کوشید.

دیسم این دفعه محمد نامی را پسر احمد که نعیمی معروف بود وزارت
 داده بود. مرزبان او را فریفته و عده وزارت خود داد و چون
 محاصره شهر بدرازی انجامیده کار آذوقه سخت شد دیسم از نعیمی چاره
 خواست که چه باید کرد. نعیمی گفت چاره جز این نیست که بزرگان و
 پیرمردان شهر را پیش مرزبان بیرون بفرستی که از او زینهار بگیرند
 و سپس شهر را بدو سپاریم. دیسم چون ناکزیر شده بود سخن او را بکار بسته
 بزرگان شهر را بطلب زینهار بیرون فرستاد. لیکن نعیمی بمرزبان پیه فرستاد
 که بزرگان را نگهداشته اجازه بازگشتن ندهد و مرزبان پیه او را بکار بست.
 و چون این خبر بشهر رسید مردم بر بزرگان خود ترسیده بشویدند.
 دیسم ناکزیر از شهر بیرون شتافته نزد مرزبان رفت. مرزبان او را بسیر
 فواخته ایمنی داد و نعیمی را چنانکه وعده داده بود بوزارت خود بر
 گزید و چون بدرون شهر آمد از بزرگان آنچه لایق سپرد بگرفت و
 بسزای یاری که بدیسم کرده بودند فرمان داد که بدست خود بیروی شهر را
 ویران سازند. (۲۰)

از این پس مرزبان را حریف و دشمنی در بر داشت و مرزبان

آذربایگان و اران ارمنستان تا دربند و شروان زیر فرمانروائی او آمده در همه شهرها خطبه بنام او خواندند و چنانکه خواهیم دید همگی پادشاهان و فرمانروایان بومی که در این ولایتها بودند فرمانبری و باجگری او پذیرفته بودند. امادیسیم پس از مدتی که پیش مرزبان بود ازو خواستار شد که با خاندان و کسان خود یکی از دزهای تارم رفته در آنجا با دخل و برداشت ملکهای خود سربرد. مرزبان این خواهش او را پذیرفته با خاندان و کسانش بتارم فرستاد و در آنجا بود تا در هنگام گرفتاری مرزبان بدست رکن الدوله دوباره بآذربایگان آمد و انجام کار و روزگار او را سپی خواهیم نگاشت. (۲۱)

هجوم روسان به اران یکی از حادثه های بزرگی که در زمان
و تصرف برده : پادشاهی مرزبان روی داد هجوم روسان

بر اران و دست یافتن ایشان بر برده کرسی و بزرگترین شهر آن ولایت بود. روسان در این زمانها ملت چندان بزرگ و بنامی نمودند و در سرزمینی که در نزدیکیهای دریای بالتیک می نشستند صدها فرسنگ از اران دور، و دولت نیرومند خزر و برخی ملت های دیگر در میانه فاصله بودند با اینهمه چون ایشان در کشتی رانی و دریابیمائی مهارت بسیار داشتند و مردم دلیر و جنگجو بودند از رود « ولگا » که آن زمانها بنام « اتل » معروف بود با کشتی ها بدریای خزر در آمده در اران گیلان و مازندران و گرگان که برکنار دریای مذکور نهاده اند به تاخت و تاز و تاراج و

(۲۱) آنچه در باره جنگهای مرزبان و دیسم و تبریزیان نگاشته ایم از کتاب

تجارب الامم حوادث سال ۴۳۰ است مگر برخی مطلبها که از این حوقل نقل کرده و در حاشیه قید نموده ایم.

یعنی می پرداخت و کشتار و خرابی بسیار می کردند.

تا آنجا که ما آگاهی داریم از زمان فرمانروائی داعی کبیر در مازندران تا زمان پادشاهی مرزبان در آذربایگان که هفتاد سال کما بیش است سه بار هجوم روسان را بر دریای خزر و سرزمینهای کنار آنندریا در نواحیهای یارسی و تازی ضبط کرده اند (۲۲) و این هجوم که ما میخواهیم بشرح آن پردازیم چهارمین آنهاست.

اما شرح این هجوم را این مسکویه که خود او نزدیک بزمان این حادثه میزیسته و چگونگی را از کسانی که در آن و بر دعه حاضر و حادثه را با چشم خود دیده بود تحقیق نموده در ضمن حوادث سال ۳۳۲ به تفصیل می نگارد. ما نیز بهتر میدانیم که عین آن تفصیل را بی کم و بیش ترجمه نمائیم و ای در باره سال حادثه چون نوشته این مسکویه خالی از اشتباه نیست تحقیق خود را در آخر خواهیم بگاشت. می گوید:

«روسان طایفه بزرگی هستند و هیکلهای قوی دارند. مردمان دلیر و جنگی اند که گریختن ندانند و هر کداه از ایشان در جنگ پدید گشته یا کشته بشود. از عادت ایشان است که هر کداه گذشته از سلاح جنگ خود را با بسیاری از ابزارهای صنعتگران نیز از تبر و زره و چکویچ و مانند اینها می آراند. در جنگ، حره و سیر می جنگند و شمشیر نیز حمل می کنند. عمود و سلاحی همچون دشنه نیز بر خود می آویزند. همگی پیاده جنگ می کنند و نیزه این گروه که [در آن] آمده بودند.

(۲۲) برای تفصیل این هجوم به کتاب دشنه و تیغ و نیزه و...

حوادث مذکور در روس و ایران که عینی است در روز ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

بر آن صواب شده دیده شود

چه ایشان بدریائی که نزدیک مرزوبومشاف است (۲۳) رسیده از آنجا برود بزرگی که «کر» معروفست و از کوههای آذربایگان و ارمنستان برخاسته بدریا میریزد در آمده بودند. و این همان رود بردعه است که تنبیه دجله اش میخوانند.

باری چون روسان به رود کر رسیدند گماشته و جانشین مرزبان در بردعه با سیصد تن از دیلمان و همان اندازه از سالوکان و کردان بسر ایشان رفت. مردم را نیز شورانیده پنجهزار تن کمابیش از ایشان داوطلبان و بنام جهاد باو پیوستند و چون بیش از آن روسان را ندیده. دلیری و پرزوری ایشان تسنجیده بودند آنان را همچون رومیان و ارمنیان پنداشته بر خود مغرور بودند.

ولی چون دو گروه بهم رسیده صف های جنگ آراستند ساعتی نکشید که روسان حمله سختی آورده مسلمانان را از جا کنند. همگی. داوطلبان و سپاهیان رو بر گردانیده بگریختند. مگر دیلمان که پای فشرده جنگ کردند ولی ساعتی نکشید که همگی ایشان کشته شده تنها برخی سواران گریخته جان بدر بردند. سپس روسان از دنبال گریختگان آهنگ شهر کرده بدانجا دست یافتند. از مردم تنهادسته ای که اسب و ستور داشتند سوار شده از شهر بگریختند.

کشتار روسان مردم این مسکویه می گوید: «ابوالعباس پسر نادر و بردعه را: دسته ای از محصلان بمن نقل کردند که روسان.

چون به بردعه رسیدند منادی فرستاده ندا در دادند که: ما را با شما گفتگوی دین نیست ما جز فرمانروائی نمی خواهیم از ما نیکو رفتاری از

(۲۳) مقصودش دریای خزر است ولی ما گفتیم که روسان صدها فرسنگ

از دریای خزر دور بودند و با کشتی ها از راه رود ولگا بدانجا میرسیدند.

شما فرمانبرداری . لیکن چون مسلمانان و سپاهیان از دیگر شهرها این حادثه را شنیده دسته دسته آهنگ بردعه میکردند و روسان بدفع ایشان می‌شتافتند او باش بردعه نیز همراه روسان بیرون تاخته هر گاه که حمله‌ای از جانب مسلمانان می‌شد ایشان فریاد الله اکبر زده سنک بر روسان می‌بارانیدند . روسان بارها باندروز گفتند : شما خویشتن داری کرده بیهوده بمیانہ نیفتید . آنگاه آسودگی خود را دوست می‌داشتند این اندرز پذیرفته خویشتن داری کردند . ولی او باش هرگز شکیبائی نتوانسته در جنگهایی که میانہ روسان و سپاه مرزبان روی میداد اینن هم دست تعرض بر روسان می‌گشادند .

چون کار اینگونه نادانی از او باش بدرازی انجامید روسان منادی فرستاده ندا در دادند که فاسه روز همگی بید شهر را گذارده بیرون روند . گروه اندکی که ستور برای برنشستن داشتند خاندان و فرزندان خود را برداشته از شهر بیرون رفتند . ولی بخش انبوهی بجای خود بزم ماندند . چون روز چهارم شد روسان شمشیر در ایشان گذارده گروه انبوهی که بیرون از شمار و اندازه بودند کشتار کردند و از بزم ماندگان ده و اند هزار تن از مرد و پسر با همگی زنان و دختران و کودکان اسیر کردند . زنان را بذر که درون شهر بود و روسان شهرستان خود ساختند بودند فرستادند و مردان را در مسجد آینه گرد آورده گاه بآن سرگشته گفتند : هر کسی باید جان خود را با پول بخرد .

در اینوقت در بردعه مرد باخردی از ترس این بود که ' سرشمعون ' می‌نامیدند . میانہ روسان و مسلمانان او میانگیری و بیغم آوری می‌کرد وی بروسن قرار کرد که از هر مردی پست در هم گیرد

آنکه با خردان بودند رضایت دادند . لیکن اوباش و مردم بی سروپا راضی نشده گفتند پسر شمعون می خواهد مسلمانان را در جزیه گزاری بیایه ترسایان برساند . پس از این سخن پسر شمعون کناره جوئی کرد . روسان هم باز مدتی منتظر شدند که بلکه کار با پول و مال بیایان برسد . ولی چون مسلمانان راضی نشدند شمشیر در آنان گذارده همه را از تیغ گذرانیدند . مگر چند تن که در قنات مسجد پنهان شده بودند و جان بدر بردند . دسته ای هم بایول خردشان را آزاد ساختند . و بسیاری هم قراری برای آزادی خود گذارده چون او را بخانه یا دکانش می آوردند که پول یا مال در آورده بایشان بدهد همگی مال او را اگر چه چند برابر آنقرار بود می گرفتند و چون یقین میکردند که دیگر چیزی از پول و گوهر و فرش و جامه باز نمانده رهاپس می کردند و مهربی بر گل زده بدو میدادند که دیگری متعرض او نشود . از این راه مال بی اندازه و گزافی اندوختند و با زنان و بچگان نیز در ارك همگونه بی اندامی و بدکاری روا داشته همچون بندگان رفتار می کردند .

جنگهای مرزبان و مسلمانان برده را گفتیم که کرسی اران بود
با روسان : چنانکه با کو کرسی امروزی آن

سرزمین است . استخری که در اوائل قرن چهارم (هجری) پیش از حادثه روسان (آن شهر را دیده بود مساحت آنجا را بیش از یکفرسخ در یکفرسخ نگاشته و می گوید میانه عراق و خراسان پس ازری و سیاهان شهری بزرگتر و یر نعمت تر از آنجا نبود . (۲۴) این مطلب یقین است که شهر مذکور از حیث آبادی و انبوهی مرده از بزرگترین شهرهای

امروزی ایران کمتر نبوده و از اینجا می توان دانست که کشتار روسان مردم آن شهر را و برده گرفتن زنان و بچه گان ایشان چه مصیبت بزرگی بر عام اسلام بوده و چه تکالیف مسلمانان بویژه بمردم ایران و آذربایگان داده است. چه در آن زمانها تعصب دینی و حس کینه ورزی با دشمنان اسلام هنوز بر مسلمانان چیره و حکمروا بود و هنوز سالها ده هزاران مجاهد و غازی از خراسان و از دیگر گوشه های دوردست دأطلب نه به سرحد روم شتافته بنام غیرت و تعصب دین خونهای خود را میریختند. (۲۵) بهترین دلیل غیرت و تعصب در مسلمانان همانست که از نوشته ابن مسکویه آورده که روسان از مردم بردعه که اسیر گرفته بودند از هر سری به بیست درهم (۵۰ پول امروزی چهار تومان که و بیش) خورسند بودند ایشان بعنوان اینکه جزیه دادن مخصوص ترسایان و جهودانست نپذیرفته خود را بنده بودی سپردند.

ابن مسکویه می نویسد: «چون مصیبت بزرگ شد، مسلمانان در شهرها این خبر شنیدند همه جامه های کوچ در انداختند [که بنجه شد کافران بشتابند]. هرزین بسر محمد سپید خود را گرد آورد و دو صبیحان نیز بدو پیوسته با سی هزار تن روی بر آورد و بی بن ساهه بود. روسان بر آری نتوانسته و کاری از پایش نمی برد. و مردان هر روز بچند شتافته مغلوب می گشت. مدتها بعد است جنت گرفته جز شکست مهره ای نمی بردند و همگی در ...»

مرزن می گویند که حیا می بیند. در یمن چون روسان

(۲۵) دامن غارت در سال ۱۲۵۵ در ... و ...

ترجمه ای اسلام دیده شود

از هنگامی که در برده (۲۶) جایگزین شدند در خوردن میوه‌های گوناگون و فراوان (۲۷) آنجا اندازه نگاه نداشته بودند و با در میان ایشان افتاده بیمار شدند. چه مرزوبوم خود ایشان سردسیر سخت است که درخت آنجا نمی‌روید و جز اندک میوه‌ای از شهرهای دور بدانجا نمی‌رسد. و با از انبوهی روسان می‌کاست. مرزبان نیز چنین حیلۀ اندیشید که شبانه دسته‌ای از سپاه خود را در کمین بنشانده بامدادان خوبشتر بادسته دیگر بجنگ روسان شتافته پس از اندک زدو خوردی روی برگرداند که روسان نیز از دنبال ایشان تاخته از پهلوی کمین بگذرند آنگاه برگشته بجنگ بایستد و کمین را نیز آگاه کند که بیرون تاخته روسان را از دوسوی در میان گیرند.

بامدادان مرزبان با سپاه با این سازش بجنگ شتافتند و روسان نیز بیرون آمدند پیشوای ایشان برخیزی نشسته بوده و چنانکه عادت همه‌روزم

(۲۶) عبارت این مسکویه ایست. « و اتفاق له ان الروسية لما حصلوا بالمراغة بسطوا في الفاصكة... » کلمه « المراغة » بی شک غلط و بجای آن « برده » درست است. ولی گویا در کهنه‌ترین نسخهای تجارب‌الامم نیز این غلط بوده و ابن ابیر که ملتفت نکته نبوده عبارت را اینطور می‌نویسد. « و كان الروسية قد توجهوا نحو مراغة فاكنروا من اكل الفواكه... » غافل از اینکه مراغه کجا و روسان کجا و صد فرسنگ بیشتر فاصله با هم داشتند. آقای جمال زاده هم مراغه دیگری در يك نقشه روسی در نزدیکیهای بتازران (طبرسران؟) پیدا کرده. لیکن بی شک روسان جز از برده بجای دیگری دست نیافته بودند. و آنکه شهر پر میوه‌ای در اران جز برده نبود و بی گفتگوست که کلمه مراغه در عبارت این مسکویه تحریف « برده » است.

(۲۷) استخری شرحی دراز از بسیاری باقها و درخت‌ها و فراوای میوها در برده نوشته است. چنانکه امروز هم در بادسکوه که جانشین برده است میوه‌های گوناگون با فراوانی بسیار یافت می‌شود.

بود بیکبار حمله آوردند: مرزبان و سپه‌هش روی بگرمز نهادند و روسان از دنبالشان می‌تاختند و چون از پهلوی کمین بگذشتند مسلمانان بازنگشته همچنان بگریختند.

مرزبان سپس این داستان را نقل کرده می‌گفت: من چون چنین دیدم که مسلمانان باز نگشتند و همچنان می‌گریزند فریاد زده و بسیار کوشیدم که بلکه ایشان را باز گردانم ولی نتوانستم چه بیم روسان همه را فرو گرفته بود. دانستم که روسان چون از دنبال کردن ما بازگردند جای کمین را دانسته همه را نابود سازند، ناچار تنها بازگشتم برادره (۲۸) و نزدیکان و غلامانم نیز به پیروی من بازگشتند و دل بر شهادت نهادم بیشتری از دیلمان هم از شرمساری بازگشتند و حمایه‌ای دلیرانه بر روسان کرده صدا در انداختیم که کمین نیز از پشت سر بیرون آمدند و روسان را شکسته هفت صد تن از ایشان بزرگ‌کن بکشیم دیگران بگریخته پرت شهر که بیش از آن باغله و مال انداخته و اسیران را بدانجا قتل کرده و شد دناه بردند.

مرزبان چاره جز آن نداشت که گردد رنک فرو گرفته بنشیند. لیکن در این میان از آذربایگان خبر رسید که ابو عبدالله حسین بن سعید پسر حمدان با آذربایگان در آمده و با جعفر بن اسکویه و با گردان هدایانی دست بهم داده اند. مرزبان با صد تن از دیلمان و صد سوار از گردان و دوهزار تن از داوطلبان را یکی از سرکردگان خود سرده در برابر روسان باز گذاشت و خویشتن با بخش عمده سپه آهنگت و روان گرد (۲۹)

(۲۸) معلوم نیست این برادر مرزبان صعوت بوده و صعوت ن.

(۲۹) در همه نسخ می‌گفت این اسکویه این نامه هست و می‌داند که در آذربایجان

چنین جای را سرافق نامیده.

در اینجا ابن مسکویه چند سطر درباره جنگ مرزبان با حسین حمدانی می نویسد که مایس از این نقل خواهیم کرد.

بیرون رفتن روسان ابن مسکویه می نویسد: « سپاه مرزبان مدتی از برده ده :

در برابر روسان نشسته بستوه آمدند. و با نیز در میان روسان سخت تر شده چنانکه آیین آن مردم است چون یکی می مرد سلاح و جامه و ابزار و زنش را نیز یا هر زن یا پسری که دوست میداشته باوی زیر خاک میکردند. چنانکه پس از رفتن ایشان مسلمانان کورهای مردگان شان شکافته شمشیرهایی درآوردند که مردم تا امروز بجهت تیزی و برندگی که دارند ببهای گران میخرند.

از انبوهی روسان کاسته شده آنچه باز مانده بودند شبی از ارك درآمده آنچه از مال و جواهر و جامهای گران بها می توانستند بر دوش خود بار کرده و هر چه باز ماند آتش زدند. از زنان و بچه گان نیز هر کرا میخواستند همراه برداشته راه کرپش گرفتند (۳۰). زیرا کشتیهایی که از شهرهای خود آورده بودند با کشتیهانان و سیه دتن سپاه در آنجا گذارده بودند و در این مدت از مال و غنیمتی که بدست می آوردند سهم ایشان را هم می فرستادند. و چون با آنجا رسیدند در کشتی ها نشسته راه سرزمین خود پیش گرفتند و خدا مسلمانان را از گزند ایشان آسوده ساخت ».

ابن مسکویه در پایان داستان می گوید: « من از کسانی که ابن روسان دیده بودند داستانهای شگفتی درباره بیباکی آنها بقیه و ترسیدنشان از مسلمانان شنیده ام از جمله این داستان بسیار معروفست و من از چند کسی

(۳۰) میانه برده ده و کنار کر با اندازه يك سیم فرستك فاصله بوده - کتاب

اسنخري دیده شود و اینست که می گوید راه کر پیش گرفتند.

که روزی پنج تن از ایشان در یکی از بوستانهای برده گرد آمده بودند و پسر ساده‌ای از پسران بزرگان خود و چند تن از زنان اسیر مسلمانان با ایشان بودند. مسلمانان چون آگاه شدند گرد بوستان فرو گرفتند و آتیه‌ای از دیلمان و دیگر سیاهین بچنگ ایشان گرد آمده هر چه کوشیدند که مگر یکی از آنها را زنده دستگیر سازند نتوانستند چه هر کدام تا جان داشت چنگ و ستیز را رها نمی‌کرد و تا چندین برابر شماره خود از مسلمانان نکشتند کشته شدند. پسرک ساده روی آخرین ایشان بود چون دید در خیال دستگیر کردن او هستند بدرختی در آن نزدیکی بالا خیزده با خنجریکه داشت چندان زخم بر تن خود زد که بیجان پائین افتاد. خاندان حمدانی در تاریخچه معروف اند که از

چنگ مرزبان باحسین

حمدانی : اواسط قرن سیم هجری در موصل و آن

نواحی بنیاد فرمانروائی گذارده با خدیف بغداد گاهی جنگ و دشمنی گاهی دوستی و آشتی میکردند. یکی از فرمانروایان بزرگ و پادشاهان حسن پسر عبدالله پسر حمدان بود که در سال ۳۳۰ / در همان سال که مرزبان باذریگت دست یافت (خدیفه المقتدی از بغداد از دست بریدی معروف گریخته بموصل پیش او آمده و اورا لقب نصرالدوله و منصب امیر الامرئی داد. سپس نصرالدوله همراه خدیفه به بغداد رفته بریدی را بیرون کرد و مدتی در آنجا به امیر الامرئی یزد خسته خدیفه دختر اور بری پسر خود ابو منصور گرفت و در سال ۳۳۲ در دیار خدیفه بموصل پیش او آمده مدتی در آنجا نشیمن داشت چنانکه همگی بن دستن هر بن مسکوبه و دیگران بتفصیل نگاشته اند.

یکی از رزوه‌های نصرالدوله همیشه این بود که باذریگت و زمستان که بخانه او اموصل از دیار دست پیدا کرده بودند بختیبه که

در سال ۳۲۶ تا ۳۲۷ لشکرستان پسر لشکری گیلی را که با دسته‌ای از گیلان و دیلمان پیش آورسیده بودند همراه پسر عموی خود حسین پسر سعید باذربایگان بجنک دیسم فرستاد و نوشتیم که دیسم ایشان را شکسته بموصل باز گردانید.

در حادثه هجوم روسان که مرزبان گرفتار دفع ایشان بود ناصرالدوله فرصت جسته دوباره حسین پسر سعید را با سپاه باذربایگان فرستاد و ایشان بی آنکه مانعی بینند یا با کسی جنک بکنند تا سلماس رسیده با جعفر پسر شکویه که بزرگ گردان هدایائی بود دست یگانگی و همدستی دادند. حرصی ناصرالدوله را بر کشادن آذربایگان از همین جا توان دانست که در هنگامی که همگی مسلمانان بکمک و یاری مرزبان می‌شتافتند وی بدشمنی برخاسته سپاه سرزمین او می‌فرستاد.

مرزبان چنانکه گفتیم چون در بردعه این خبر را شنید دسته‌ای از سپاه را در آنجا در برابر روسان گذارده خویشتن باذربایگان بجنک حسین شتافت. ابن مسکویه در اینجا می‌نگارد: «چون بابی عبدالله (حسین) رسید جنک سبکی باهم کردند و برف بزرگی افتاده سپاهیان ابی عبدالله سراسیمه شدند چه بیشتر ایشان تازیگان بودند و بازگشتند. ابو عبدالله نیز با ایشان بازگشت که به شهر استواری پناه برد. لیکن در راه نامه‌ای از عمزاده انس ناصرالدوله رسید که نوشته بود توزون [امیرالامرای خلیفه] در مدینه السلام در گذشته و مردم او پیش من پناهنده‌اند و من آهنگ آن دارم که به بغداد رفته با معزالدوله که پس از مرگ توزون بدانجا دست یافته جنک کنم. و فرمان داده بود که حسین آذربایگان را رها کرده بموصل باز گردد و او بازگشت.»

لیکن خواهیم دید که حمدانیان باز چشم از آذربایگان نبوشیده بار دیگر بدست دیسم اشکر بدانجا می فرستند .

تحقیق سال هجوم گفتیم که ابن مسکویه تفصیل هجوم روسان را
روسان : بر اران در سال ۳۳۲ ضبط کرده تصریح می

کند که در انسال رخ داده . لیکن خود آنمؤلف در سال دیگر (۳۳۳) نیز شرح یائین را می نگارد :

« در این سال خبر رسید (۳۱) که طایفه ای که روس خوانده می شوند و در انسوی خاک خزر نشیمن دارند به آذربایگان تاخته بر دعه را تصرف نموده اند . و ایشان گروهی بیدین هستند و جز پادشاهی نمی طلبند . و در جنگ گریختن نترسند . سلاح و جامه ایشان مانند دیلمان است . مردمان سخت بازو و بزرگ جثه هستند . سپس مسلمانان طائفه را کشته جز اندکی زنده نگذاشتند . کوشش بسیار و زحمت بزور در بن برد مرزبان یسر محمد پسر مسافرا بود چنانکه در جای خود یاد کردیم .

این عبارتها صریح است که هجوم رومان ویدین کار ایشان در سال ۳۳۳ روی داده . در داستان تاختن حسین حمدانی و آذربایگان در انتهای جنگ مرزبان بایروسان نیز دیدیم که بنوشته خود ابن مسکویه حسین چون از آذربایگان رومی گشت همه مصرالدوا به او رسیده در آن همه مردن توزون و دست یافتن معزالدوا را به بغداد میگرد و چون بن حودت در سال ۳۳۴ روی داده از اینجا هم دید گفت که حده رومان نیز در سال مذکور بوده .

(۳۱) یعنی این خبر به بغداد رسیده زیرا در آنروز نیز معلوم بود *

خبرهای ولایت هرا به بیخفت می فرستاد *

پردوسن است که این گفته های ابن مسکویه سازشی با هم ندارند و معلوم نیست از کجا این اندازه خلط و اشتباه از مؤلف دانشمندی همچون او سرزده است. اما تحقیق مطلب باید دانست که در اینجا چند چیز یقین و بی گفتگوست :

۱ - آمدن روسان دران در اواخر بهار یا در اوائل تابستان بود ، بدلیل این گفته ابن مسکویه که چون روسان در برده جای گرین شدند در پرخواری از میوه های آنجا اندازه نگاه نداشتند .

۲ - درنك روسان در برده بیش از یکسال نبوده . بدلیل آنچه از گفته های ابن مسکویه بر می آید که ایشان در برده بیش از یکدفعه موسم میوه را در نیافتند و بدایلهای دیگر که از تفصیل داستان بر می آید . (۳۲)

۳ - غرم محرم ۳۳۳ باده نخستین از ماه آخر تابستان ، و غرم محرم ۳۳۴ باده آخرین از ماه دوم تابستان مصادف بوده ، بدلیل حسب و تقویم .

۴ - مرگ توزون در محرم سال ۳۳۴ ، و تصرف معزالدوله بغداد را در جمادی الاخر سال ، وینده بردن کسان توزون پیش ناصرالدوله در رجب سال مذکور بوده ، بدلیل تصریحات خود ابن مسکویه .

۵ - جنگ مرزبان با حسین حمدانی در آذربایگان در فصل زمستان بوده بدلیل داستان افتادن برف که ابن مسکویه می نویسد .

(۳۲) مر - قضاة و اچى مورخ معروف ارمنى تالیفی بنام تاریخ اران دارد که در آنجا شرحی در باره این هجوم روسان نگاشته ، آقای جمال زاده این قسمت را از کتاب مذکور از روی يك ترجمه فرانسه ترجمه به فارسی کرده . در آنجا می گوید روسان شش ماه در برده درنك داشتند اگرچه این گفته نیز معموه است درست باشد ولی بهر حال بی گفتگوست که درنك آنطایفه یکسال به سه و در اواخر بهار آمده در اوائل زمستان برگشته اند .

اکنون مامی توانیم از سنجش این چند مطلب یقین و بی‌گفتگو
چند مطلب دیگر نتیجه بگیریم :

۱ - تاریخ سال ۳۳۲ که ابن مسکویه برای هجوم روسان معین
صکرده اشتباه و نادرست است . و گرنه باید بگوئیم آنطایفه دو سال در
بردعه درنگ کرده اند . چه بی‌گفتگوست که جنگهای مرزبان با ایشان در
پائیز سال ۳۳۴ بوده .

۲ - هجوم روسان باران در اواخر سال ۳۳۳ (در ماه آخر بهار
یاماه نخستین تابستان) روی داده ولی بخش عمده داستان ایشان و جنگ
هائیکه مرزبان با ایشان کرد در سال ۳۳۴ در پائیز روی داده است .

۳ - خبر هجوم روسان بر بردعه که ابن مسکویه می‌نویسد در سال
۳۳۳ رسید درست است . لیکن ~~کشتن~~ مسلمانان و مرزبان ایشان را
جزو خبر نبوده بر آن افزوده اند و شاید خود ابن مسکویه افزوده . زیرا این
حادثه ها چنانکه گفتیم در سال ۳۳۴ رخ داد .

۴ - روسان در بردعه تا زمستان بوده ^{آنوقت} بیرون رفته اند .
ولی چون در زمستان رود ولگا یخ بسته آمد و شد از آب بریده می‌شود
شاید باقی زمستان را در دریای خزر یا در خاک خزران گذرانیده در بهار
آینده بمرزوبوم خود برگشته اند .

جنگ مرزبان بارکن یکی دیگر از حادثه های سال مرزبان جنگ
الدوله و گرفتاری او : او بارکن الدوله حسن پسر بویه و گرفتاری
اوست در سال ۳۳۷ . در اینوقت پسران بویه (علی عماد الدوله و احمد
معز الدوله و حسن رکن الدوله) تازه شکوه و بزرگی می‌یافتند . معز الدوله
در سال ۳۳۴ به بغداد رفته رتبه امیرالامرائی که پس از خلافت بزرگترین

منصبی بود یافته بود. رکن الدوله نیز در سال ۴۳۵ ری را که مدتها سر آن شهر با سامانیان و ژرین جنگ و کتاکش داشتند تصرف نموده براسر این نواحی قاهمدان دست یافته بود.

مرزبان در سال ۳۳۶ یکی از نزدیکان خود را برای رسانیدن یارهای پیغمبرها به بغداد پیش معزالدوله فرستاد. معزالدوله از برخی از این پیغمبر خشمناک شده بفرستاده مرزبان بدگفت و فرمان داد ریش او را برآشیدند.

این حادثه بر مرزبان سخت ناگوار آمده دل بکینه جوئی نهاد و بگرد آوردن لشکر پرداخت که به ری تاخته بارکن الدوله جنگ کند. در اینوقت یکی از سرکردگان رکن الدوله علی پسر جوانقوله نام باذربایگان آمده بمرزبان پیوست و او را برقتن ری دلیرتر ساخته می گفت بسیاری از سرکردگان رکن الدوله هوای تورادارند و تو خواهند پیوست. سپس نامه ها نیز از این سرکردگان بمرزبان رسید که همگی او را برقتن ری برمی انگیزختند.

مرزبان کسی بنام فرستاده بدر سالخورد خود محمد را با برادرش و همدان بآذربایگان خواند و چون پیامدند نیت خود را بایشان باز گفته کنکاش خواست. محمد نیت مرزبان را صلاح ندیده بیاز داشتن او می کوشید. لیکن مرزبان اندرز او شنیده گفت بیشتری از سرکردگان رکن الدوله هواخواه من هستند و نامه ها نوشته اند. و چون هنگام کوچ و بدرود رسید محمد گریسته گفت: «دیگر در کجا تورا به بینم؟!» مرزبان پاسخ داد: «در کوشک فرمروئی ری یا در میان کشتگان».

اما رکن الدوله در این هنگام میانه او با سامانیان دشمنی سخت بود

و سامانیان بشکرکشی پرداخته رکن الدوله نیز از عمادالدوله و معزالدوله خواستار شده بود که هر يك سپاهی بكمك او بفرستند. در این میان محمد پسر عبدالرزاق والی طوس بر سامانیان شوریده و بتفصیلی که در تاریخها نوشته اند بری آمده برکن الدوله پیوسته (۳۳) و رکن الدوله او را بسیار نواخته با سپاه انبوهی بدامنغان فرستاده بود که سر راه سامانیان بگیرد.

ولی چون خبر لشکرکشی مرزبان بری رسید رکن الدوله خواست نخست دفع او بکند. بمحمد پسر عبدالرزاق نوشت که بری باز گردد و چون هنوز كمك ها که از برادرانش خواسته بود نرسیده بودند نامه ای بمرزبان نوشته خواستار آشتی شد و وعده داد که اگر بآذربایگان باز گردد قزوین و ابهر و زنجان را باو وامی گذارد و مقصودش آن بود که پیش از رسیدن كمك باو مرزبان جنگ آغاز نکند. ولی چون دوهزار تن از جانب عمادالدوله و دوهزار تن از جانب معزالدوله و محمد پسر ماکان با سپاهی از جانب حسن پسر فیروزان بری رسیدند رکن الدوله را پشت استوار شده نخست دسته ای از سرکردگان خود را که هواخواه مرزبان می پنداشت دستگیر کرده سپس با این لشکرها همراه پسر عبدالرزاق بقزوین بجنگ مرزبان شتافت.

(۳۳) کامل ابن اثیر حوادث سال ۳۳۶ دیده شود — ابن محمد پسر عبدالرزاق یکی از مردان برگزیده ایران بوده مطابق تحقیقی صکه دانشمند محترم آقای تقی زاده کرده اند بزرگترین و معروفترین شاهنامه را که بنام «شاهنامه ابومنصوری» معروف بوده و فردوسی و دقی از روی آن شاهنامه های خود را نظم کرده اند بازموده او و برای او تالیف شده بود. برای این تفصیل شماره سوم از سال اول دوره جدید روزنامه کآوه دیده شود.

مرزبن دانست که فرصت را از دست داده و ناعه های رکن الدوله جز از راه فریب و حيله نبوده و در خود يارای جنگ با اين سپاه نبود. نمی دید چه بیش از پنجهزار تن از کرد و دیلم باوی نبودند. لیکن بازگشتن باذربایگان را ننگ شمرده دل بر ایستادگی نهاد و چون جنگ آغاز شد دست چپ و دست راست سپاه او هر دو شکست یافته بگریختند. ولی او خوبش در قلب پای ایستادگی فشرده گروهی از سرکردگان که از جمله پدرزنش بود پیشروی او کشته شدند و او خويشتن باسیزده تن از سرکردگان دستگیر شده رکن الدوله همراه خود بری برد و از آنجا خود مرزبان را بدزسمیره که در آنسوی سپاهان بود فرستاده هر کدام از سرکردگان را هم در جائی شد کرد (۳۴).

آذربایگان پس از پس از گرفتاری مرزبان دوهزار تن کما بیش از **گرفتاری مرزبان :** سپاه او که از جنگ گریخته بودند و سرکردگان ایشان که از جمله جستان پسر شرمزن و علی پسر فضل (۳۵) و شه فیروز پسر کردویه و دیگران بودند در سر محمد پدر سالخورد مرزبان گرد آمده او را به پیشوائی خود برگزیدند و با او باردیبل شتافته آن شهر را تصرف نمودند. محمد بفرمائوئی آذربایگان نشسته پسرش و هسودان که کینه ورزی و بدخواهی او را درباره خود میدانست. یمناک شده بدز خود در تارم بگریخت (۳۶).

(۳۴) این مسکویه این حوادث را در سال ۳۳۹ می نویسد لیکن خود او

تصریح کرده که از حوادث سال ۳۳۷ است.

(۳۵) ابن همدان علی است که گفتیم از موصل بیش دیسم آمده نوازش

و من بسیر از او یافت و گویا پس از آخرین مغلوبی دیسم بمرزبان پیوسته باشد.

(۳۶) گویا مرزبان هنگام بیرون رفتن از آذربایگان و هسودان را بجای خود

نشان داده بود.

لیکن محمد چند روز محکمرانی نپرداخته غرور بر وی دست یافت و با دیلمان بدخوئی آغاز کرده کار بجائی کشید که همه آن طائفه بر وی شوریده کشتن اش خواستند. محمد بدو گریخته چشمه آن داشت که وهسودان بیاری و پشتیبانی او برخیزد. ولی وهسودان او را در دز شیسگان (۳۷) که پیش نیز آنجا بود بند کرد و او در آن دز بود تا بدروود زندگی گفت. (۳۸)

پس از گریختن محمد دیلمان در آذربایگان علی پسر فضل را به پیشوائی خود و فرمانروائی آذربایگان برگزیدند. لیکن در اینمیان رکن الدوله محمد پسر عبدالرزاق را از وی روانه آذربایگان ساخت. وهسودان چون این خبر بشنید سخت مترسید و دبسم را که تا این وقت در دزی در تهرم نشیمن داشت آزاد کرده خلعت پوشانید و چون اوسالیان دراز بفروائی آذربایگان پرداخته و گردان آنجا همگی هوا خواهان وی بودند روانه آن ولایت ساخت که گردان را گرد آورده دفع پسر پسر عبدالرزاق بکند. علی پسر فضل را نیز به نیروی و فرمان پذیری او داد.

دبسم آذربایگان آمده در اردبیل بنشست و ابو جعفر پسر عبدالله را که گفتیم مدتی وزیر سالار مرزبان بود و وزیر خود برگزید. در این میان پسر عبدالرزاق با آذربایگان رسید دبسم ردبیل را بدودز گذاشته نورثان (۳۹)

(۳۷) معلوم است که این دز در تهرم بوده و جز از دز یا شهر شیسگان معروی است که در آرمستان نزدیکی دبین بوده
(۳۸) تاریخ مرگ او معلوم نیست ولی تصریح این مسکویه پیش از سال ۳۴۲ که تاریخ رهایی مرزبان است مرده

(۳۹) ورنان شهر کوچکی از شهرهای آذربایگان بوده و برود ارس دو فرسنگ فاصله داشته است این مسکویه او را از شهرهای ایران می شمارد ولی یقین است که اشتباه کرده چه رود ارس همیشه سرحد این دو ولایت بود.

رفت که بگرفتن باج و خراج و گرد آوردن کردان پره‌ازد
و چون تهیه سپاه و مال کرده آهنگ جنگ پسر عبدالرزاق
نمود گنجینه و بنه خود را به ابو جعفر وزیر سپرد که بجائی ایمنی در
کوهستان موغان ببرد. ولی ابو جعفر چون پیش از این از دیسم دل
آزوده شده و چنانکه بارها دیدیم عادت این وزیران بود که با اندک
آزودگی از خیانت و دشمنی با خداوند خود باز نمی ایستادند با
آن نه و گنجینه بسوی اردبیل شتافته به پسر عبدالرزاق پیوست. دیسم
این خبر را در روز جنگ شنید و تا حدی اندوه و نومیدی روی
چهره شد که جنگ نتوانست کردن و سپاه او نیز در يك حمله شکست
یافته مگر بختند.

پسر عبدالرزاق در اردبیل فرمانروائی پرداخت و ابو جعفر را
بسیار تواخته به داش آوردن آن بنه و گنجینه بوزارت خود برگزید
دیسم نیز ناحیه‌ی را در تصرف داشت. پسر عبدالرزاق وزیرى پیش از
ابو جعفر داشت که همراه خود از خراسان آورده بود سپاهی بدو سپرده
بگرفتن بهج وجه لیاقت و خبی نواحی فرستاد ولی بن مرد نیز از پسر عبدالرزاق
که ابو جعفر بنجری او بوزارت برگزیده بود سخت آزوده بود و در این هنگام
فرصت یافته به هلی که همراه داشت پیش دیسم مگر بخت.

پسر عبدالرزاق چون بن خبر بشنید سخت دلگیر شده دل از
آذربایگان و فرمانروائی آنجا کند و ابو جعفر را همراه برداشته در سال
۳۳۸ بری یزگشت. در سال دیگر نیز خراسان رفته دوباره میروی و
سستکی مدین پسرفت. دیسم هر دینار آمده باستقلال بحکممرای
آذربایگان پرداخت و وزارت خود را باز به عبدالله عیسی سپرد. (۴۰)

مرزبان در دز سیرم دز استوار پی بود میانه سپاهان و یارس
سیرم : در آنجا که اکنون نیز بنام سیرم معروفست. (۴۲)

برستادن رکن الدوله مرزبان را مدین دز بخاطر این بود که از وی بجه
دیلمان در آنجا فروان بودند دورتر باشد. چه مرزبان همه جا میانه
دیلمان ارجحند بود و چنانکه گفتیم بیشتری از سرکردگان و نزدیکان
رکن الدوله هواخواه او بودند و با آنکه رکن الدوله دسته ای از ایشان
را که همه مرزبان نوشته بودند گرفته در بند انداخت (چنانکه گفتیم)
ماز مرزبان را هواخواهان بسیار در میان سپاه و سرکردگان او بود.
این مسکویه تفصیلی از این عمید وزیر معروف رکن الدوله نقل
میکند که چون وی با دسته ای از سپاه مرزبان را از وی سپاهان پی برده
در راه دیلمان مرزبان گرائیده نهانی قرار میدهند که او را آزاد ساخته
بجای وی این عمید را دستگیر سازند. این عمید این راز در یافته با تدبیری
خوبیشتن را نگاه میدارد تا سپاهان رسیده بدستگیری سپاه آنجا آندسته
دیلمان را گرفتار می سازد.

(۴۲) در ایران دز نام شیران یا شیرم یا سیرم در اوان بوده است چه گذشته

از شیران نام و شیران تهران (که این نیز دز بوده) دزی هم بهمان نام
در ایران معروف بوده. همچنین گذشته از سیرم سپاهان مسومی دزی را بنام شیرم
در نزدیکی هرات نوشته. باز مستوفی یکی از دیه های ساوهارا شیرم می نامد
که شاید این نیز نخست نام دزی در آن نزدیکی ها بوده است. باید گفت همه این
کلمه یکی بوده چه شین و سین از تفاوت لهجه شمال و جنوب است که در زبان
های کهنه ایران بوده و عوض شدن میم بنون و افتادن الف هم در فارسی نظیر
بسیار دارد. دلیل این مطلب آنکه شیران اران را در کتاب های ارمنی همیشه
«شیرام» می نویسند با الف و میم.

یاری مرزبان چهار سال کا پیش در سمیره بود و داستان رهایی او از آتچا به تدبیر مادرش خراسویه (دختر جستان پادشاه دیلمان) خود یکی از داستانهای مس شکفت و شیرین است و از همین جا اندازه هوش و خرد و کاردانی مرزبان و مادرش خراسویه را می توان در یافت . این مسکویه این داستان را با تفصیل گشته و نیز نوشته او را می کم و پیش توجه می نمائیم .

می نویسد : « مرزبان چون پدر درآمد از خوردن و نوشیدن بویژه از گوشت و مانند آن باز یستاده جز قوت اندکی از گنده که در درست کردن آن نیز خویشی حنیط میکرد نمیخورد . این خبر چوشت برکن الدواه رسید فرمود آتش خود مرزبان را که با او اضمینان داشت بدانجا فرستند . خورا کهایی که پیش از آن می یخت میزد . این آشپز چوشت بدزد رسید مرزبان میخواست بدست او چاره رای رهایی خود بیاندیشد . وی او مرد سبک مغز و بی خردی بود را از خود بیرون داد و خبر بشیر سحر دژبان آتچا رسید او را از قلعه دژ پرتاب نموده نابود ساخت و بر مرزبان بدست سخت گرفت

خراسویه مادر مرزبان که دختر جستان پادشاه پسر وهسوداب بود بر یاری پسرش جستجوی چاره می نمود و مال فراوان در راه دستن حق و چگونگی و خرج میکرد . برهیم پسر صابی [که داستان در مایس را بن خوهیه نگاشت] در اینوقت از بند دیسم آزاد شده رد خراسویه آمد و بنده نامه و گشت و پیش او عهده دار شد که از همراهی شد خود را بر سر آمد خراسویه مال فراوان بدو سپرده

روانه ساخت.

در مراغه نیز توان نام مردی که کشتی میگرفت و قمار می باخت و از هیچ کار بدی باز نمی ایستاد چون کسان شعبه خیال گرفتن او را داشتند از آنجا بگریخته نزد خراسویه آمد و عهده دار شد که در راه آزادی مرزبان بگوشد. خراسویه بجالاکی و امیدوار شده مال بدو داد و داستان پسر ضابی را که از پیش فرستاده بود بدو بازگفت.

توان و پسر ضابی [در صبح] بهم رسیده رخت بزرگ تن پوشیدند و دینداری پارسائی بسیر و شکار می ساختند. در ستانه دژ شیمین گرفته پیغام به شیراسفار فرستادند که ما از دور گمانیم با مرزبان پیش از گرفتاریش دادوستد داشتیم و مال بسیاری از ما و دیگر بزرگان پیش اوست. و خواستار شدند که ایشان را با مرزبان و و برو سازد که بشی با نامه ای از وی بگیرند که کساش [در آذر بکان] مال ایشان و دیگر دژگانان باز دهند. بیابی شیراسفار دعا گفته بر مرزبان نفرین می کردند و از دشنام و مدگوئی در باره او دریغ نمی نمودند. می گفتند سپس خدا را که شر این بدکردار را که نه خدا را می شناسد و نه ایمان به پیغمبر خدا دارد از سر مردم دور کرد.

شیراسفار را دل بحال ایشان سوخته بکان یکانشان به مرزبان و و برو ساخت. مرزبان گفت من ایشان را نمی شناسم. ایشان در خشم شده سخنان درشت گفتند و نفرین آغاز کردند. مرزبان گفت مقدار حساب ایشان نمیدانم مینویسم رسیدگی نمایند. بدینسان پیوسته ایشان نزد مرزبان آمد و شد داشتند. خراسویه وصیف نامی را از دیلمان که

پیش از آن در بغداد از سپاهیان سلطان [امیرالامراء] بود و ابوالحسن
 نامی را پسر چنی و دشته‌ای را از مردم قارم نیز در جامه بازرگان روانه
 سیم ساخت و هر يك از آن ارمغانهایی برای شیراسفار و کسان او
 و برای دربان دز همراه آوردند و آذوقه و آنچه دریاست بود از دربان
 خریده و عده میدادند که چون بهاک و کالای خود بر سیم مال فراوان بتو
 می بخشیم. گاهی نیز از بیدادگری های مرزبان گله آغاز کرده گریه و
 زاری می نمودند و در بنمیان تنها تنها نزد مرزبان رفته نامه هائی که
 آورده بودند رسانیده پاسخ ازو می گرفتند و پول بسیار بدو میدادند که
 در راه مقصود خود صرف نماید.

شیر سفر دژبان را غلام ساده رو و زیبایی بود که شیوه دیلمان
 سیر او را بر میداشت. مرزبان با او عشق بازی آغاز کرد و مهر بی اندازه
 نشان داده نهائی چیزها باو میداد و وعده میکرد که چون آزاد شود
 یکبهای بزرگ دریغ نداشته او را بحکمرانی و فریادروائی برساند. آن غلام
 با این وعدها فریفته و راه مرزبان گردیده در زیبایی آکنده از خالکوبه
 و چند تیغ و در نوبی شمعها چند تا سوهن باو رسانید و برای هر نیرنگ
 و تدبیر راه و فرمانبرداری او بود.

با آن بزرگان پیش از پیش خدا ترسی و پارسائی نشان میدادند
 و چون بدر می آمدند دربان یکایکشان را نزد مرزبان می برد و بودند تا
 آنکه که مرزبان تدبیری که اندیشیده بود بدستیاری غلام شیراسفار بانجام
 رسانید و روزی راه او قرار دادند که در آنروز چون شیراسفار نزد
 مرزبان آمد غلام سیر و زوین او را مرزبان سپارد و برخی از بزرگان

و اقرار دادند که بهلوی در بان نشسته همینکه آواز مرزبان بشنود و بان را مابود سازند.

چون آنروز شد تو بان که از همه چابکتر بود خود را مرزبان رسانید و یکی از بزرگانان بهلوی در بان و دیگران هم نزدیک بانجا نشستند. و چون شیر اسفار بغداد هر روزه نزد مرزبان آمد مرزبان در این مدت مسافر زنجیر خود را سوهان کرده و در آنروز ذره پوشیده و خویشتن را با عبا پیچیده بود و چون همیشه با شیر اسفار در باره رهائی خود گفتگو کرده وعدهای بزرگ داده و میباید شیر اسفار پاسخ میگفت که من خیانت برکن الدوله نمیکم ولی همگونه همراهی در راه آسانی کار تو دریغ ندارم در این روز باز همان گفتگو را تکرار کرد. تو بان که در آنجا بود سخن او را بریده گفت شما را بخدا نخست بکار من رسیده سپس بکار خود پردازید. مرزبان دوباره رو بشیر اسفار کرده گفت: «این رنج من بدرازی انجامید» و بای خود را از زنجیر در آورده از جا برخاست و بسوی در شتافته سپر از غلام بگرفت. شیر اسفار برخاست که او را بگیرد تو بان بدو در آویخته امالش نداد و زمین زده با کاردی که داشت بکشت. مرزبان بشیوه دیلمان فریاد زد «اشتم!» این صدا مردی که در دهلیز در نشسته بود بدو بان در آویخته او را بکشت و دیگران که به نزدیکی در آماده نشسته بودند درون در شتافتند و بر مرزبان که بخون شیر اسفار آغشته بود گرد آمدند.

پاسبانان در پراکنده و هر چند تن در گوشه‌ای سرگرم نبرد بازی بودند و چون کار را چنین دیدند ترس برایشان چیره شده همگی از مرزبان زیاده‌خواسته رام شدند مرزبان ایشان را در اطاعتی کرد آورده سلاحشان

نگرفت و همه را از دزبیرون کرد. حرم شیراسفار و حرمهای دیگران را نیز بیرون کرده سراسر دزدست یافت و از هر جا هواخواهان بدو پیوستند سپس بجایگاه خود [در آذربایگان] باز گشت. (۴۲)

تخریبختن دیسم از آذربایگان : پیش از این گفتیم که چون در ۳۳۸ محمدپسر عبدالرزاق آذربایگان

در راه کرده نری بازگشت دیسم در آنجا آسوده و مستقل بفرمانروائی پرداخت. و چون در اینوقت فضل نام پسر جعفر حمدانی و ابراهیم پسر ضای به نخجوان و دوشین (دیل) دست یافته خودسرانه حکم می‌راندند دیسم هردوی ایشان را مغلوب ساخته این دو شهر نیز تصرف کرد و کار او رونق و سامانی گرفت. رکن الدوله هم در اینوقت سخت گرفتار جنگ با خرمسایان بود و بحال آن نداشت که متعرض آذربایگان و دیسم شود.

ولی پس از چندی علی پسر میشکی که یکی از سرکردگان سالار مرمرین (۴۳) و در جنگ قزوین بدست رکن الدوله گرفتار شده بود زبند او رهائی یافته به گیلان (۴۴) شتافت و در آنجا گروهی البوه گرد آورده بدیلمان نیز که در آذربایگان پیش دیسم بودند نامه‌ها نوشته

(۴۲) حوادث سال ۴۲۲ از تعاریف الامم

(۴۳) بنابر برداشته که این علی از سرکردگان خود رکن الدوله بوده

آنکه این مسکویه تسریح میکند که وی از سرکردگان مرمرین بود و در داشتن جنگ قزوین دستگیری او و کشته شدن برادرش را می‌توانست.

(۴۴) در حد عصر تعاریف الامم صفحه در دسترس ماست می‌تواند

و موردی انجیل. که اگر عده باشد مقصود نواحی هندوستان و لی قریه‌های سیرکمه انجیل و شصت و شصت آن انجیل درست است که مقصود نواحی گیلان شد

تهائی ایشان را با خود همدست ساخت . سپس بنزدیکهای تارم آمده
 بوهسودان برادر مرزبان نزدیک شد و با هم بخرابی کار دیم می کوشیدند .
 در این میان نامه هائی از مرزبان از سمیرم رسید که رهائی خود را از
 بند و تصرف کردن آن دژ را خبر میداد . همچنین نامه هائی از وندیلان
 آذربایگان رسید .

دیم از رهائی مرزبان آگاهی داشت و تنهائی بر میشکی
 را دشمن خود می پنداشت . غلام ده خواهر زاده اش را ، وزیر خود نعیمی
 در اردبیل گذارده خویشتن بسیاهی آهنگ نواحی تارم کرد که علی پسر
 میشکی بچنگد . ولی نعیمی وزیر چون باز از دیم دژ آزرده بود برای
 کینه جوئی فرصت بدست آورده غلام را بر خن خود شورید و خویشتن
 بامال و گنج ابوهی از آن دیم از راه دیگر نزد علی پسر میشکی شتافت .
 دیم این حار را هنگامی شنید که رنگان رسیده بود . چو از گشت
 و چون بر دبل رسید دیامان سز که در سه او بودند بشورید و ناگزیر
 مال و گنجینه خود را برداشته ببه شکار و گردش آهنگ رده کرد
 و چون کار خود را و ترگوبه میدید که بی بیش دبیر بقی بر رء عیق رء حروف
 که در اینوقت بجای پدر پادشاهی وان و آن لوحی در دست و بیش بر در
 او اوسهل هاهاز است که تازیان و حمزه می مانند و بیش آس (عبس)
 پسر مستبد و کراتونی پادشاه آرمستان (۲۵) و دیگر حکمرانان است

(۴۵) هارت ان مسکویه ایشتم و کناره ی ارمیه من روصی
 له بدت ملوکها من ابن الیرای و ان حقیق و احد حمرة و بن مسعود
 و غرهم در این عبارت حملة من بن حری و ان حقیق
 غلط و بجای آن « من اسیرای بن حقیق » درست است . این تعبیر چه
 از خود ان مسکویه بوده چه از دیگران بیحدیث است که ایستادگی

نواحی فرستاده نایشان پیمان دوستی استوار کرد که هرگاه ناچار شد پناه
بدیشان ببرد .

در اینمیان خبر رسید که علی پسر میشکی با گروه اندکی آهنگ
اردبیل کرده دیسم از درده، آهنگ جنگ او بازگشت و هنوز از قضیه
رهائی مرزبان و نامه فرستادن او بدیلمان و دیگران آگاهی نداشت و
چون بنواحی اردبیل رسید بجز جستان پسر شرمزن که در هواداری او
بایدار ماند دیگر دیلمان همگی بعلی پیوستند و جستان را هم دستگیر ساخته
با خود بردند . دیسم بادهای از کردان که با او مانده بودند بامرستان
بگریخت و در آنجا قضیه رهائی مرزبان را دانست و خبر رسید که وی
بازدبیل رسیده و بهمکی دزها و گنجینه های دیسم دست یافته و علی پسر
میشکی را بانباهای از دهن او بامرستان فرستاده است . دیسم چون در
خود باری ایستان نمی دید تا گزیر بموصل بگریخت و از آنجا ببغداد پیش
عزالدوله شتافت (۲۶) .

۱. مرزبان در دیگر رشته فرمانروائی را در دست گرفت . اگرچه
از این مس تاسل ۳۵۶ که تاریخ مرگ اوست در تاریخها خبری از او
نیست ولی از نوشته های ابن حوقل که ماخواهیم آورد معلوم است که
همگونه بزمندی و استواری را داشته است .

۲. حاکمان پندشته آمد و بحال خود عبارت را غلط دانسته بتصحیح اش
پرداخته است . با که دیرانی معروف دیرنیک است که نام پدر حافقی و نام پسر او
بوده است اما این سناط گویا مقصود آباس پسر سنباد است ولی چون
اس در همین نزدیکیا مرده می توان احتمال داد که مقصود پسر او آشود باشد
که پس از پسر خود پدشاهی داشت .

(۲۶) تجرب الامه سال ۳۴۳ .

پایان کار دیسم : دیسم چون به بغداد رسید معز الدوله بجهت دشمنی

که او و برادرش رکن الدوله به سالار مرزبان داشتند اورانیک پذیرفته نوازش بسیار کرد و هدیه و پیشکشهای فراوان برای او فرستاده سالانه پنجاه هزار دینار برای خرج زندگی او قرار گذاشت و همواره او را « برادرم ابوسالم » میخواند (۴۷)

دیسم یکسال کناییش در بغداد بود . من مسکویه می نویسد او بارها می گفت : « خوشترین و گواراترین زندگی من روزهایی بود که در بغداد میزیستم » .

ولی دیسم از معز الدوله چشم آفت داشت که لشکری به او سپرده روانه آذربایگان سازد که دوباره بدانجا دست یافته حکمرانی زیر گیرد . و چون در سال ۳۴۳ رکن الدوله در وی به سالار مرزبان پیمان آشتی و دوستی بسته دختر او را بزی خود گرفت دیسم دانست که امید و ز معز الدوله بر نخواهد آمد و از وی اجازت خواسته آهنگت موصول کرد که بلکه از ناصر الدوله کمک بگیرد . و چون پس از مدتی از ناصر الدوله نیز نومید شد بحلب بیش سیف الدوله (برادر ناصر الدوله) شتافت و مدتی در آنجا بود تا در سال ۳۴۴ سیف الدوله سیاهی همراه او ساخت و دسته ای هم از گردان بر او گرد آمده بایشان آهنگت پذیرایگان کرد .

مرزبان در اینوقت در نواحی دربند رود و در آنجا گروهی از شورشیان برداشته بود . دیسم بیانی بآذربایگان رسید به واسطه دست یافت و در آنجا بدم سیف الدوله خطبه خواند .

ولی مرزبان چون بر شورشیان دست یافته فیروز به آذربایگان

برگشت و آهنگ دبسم کرد کسان دبسم بمرزبان پیوستند و خود او ناگزیر
بازمانستن گریخته پیش دبزنیق آرجرونی (۴۸) که دوستی دبزننه با وی
داشت و مال و گنجینه خود را بدوست پرده بود پناه برد.

مرزبان نامه بدبزنیق نوشت که باید دبسم را گرفته بدست کسان
او بسپارد. دبزنیق این فرمان نمی پذیرفت و سرانجام قرار دادند که وی
دبسم را گرفته پیش خود نگاهدارد. ولی چون او این کار را کرد مرزبان
فرمان سخت فرستاد که باید دبسم را بدست کسان او بسپارد. دبزنیق
ناگزیر فرمان پذیرفت و چون دبسم را باذربایگان پیش مرزبان
وردند گفت چشمن او را کور ساخته دوزندان انداختند.

«مرك» و «ابن مسكويه» در جائی می نویسد که سالار مرزبان
او را بگشت. در جای دیگری می نویسد که پس از مرك سالار (در سال ۳۴۶)
برخی ز نزدیکان و دبسم را بگشتند که مایه فتنه نباشد.

محمد بن زکریای قزوینی در کتاب عجائب المخلوقات در بزم بردن از
رو به رس شرح باین را از زبان دبسم می نگارد:

«دبسم پسر ابراهیم خداوند آذربایگان گفت: با سیاه خود از
روی بد رس میگذشتم چون میان پل رسیدم زنی را دیدم که کودکی در

(۴۸) چون ابن مسكويه این مطلب را در چند جا تکرار کرده در

یکجا عبارت و اینست: «و قصد ابن الدیرانی و ابن جابقی لقیة کانت به...»
در حقیقت دیگر عبارت: «ابن الدیرانی» است. در همه این عبارتها کلمه ابن
پیش «الدیرانی» غلط و خود دیرانی با دبزنیق مقصود است. در عبارت
نخستین هم «و قصد الدیرانی ابن جابقی» درست است. از کلمه «به»
در همین عبارت معلوم است که تعریف از خود ابن مسكويه نیست دیگران
صرف در عبارتهای او کرده اند.

قنداق در بغل داشت . ناگهان یکی از ستوران تنه‌ی او زده بیاداشت و کودک از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تا کف آب بسیار است پس از زمانی باب رسید و غوطه‌ی خورد دوه‌ره بالا آمد و از سنگهایی که در کف رود است آسیبی ندیده بود . در اینمیان یکی از عقابها که بفراوانی در کنار رود آشیانه دارند کودک را از روی آب برد و او در نلک خویش راه بیابان پیش گرفت . من دسته‌ی را از دنبال فرستاده که چون عقاب در بیابان پائین آمده قنداق و پاره میکرد ایشانش رسیده هیا هو کردند . عقاب کودک را گذارده . برواز کرد . ایشان چون کودک رسیدند زنده بود و گریه میکرد برداشته پیش مادرش آوردند .

حکمرانان بومی آذربایگان پیش از این نگشته‌ام که در زمان سالار مرزبان در زمان مرزبان : و پیش از آن در هر یک از آذربایگان و اران و ارمنستان فرمانروایی از بومیان بودند که هر کدام سرزمینی را تصرف نموده با بارت در تصرف داشته حکم می‌راندند . و نیز گفته به که همه بن فرمانروایان فرمانبرداری و جگزار می‌راندند و پذیرفته بودند .

این حوقل سیاح معروف نازی که در زمان سالار مرزبان (در سال ۳۵۴) باذربایگان و اران آمده در کتاب خود دوتکه شرحی می‌گوید که در یکی ده برخی از این حکمرانان بومی و برده در دیگری میزبان برداشت (مالیات) آن ولایت و اندازه باج و مدهی هر کدام از این حکمرانان را معین می‌نماید

اگرچه در همه مالیات نوشته این حوقل خدای زشتبند نیست ولی بهر حال این شرح سند تاریخی مهمی است زیرا پنکه قاصد فرمانروایی سالار مرزبان از کجاست کجا بوده و کدام حکمرانان بومی

باجگزار او بوده‌اند و مطلب هائی از این دو تکه شرح می‌توان دریافت که از جای دیگر نتوان دریافت .

ما عین عبارتهای این حوقل را ترجمه نموده برخی تفسیرها از خود می‌افزائیم. و درباره میزان مالیت آروزی آذربایگان واران و ارمنستان هم عقیده خود را خواهیم نگاشت .

مخت دره بردن از کوههای قفقاز می‌نگارد : * این کوهها را پادشاهان و خداوندانی بود که نعمت بیکران و زمین هاودزهای پرما و اسبان و ستوران داشتند بر این پادشاهان باج و بدهی معین بود که سالانه بری پادشاه آذربایگان می‌فرستادند - بدهی سبکی که از پرداخت آن باز نمی‌ایستادند . چه پادشاهان این نواحی که ایشان را پادشاهان اضراف میخوانند فرمانگزار پادشاه آذربایگان و ارمنستان واران بودند . پسر بی اسبج باندکی از ایشان قانع بود و آنچه می‌گرفت بعنوان هدیه می‌گرفت . ولی چون پادشاهی عمرزمان معروف بسار سر محمد پسر مسافر رسید رای این بدهی ها دیوانها برپا کرد و قانونها گذارد که باز پرس دقیقا بده می‌نمایند و ربح می‌خلبند یکی از بزرگترین این پادشاه شروانشاه محمد سر حمد ازندی است پس از وی پادشاه البخاز است که سرزمین او برخی از کوههای قفقاز پیوسته است (۴۹) و البخاز شاه خوانده میشود . پس از و صدوی (۵۰) که سنخاریب معروفست . وی همچون سر دیرانی پادشاه زوزن واران و وسطان کیش ترسایان دارد . داستان مختصر این

(۴۹) عزت خانی از غنیمت بیست ترجمه معنی شده (عین عربی عادت در

تخریص - دیده شود)

(۵۰) این عبارت نیز ترجمه معنی شده

پادشاهان را با باج و بدهی که هر کدام دارد در گفتگو کردن از برداشت
آذربایگان خواهم نگاشت» (۵۱)

میس درمارة برداشت آذربایگان می نگارد: «اما چگونگی این ولایتها
و حال آنها که من دیدم میران خراج آنجا و باجها تیکه از پادشاهان اطراف
گرفته می شود این حال را بهتر نشان می دهد. چه اگر چه باج و خراج
گاهی کم و گاهی بیش است لیکن از حدهای میانه و عادلانه آن تریبی
بود که در سال ۳۵۴ بدست ابوالقاسم علی دسر جعفر (۵۲) وزیر یوسف
یسرانی الساج که سپس وزارت سالار مرزبان دسر محمد دسر مسافر را
داشت نجام یافت بدینسان که با محمد دسر احمد اودی خداوند شر و ایشاه (۵۳)
و پادشاه آنجا هزار هزار درهم قرار داد و اسحاق خداوند شکی که
ابو عبدالمالك معروفست داخل قرار داد او شد با مستخاریب معروف به
این سوره خداوند ربع (۵۴) به سید صد هزار درهم و برخی هدیه ها
قرار داد. با خداوند جرزان و سعیدان دسر موسی به دویست هزار درهم
قرار داد. با ابوالقاسم و بندوری خداوند و بندور به پنجاه هزار دینار و
برخی هدیه ها قرار داد با ابوالهیجاء دسر روادار دانت نواحی که
در اعر و ورزقن داشت به پنجاه هزار دینار و برخی هدیه ها قرار داد. با
ابوالقاسم خیزانی اربانت نواحی که داشت و باقی مانده [مسالهی گذشته]

(۵۱) کتاب این حواله جاب ایدن ص ۲۵۰.

(۵۲) از اینجاست معلوم است که مرزبان ابو جعفر را پس از این همه داستانها
در بر سر کار آورده و وزارت خود سرده بود.

(۵۳) اس اشباه از مسعودی نیز در مروج الذهب سر زده که شروان را
نه شاه و شروانشاه را نام کشور و سرزمین دانسته است.

(۵۴) این کلمه در نسخه این حواله بی قصه چنان شده و معلوم نیست که ربه
برج یا چتر دگر است.

چهار هزار هزار درهم قرار داد و چون او خواستار تخفیف بود و اصرار می ورزید بلجاست سیصد هزار درهم و صد جاده دیبای رومی برقرار داشت بیافزودند. با پسران دیر فی چنانکه میزان سالهای بدشین بود سیصد هزار درهم قرار داد چون ایشان دیس پسر شد لویه را که بایشان پناهیده بود گرفته سرزمان سپرده بودند برای چهار سال از بدهی معافشان داشت و پسران سندد از دست نواحی شان در ارمنستان درونی به دو هزار هزار درهم قرار داد با سنگاریب خدوند خاچین به صد هزار درهم و پدر ستوران و هدیه بقیمت پنجاه هزار درهم قرار داد. وجه عمه قرار داده بر داند و در دیگر چیزها هدیه از استران و چهار پان و زار زیلت بده هر هزار درهم و خراج و احی آذر بایگت و ارمنستان و از ن ویر مون آنها همگی مال و رنجشان به صد هزار دینار رسید.

از این عهدنامه بن حوقل فهرست سیزده تن از پادشاهان رومی آذربایکن و از ن و ارمنستان هر روز گرو و جگزار سالار مرزبان بشرح ذیل بدست میاید

۱ - شروانشاه احمد - پسر محمد زدی - بن حوقل او را از بزرگترین پادشاهان رومی می شمرده مسعودی نیز دو زده سال پیش از این حوقل (دوسال ۳۷۲) شروانشاه را بن خود را بزرگترین پادشاه کوهستان قفقز شمرده می گوید گذشته و شروان مرزبان و مرزبان موغان ببردست یافته بود (۱۵۶) و میران روح که این حوقل شاه و نوشته نیز پیدا است

(۵۵) کتب این حوقل چاپ لندن م ۲۵۴ و ۲۵۵.

(۵۶) مروج الذهب در ذکر خراج

هست آگاهی درباره او بدست نیاوردیم. خود ابن حوقل در عبارت نخستین او را «سناری» میخواند و سناریان گروهی معروف بوده‌اند که مسعودی و بلاذری (۶۲) نام ایشان را سیدار برده‌اند. مسعودی تصریح میکند که کیش ترسایان داشته‌اند. ربع یا ربع نیز معلوم نیست در کجا بوده.

۴ - خداوند جرزان - «جرزان» گرجستان است چه نام این طایفه در زبدهای باستان بران «وراج» بوده و سرزمین ایشانرا «وراجن» می‌نامیدند. چنانکه همین نام (وراجن) در برخی کتیبه هدی استخر هست. (۶۳) سپس بنام ازروی قاعده معروف «گرچان» یا «گوزن» شده و تازیگان آنرا بقاعده زدن خود «جرزان» گردانیده‌اند. اما مقصود از خداوند گرچان یا گوزن گویند پادشاه بخوار است چه از عبارت نخستین ابن حوقل پیداست که پادشاه «بخوار» نیز «جگزار» سرزمین بوده ولی در این جا نام او را در میان دیگر «جگزاران» نمی‌برد. از سوی دیگر گرجستان در اینوقت‌ها بیشتر جزء «بخوار» بود و پادشاه «بخوار» زیر خود به حکمرانی آنجا می‌فرستاد. با این دو قرینه باید گفت که پادشاه «بخوار» نیز خراجگزار و فرمانبردار مرزبان بوده و مقصود از خداوند گرچان اوست.

۵ - سفیدان بسر موسی - موسی و موسی نامی که نزدیک باین زمانها در نواحی زن و ارمنستان فرمانروائی داشته حکمران «اودی» از نواحی اران بوده. (۶۴) باید گفت در اینجا بسر او مقصود است وای کلمه

(۶۲) فتوح البلدان ج ۱ مصر ص ۲۱۰ و ۲۱۷.

(۶۳) و چنانکه در زن ارمنی هنوز هم گرچان را «وراج» و گرجستان را «وراجستان» می‌نامند.

(۶۴) تاریخ وارتن چاپ ونس ص ۸۷.

«سمیان» بهر حال غلط است و درست آن معنوه نیست.

۶ - ابوالقاسم و یزدوری خدایند و یزدور - و یزدور معنوه نیست کجا بوده در راه ابوالقاسم هم آگاهی از تدریجها بدست نیامد.

۷ - ابوالهیجه پسر رود - زرخندان رود در بخش دوه همین کتاب بتفصیل گفتگو خواهیم کرد. همین ابوالهیجه سرانجام خاندان سالارین را بر انداخته در سراسر آذربایجان پادشاهی یافت و نه او گویند حسین بوده.

۸ - ابوالقاسم خیر نی - نه خیران در معنوی و بلاذری و یاقوت و دیگر جغرافی نگاران آرمین برده اند و ناحیه ای زاران بوده وای در راه ابوالقاسم آگاهی در دست نیست.

۹ و ۱۰ - پسران دیر سی - مقصود خاندان آجرویی است که بوان و وسطان نزدیکیم. ی نخجوان حکمرانی داشتند. فرماری بن خاندان در اینوقت چذکه گفته به دیربیک - عاشیق بود و بر در و همراز است که گنیمه «اوسهل» داشت و نوزین «اور هم» حمزه «میخو» مسدیز گوید در برخی نوحن فرماری داشت در راه بن خاندان در بخش دوه کتاب نیز شرحهایی خواهیم داشت.

۱۱ و ۱۲ - پسران سنده - مقصود خاندان «نارویی» است که از و آخر قرن سیم هجری بنیاد فرماری بانی اندر ده برزقشیر - دشهن آرمینستان بودند. سند دوهیم «دشه» بنخاندان چون س رداست پی سید محمد و یوسف - سرتانی شرح دست و دست «نارو» و دشته بود زبیر و در میان مسده. بن معری شده همای خاندان «نارو» و میخو «سده» در یشوقت (در سال ۳۵۰) ررک و میشوئی بنخاندان شود سیم سر

آبس ود. آبس دوسال پیش از این در گذشته ودویسر. آشود و موشیغ. را
 و زگذارده بود. آشود بزرگتر از موشیغ و نامزد جانشینی پدر بود و سر رشته
 کارها را به او در دست داشت. ولی هنوز آئین تاج گذاردن یا مکفته
 خودشان «ساک نهادن» (۶۵) بجای ندهد بود. سپس از هفت سال دیگر او
 در شهر آتی و موشیغ در قورس بر تخت پادشاهی نشستند و از همان هنگام
 خاندان باکراتونی دوشاخه شدند.

باری بتصریح این حوقل که سخن او را در این باره حجت میتوان
 دانست اینخندان نیز زبردست و باجگزار مرزبان بوده اند. ولی در تاریخ
 های ارمنی این مطلب را به پوشیده داشته هرگز نمی از سالار و زیاجی
 که این مدتها و دیگر فرمانروایان ارمنی بدو می پرداخته اند نمی برند.
 ۱۳ - سنخ ریپ خداوند خاچین - خاچین - موزی و روستائی در آراخان
 (قراغ کنوی) بوده و این سنخ ریپ یا سنکریم و دیگر فرمانروایان
 آج در تاریخهای ارمنی معروف هستند

اینست فهرستی که این حوقل از فرمانروایان رومی آذربایگان و
 ران و ارمنستان در سال ۳۵۷ میدهد. از این فهرست بی گفتگوست
 که مرزبان سرسرا آذربایگان و ران تا درسد و کوهستان قفقاز و مر
 سرسرا رمنستان / مگر برخی نواحی عربی آنجا که در تصرف رومیان
 بود (عراق و حاکمان بوده است. ولی باید دانست که چنانکه از
 تاریخ و بیره از تاریخهای ارمنی برمی آید در همان زمان در این ولایتها
 فرمانروایان رومی دیگر - جز آنکه این حوقل یاد میکند - بوده اند

(۶۵) - ک در فارسی تاجی است که از گل و اسرغم و مورد سازند
 و در جشن پادشاهی می گذارند در ران ارمنی تاج شاهی را نیز ساک نامید، تاج
 گذاردن را «ساکل» می گویند

و معلوم نیست این حوقل چرا نام ایشان را برده به ترتیب باجگزاری
ایشان چگونه بوده است

در باره مالیات این ولایت ها نیز مبلغ جمعی که این حوقل
مینویسد هزار و پانصد دینار (بایون امروز سه ملیون تومان کمیش)
است. با آنکه میزان برداشت ولایتهای مذکور چندین برابر این مبلغ بوده
است. در قسمت بهجهای فرمانروایان بومی معلوم است که هیچ کدام
برداشت حقیقی سرزمین خود را بر زمین نمی برداختند و بایستی بپرد زدن
و زایشرونتوان بر کمی این قسمت خورده گرفت. اما در قسمت برداشت
واحی آزاد چون این است در کار نیست پانصد هزار دینار این حوقل را
جز سهو نتوان انگاشت. چه برداشت آذربایگان تنها در آن زمان بداینهائی
که در دست است و برخی از آنها در همین کتاب خواهد آمد نزدیک پنج
هزار هزار دینار بایون مربوطه ده ملیون تومن کمیش آورده و این حوقل
برداشت آنجا را برخی از وحی در منسختن و آن به صد هزار دینار می
ویسد که یکی برده تفاوت در میان است.

مرگ مرزبان و جانشینی مرزبان پس از شش زده سال فرمان

پسر او جستان: روزی آذربایگان در مرزبان سه ساله ۳۵

عدت و تندروستی در گذشت پسری که از مرزبان جستان و بر همه

و بهر و کیخسرو بود. چون در این روزها بر در خود و هودن در

از تاره در دین خود ده بود و صبیتی که کرد این و دهن پس ز مرزبان و فرزند

آذربایگان و هودن را بد شد و چون و نیز مرزبان فرزند و

نگشتی خود و نشانهائی که مینه و و پس از آن دره و دیر

و هودان سپرد

و معلوم نیست این حوقل چرا نام ایشان را برده به ترتیب باجگزاری
ایشان چگونه بوده است

در باره مالیات این ولایت ها نیز مبلغ جمعی که این حوقل
مینویسد هزار و پانصد دینار (بایون امروز سه ملیون تومان کمیش)
است. با آنکه میزان برداشت ولایتهای مذکور چندین برابر این مبلغ بوده
است. در قسمت بهجهای فرمانروایان بومی معلوم است که هیچ کدام
برداشت حقیقی سرزمین خود را بر زمین نمی برداختند و بایستی بپردازند
و از اینرو نتوان بر کمی این قسمت خورده گرفت. اما در قسمت برداشت
واحی آزاد چون این است در کار نیست پانصد هزار دینار این حوقل را
جز سهو نتوان انگاشت. چه برداشت آذربایگان تنها در آن زمان به اینهایی
که در دست است و برخی از آنها در همین کتاب خواهد آمد نزدیک پنج
هزار هزار دینار بایون مربوطه ده ملیون تومن کمیش آورده و این حوقل
برداشت آنجا را برخی از وحی در منسختن و آن به صد هزار دینار می
ویسد که یکی برده تفاوت در میان است.

مرگ مرزبان و جانشینی مرزبان پس از شش زده سال فرمان

پسر او جستان: روزی آذربایگان در مرزبان سه ساله ۳۵

عدت و تندروستی در گذشت پسری که از او نام جستان و بر علیه

و دهر و کیخسرو بود. چون در این روزها برادر خود و هودان را در

از تاراه بردید خود ده بود و صبیتی که کرد این و دهنه پس از مرگ و فرهاد و نئی

آذربایگان و هودان را بد شد و چون و نیز مرد جستان فرهاد و نئی بد

نگشتی خود و نشانه نئی که مینه و و پس از آن دره و دهر

و هودان سپرد

ولی پیش از این وصیت دیگری نهاده بود که
پس از مرگ او دزها را جز بستان ' و پس از مرگ بستان جز بپراهمیم ،
پس از مرگ ابراهیم جز ناصر نسیارند و اگر ناصر نیز نماند آنگاه بپرادرس
و هسودان سپارند . (۶۶)

جهت این دو وصیت گوناگون از پادشاه خردمندی همچون مرزبان
معلوم نیست و چنانکه خواهیم دید همین وصیت ها مایه پراکنندگی
خاندان او شد .

پس از مرگ مرزبان و هسودان انگشتی او و دیگر نشانها را نزد
دژبان فرستاده سپردن دره را خواست ولی دژبان آن وصیت
نهانی را آشکار ساخته دزها را سپردند . و هسودان سخت برنجیدند .
در اینمین و آکین ب می پسر خورشید که از نزرکان دیلم و پدرزن
ابراهیم (پسر دوم مرزبان) بود و مرزبان پیش از بیماریش او را گرفته
و بند کرده بود ابراهیم بخوابش و اصرار زشت خویشتن فرزندان رفته
و آکین را از آن سرور آورده و بی آنکه اجزه از و هسودان بگیرد
اراد و ره ساخت

درین کار رحمت و هسودان بیشتر شده داشت که درنگ او در
اردیل سودی نخواهد داشت بلکه راجان خود بیمناک شده با دلی
پرا از کینه نرسه شاف پس ز رفتن او بستان پسر نزرک مرزبان
رفته و در روئی و دست گرفته ابو عبدالله عیسی معروف را بوزارت
خود برگزید و در درش رهمیم و مصر و همگی سرکردگان مرزبان

(۶۶) : مگر ، میگو - چون بحرو سبار خردسال بود بدین جهت

از او - مرده

بیعت او پذیرفتند. مگر جستان پسر شرمزن که حکمرانی ارومی داشت و پس از مرگ مرزبان بخیان استقلال و خودسری افتاده در ارومی دزی می ساخت و از آمدن نزد جستان و بیعت کردن بدو باز ایستاد.

ولی جستان (پسر مرزبان) مدتی پادشاهی نراند که توانی و کارندانی خود را آشکار ساخت و بجای اینکه همچون پدر پیرو دلت و قزون کردن سد هبان رشمشیرزان کوشیده بنیاد دشت می خود را استوارتر سازد زنان بسیار در حرماً گرد آورده روزگار دایشان میگذرانید و از دو دشمن توانا و پرزور (وهسودان و جستان شرمزن) که چپ و راست او را فرا گرفته روز و شب میکنند بنیادش می کوشیدند و نه وندیشه نداشت.

یکی از کارهای او که فتنه ها از آن برخاست گرفتن و بند کردن وزیر خود عیمی بود. چه او را دامادی بنده ابو احسن عیدش بود که در ارومی دیری جستان پسر شرمزن را داشت و گرفتاری و در دست و پا ساختن با خداوند خود مدعی جستان (پسر مرزبان) برخاستند و نامه ای بابراهیم برادر جستان که بن هنگام فرمانروایی رمنستان (۶۷) را داشت نوشته او را به فرمائی و دشمنی برادر خود برگزیدند و برومی دعوتش کرده وعده داد که چون به بد کوشش و تلاش در به دست آمده به پادشاهی آذربایجان برسد.

براهیم قریب این وعده خورده برومی شتافت و به جستان و دبیرس هم دست شده به مرغ نهختند و آن شهر را تصرف نمود. جستان

(۶۷) مقصود از رمنستان در اینجا دیر (دیر) و آن روحی است

که از صدر اسلام به دست مسلمانان افتاد حکمران آن یکباره از عهد و پیمان آذربایگان فرستاده می شد.

(پسر سرزبان) اینوقت در بردعه بود چون این خبر شنید به اردبیل باز آمد و نامه ای بچستان و عبیدالله نوشته بدلاجوئی ایشان کوشید و وعده رها کردن نعیمی و دیگر وعده های نیکو داد. چستان و عبیدالله ایندفعه هواخواهی این را در پذیرفته ابراهیم را در مراغه تنها بگذارند و بارومی باز گشتند.

ابراهیم دانست که خطا کرده و بارمنستان باز گشت. ولی میانه او و برادرش رجبش و دشمنی پیدار بود و چستان و عبیدالله در میانه دو رو زیسته بهر دوی ایشان روی دوستی می نمودند. تا آنگاه که باروی شهر ارومی را که آغاز کرده بودند و دزی را که درون شهر بنیاد می نهادند پیاپی رسیدند سلاح و ابزار جنگ چندانکه میخواستند گرد آوردند. اینوقت از هر دو سوی بریده بهیچکدام جز روی دشمنی نمودند.

چستان و ابراهیم دانستند که هر دو فریب دشمن خورده با دست خود بنیاد خود را کنده اند و هر دو از کرده پشیمان شده بدوستی و آشتی گردیدند و میخواستند لشکری خود را گرد آورده باهم بچنگ چستان سرزنش بشوند. لیکن درین هنگامه حادثه دیگری روی داده ایشان را از بن آهت باز داشت. (۶۸)

خروج المستجیر بالله در کیلان اسحق بن یسریسی پسر خلیفه المکلفی الله و آذربایگان و پایان کار او: در سال ۳۴۹ در کیلان پیدا شده خود را المستجیر بالله میخواند و نوبت دعوت گذارده (۶۹) گروهی از کیلان که برخلاف

(۶۸) تجرید الامم حوادث سال ۳۴۶ و سال ۳۴۹.

(۶۹) عنوان دعوتش « بیعت کردن برگزیده از خاندان یغبر » بود.

(یغبر یعنی از نژاد من است). که یکایک در آن زمانها خروج میکردند همگی همین

عنوان را در آورده و هر کدام از برگزیده جز خودش را نمیخواست.

دیگر کیلان و دیلمان کیش سنیان داشتند و رو گرویده بودند.

در اینوقت نعیمی که گفتیم در بند جستن بود از زندان گریخته بدو غن رفت و از آنجا نامه ای به این مستجیر بالله نگاشته و راغوغان خواند و وعده داد که لشکر کرد آورده آذربایگان را برای او بکشد و از آنجا بعراق تاخته وی را بر سریر خلافت بنشاند.

مستجیر بالله از این نامه بسیار شاد شده با سیصد تن کبابش از کیلان که برگرد خود داشت بدو غن شتافت از نسوی جستان شرمزین که با نعیمی هم دست و هم دستن بود. سپه سوهی از رومی بدیشان پیوست. مستجیر بالله کارس بالا گرفته مرده بسیاری بیعت او پذیرفتند و سیصد لاری لشکر جستان و نگذارده به چند شهر دیگری نیز از آذربایگان دست یافتند.

جستان و بر هیه افسران مرزبان چون بن خبر شنید بدو همسانی یکدیگر لشکر اندیهای کرد آورده آغنت موغان کردند و چون دو لشکر به هم رسیده جنت آغاز کرد شکست بر سه جستان پسر شرمزین افتاده روی نگرین آوردند و سوهی از پشان کشته شد خود جستان به رومی نگرینت و مستجیر بالله دستگیر موده پیش جستان سر مرزبان آوردند و او کشتنش فرمان داد. (۱۷۰)

کشته شدن جستان و جستان پس از بن فیروزی رسید از نامه ناصر بدست و هسودان: مرده گرفتن و کشتن محقق پس عیسی

(۱۷۰) تاریخ اسلام - ۳۶۴ - این مآلوه شرحی می دهد که

پسر مدار در ده خود تعبیه و شد و بد که مستجیر بالله را گرفته و کشته

و این به درجی دیگر می گردد - داشته شد و او چه کرد - از بد که من شده

که کشتنش و این شبیه که در ر - بن - جل خود در گذشت

(المستجير بالله) را بری خایه المطيع مرستاد و کار او اندک رونق
و سعادتی گرفت چنان پسر شرمین هم که گوشه‌ای دیده بود پا در
کلیم خود کشیده در ارومی آرام نشست

ایکسر و هسودان که گفتیم پس از مرگ مردمان نادلی آورده از
اردیل بیرون رفت در این مدت روز بروز در شک و خشم او افزوده فرصت
که میداشت که کینه خود را چنان و برادرش را رجوید و چوب
میخواست تخته دشمنی میزد برادران کاشته از این راه نکندن ریشه‌شان
دست بدید بر همه رزمه میزدی نه بر دشمن خودخواه و چون او بداند چرا رفت
بوازس سیر اردوم و فروین و سن و ستوران بدو بخشید

وای چون بر همه پیش را بر چنان دشمنی کرده تلخی دوندگی
را چشیده بود و هسودان را و سه مقصودی رسیده این دفعه میداد
دعوت و نامه‌ای دو نوشته دشمنی و دفره‌ای برادرش واداشت و وعده
همگونه بدی و پشیمانی را چوب خود داد

صبر و دنی و سر برین سخن خورده از اردیل بموعن نگرینحت
و در آن یرق خود سری را فرشته گروهی را و کرد آمدند و چوب
چنان زمره سخت نهیدست وی بود و از عهده مال و عاوه اشکر
و نمی‌آمد در موقت سه هین بر فرصت بدست آورده ابوهای از این
موضع شتافته صبر را آمدن یشت روز و بیروی و روان یافته اشکر
بر رددین آورد چنان چوب را بیست دن داشت در پیر (۷۱)
کرینحت صبر رددین را تحریف از دگر برین در و اگر رفت

۱ - بی بر شمس در سگی از - و و اکتون دیهی بهین

ابراهیم پسر مرزبان در اینوقت در ارمنستان بود چون گرفتاری
برادران خود آمدن اسماعیل را به اردبیل شنید سپاهی آراسته بآهنك جنگ
اسماعیل بمراغه آمد. وهسودان در تیره چون این خبر داشت جستان
و بصر و هادر جستان را که هنوز در بند داشت و هیچگونه شکنجه و
آزار دریغ نمیداشت بیرحمه هر سه تن را بکشت و دسته ای را از آنان که
همراه ایشان از آذربایگان آمده بودند ساخت. سپس نامه بجستان
پسر شرمزن و حسین پسر محمد پسر رواد (۷۲) نوشته ایشان را بجنگ و
دشمنی ابراهیم را بگریخت و از بیش خود کمک برای ایشان فرستاد. به پسر
خود اسماعیل نیز نوشت که از اردبیل آهنك جنگ ابراهیم نماید.

ابراهیم در دربر اینهمه دشمنان تاب ایستادن نداشت. در ارمنستان
بگریخت و جستان شرمزن که بمراغه نزدیک تر از دیگران بود لشکرگاه
و را تراج نموده آن شهر نیز صرف کرد. (۷۳)

**جنگهای ابراهیم با وهسودان پس از گریختن ابراهیم اسماعیل
و گریختن او از آذر بایگان** سوده بحکمرانی آذربایگان پرداخت

(۷۲) مقصود هدر ابوالهیجه رودی است که نوشته ایم

(۱۳) بحرب سن ۳۴۹ — باید داشت که اگر چه این مسکویه

این حوادث را در سن ۳۳۸ می گرد چون داسن خروج مستعبر مانده
و کشته شدن او را چنانکه نوشته ایم در همان سال و ده و خود این مسکویه
تصحیح گیده که خبر کشتن مستعبر باشد که جستان نوشته بود در ماه رمضان
آن سال به مدائن رسیده و از اینجا معلوم است که حمله مسکور در همان ماه یا
شرفه شدن روح داشته. به این ترتیب این گمانست که حمله های رفتن جستان
و صر تیره و کشتن وهسودان ایشان را و فرستادن او اسماعیل را بآذربایگان
و حمله او، ابراهیم در سن دیگر (سن ۳۵۰) روی داده است. مؤید
این مطلب آنکه این مسکویه در همان سال ۳۵۰ می گارد از بغداد خلعت و انکری
آذربایگان ای ابراهیم فرستاده چه معلوم است که این کار ایستی نزدیک
بر من کشته شدن جستان شد.

و گویا در همین زمانه بود که از سوی ری جنگ مسینه و هسودان و رکن
الدوله برپا بود (چندیکه در گفتار دوه نوشته ایم). (۷۴)

لیکن ابراهیم در ارمنستان از اندیشه کینه خویشی باز نهشته ساخته
شکرکشی دیگری برآذر ایگان می شد در اینمین سمعیل پسر و هسودان
در اردبیل، گهان در گذشت. (۷۵) ابراهیم فرست را دست داده، در بیکان
شافت و اردبیل را تصرف کرده شرمزن پسر میشکی، سه خودتار
از گشت، ساس ابراهیم، سپاه ابوهای آهنگ آرم کرد و هسودان
برای جنگ نداشت بدیلان بگریخت. ابراهیم تیره در آمده مدتی در
بج بود و زینت و خربابی درج نمیداشت. به در بیکان در گشت

ام و هسودان در دیلمان بگرد آوردن سپاه می بردخت و چون
پس از از گشتن ابراهیم تارم در آمد شرمزن پسر میشکی را، لشکر
ابوهای روانه آذر بیکان ساخت و او در بج راهیه راه هنگامه
کارزار راست و در آخرب جنگ سه سپاهیه شکست سختی خورده
بک پراکنده شد و خود او، دسته مدکی راهی پیش گرفت که
رکن الدوله شاهد و کن و هسودان همه جدا جدا و رفته ر
همراهش می گشتند. بج که جز خود و کسی از شب سحر
بدر نرسد. (۷۶)

(۷۴) مقصود حکای است که گفته می شود در دو قصیده خود اشاره

می کند و گفته چون می آن قصیده را در حدی الاخری ۳۵۴ سروده
در اینجاء دید گفت که حث مرور در س ۳۴۳. اثر او ۳۵۱ رج
داده

(۷۵) سال مرگ او معنوی است و تقریباً مصمم می دیگر گویا

۳۵۲ تا ۳۵۴ بوده

(۷۶) در س ۳۵۵

بازگشتن ابراهیم به ابن مسکویه می نویسد: «ابراهیم تنها با اسب
آذربایگان، و تازیانه خود بری رسید و چون رکن الدوله

دختر مرزبان را که زنی داشت پسرش ابوالعباس از وی زائیده شده بود
بخطرات این خویش ویدی در نوازش ابراهیم اندازم نگه نداشت و از هر گونه هدیهها
که در خزینه ددشاهان یافت میشود برای او بفرستاد. سپس صورتی
از این هدیه که وی با چشم خود دیده انداخته میگوید: «من هر گز این همه
هدیه که کسی در یکبار بخشد ندیده بودم». (۷۷)

این حادثه در سال ۳۵۰ بود. در همان سال درری حادثه شگفتی
روی داد چه بیست هزار تن از مردم خراسان که بنام جهاد و غزا با رومیان
و شهر خود بیرون آمده و بری رسیده بودند ناگهان بخیال تصرف این
شهر افتد و رکن الدوله که جریده اندکی با خود نداشت جنگ سختی
آغاز کردند. ابن مسکویه که خویشتن در این وقت درری بوده این داستان
را تفصیل گشته از جمله میگوید: «ابراهیم سالار نیز در این هنگامه
هنرمندی کرده دایری سیر آشکار ساخت و شکم او حربه رسیده چون
مرد تنومند و سیاه فربه و در رخسار او رسیده ایکن شکافی بدید آورده
که تزییده بود دست و پا و رچه میست. (۷۸)

سپس رفته خراسان رکن الدوله سماء باشکوهی بوزیر
کار دن خود بن عمید معروف سرده همراه ابراهیم روانه آذربایگان ساخت
که آن ولایت بر ری و گشاید بن عمید ابراهیم را با آذربایگان برده بر
سریر فرم روئی بنشد (۷۹) و فرم رواین بومی آنجا و سران

(۱۲) و (۱۸) تحریک سال ۳۵۵

(۱۷۸) ابن مسکویه در این حدیث بر داغنه را از وشته او درست معلوم
نموده که در حدودان تازیافت در آن یکن بوده با پیش از آن در
روان بوده.

کردان و جستان شرمزن همه را بفرمانگزوی او واداشت و خویشتی
پس از مدتی اسپاه نری بازگشت

یادبان کار ابراهیم: از این پس خبر درستی از ابراهیم نیست بلکه
در آریخهاییکه در دست در به - از قوی
و نرسی - دیگر آگاهی در دره فرم روانی سالارین توان یافت و
اوالهیجه آخرین فرمان روی این خندان را که خواهم
نگاشت شب در برخی از تاریخ های ارمانی میسر شد

اما در دره ابراهیم این مسکویه در اینجا که رفتن بن عمید در به
آذربایگان با سده و برگشتن او را نری داشته شرحی از زبان این عمید در
باره برکت وقوت زمین آذربایگان و اداره برداشت (ملیات) آنجا و
در باره آینده و سروشت ابراهیم می گردد که زیر شرح می توان بیان
کار ابراهیم را جمع دست

خلاصه آن شرح اینست چون سه درتیس از عمید را در یک
روت و برکت وقوت زمین و فروری - آجا در دست که آن سردمبی
در خور آردی مشتر است و می توان حصص فریتری را آجا برداشت
و حساب کرد که می توان بد زه برداشت همگی و پیشانی را در سوله
ملیات از آجا گرفت و می های که در آجا در به می رسید به دست
سود چه در به - آن آشی و خوشی بیش ز به رسته هرگز - به
و سامان ولایت می برداشت و کردن که گوشه های ولایت دست یافته
و در هر کجای ری خود ملات می گرفت ریحی زمین هر - بود
اشکریان داده برخی بر و برن و بی کشت فزده ای در به - شد
کردش بود بهرحال ری به به - که تیر در هر - هر و شرمه

میرسید. استاد رئیس پیش از همه این ترس را داشت که پس از بازگشتن او بری
آذربایگان باز دیگر بعد از نخستین برگشته برای ابراهیم بلکه يك شهر نیز
باز نگذارند. و اما برکن الدواه نوشته خواستار شد که آذربایگان را بدو
سپرد و عهده دار شد که سالانه پنجاه هزار هزار درهم مالیات آنجا را
برداشت نماید. برای ابراهیم نیز بهتر آن می دانست که سالانه آن مقدار مال
که از برداشت آذربایگان بدو میرسید نقد و یکجا گرفته در جایی آسوده ب
زدن و مسخر کردن روزگار بگذرانند و ای رکن الدواه این خواهش را نپذیرفته
گفت مرده خواهند گفت ضمع در سرزمین پناهنده خود بست و این عمید
را بری بازخواست

سپس می گوید: بد دره روری پیش استاد رئیس نشسته بوده و او
از سختی هائیکه در سفر آذربایگان او و سپاهش دیده بودند گفتگو نموده
می گفت: «اینهمه اگر نعمت جاویدن برای ابراهیم آماده کرده بودیم
اینهمه سختی ها را بخاطرده نگو آسان می شمردم. سپس گفت آیا ندیده ای
کسی را که بر ریشه می ریزد و دو کلهی بسیاری را از چنگالهای همچون
چوکان شیشه ی ویزان ساخته بدستگیری آنها بتبیدن ابریشم میبردازد؟
گفته ام (دیده ام). گفت مگر نمیدانی که زحمت این ابریشم تاب
هنگامی است که کارگاه خود را در چیند؟ پس از آن همین قدر کافی
خواهد بود که دو کلهی دو کله را پائیده گهی بچرخاند. ما نیز [در
آذربایگان] کارگاه را برد کردیم دو کلهی چرخاند و ابریشم را کشیده ایم
و در کار بستن است و چون ما از آنجا بیرون آمده ایم نه گزیر قوت
چرخیدن دو کله روی سستی و آهستگی خواهد گذاشت و چون کسی
بست نه قوتی نه رسد که که سستی آنها فروتر شده سپس برگشته

بائسوی دیگر خواهد چرخید و بدینسان یکی پس از دیگری فرو ریخته تا آنجا که حتی یکی از آنها بر کار گاه نماند .

این مسکویه می گوید : « نوگوئی این مدال وحی آسمانی بود که اندک خطائی نکرد و حال ابراهیم پس از بیرون آمدن م (۸۱) و پس از آن نظم و سامانی که برپا شده بود این شد که دیگر ناطع در شهرهای او بسته که کم و یکی سر از دیگری از دستش می گرفتند تا آنجا که خودش را نیز دستگیر نموده در یکی از آن دزها بند کردند چنانکه پس از این خواهیم آورد اگر خدای بخواد . (۸۲)

از این شرحها نصرت میزان درست مالیت آذربایگان بدست می آید . چه بر روشن است که این عمید یکی از بهترین وزیران و دبیران آن زمانها بوده و از کار مالیت و خراج همگونه آگاهی داشته است و او چنانکه می بینیم مالیت خود را نزدیک به پنجاه هزار هزار درهم (ده میلیون تومان امروز کم پیش) تخمین نموده پیش زکن نامه عهده دار می شود که تا آن میزان برداشت نماید . از پنجاه میلیون است که نوشته این حقوق در سه میزان مالیت آذربایگان و در آن و از منتهی آن که پیش از این آورده به (۸۳) جزا شده است . (۸۴)

(۸۱) از این عبارت بر می آید که پس مسکویه بر همراه این عمید آذربایگان رفته بود و دیگر عبارت خلاف این را می رسد .

(۸۲) شگفت است که این ابر بر اینده همین وعده را می دهد .

در کتاب او نیز دیگر می از ابراهیم نیست

(۸۳) صفحه ۱۰۲ کتاب دیده شود

(۸۴) مالیت آذربایگان در دوره ی دبیران سیر بیشتر از نوشته

اس حوالی بدینکه سیر بیشتر از تعیین این عمید بوده است . از جمله در زمان سلجوقیان و ازبکان بنوشته مسنونی در راست اقبوس شوهزار تومان مغولی یا نزدیک بی میلیون تومان امروزی داده در زمان مغولان بر نه

۱. درباره ابراهیم از اینجا دو مطلب معلوم است: یکی آنکه چون او ناز و تن آسائی بسر برده بکار نظم و سامان کشورنی پرداخته سرکشان و فرمانروایان زورمند تر و چیره تر شده سرانجام ابراهیم را دستگیر و در دزی بند کرده اند.

دوم آنکه چون ابن مسکویه تاریخ خود را تا سال ۳۶۹ رسانده و سرگذشت گرفتاری ابراهیم را که 'اینجا' وعده میدهد تا انسال ننکاشته از اینجا معلوم است که تا الوقت ابراهیم زنده و آزاد بوده و فرمانروائی خود را داشته است.

ایکن: ابراهیم را که دستگیر ساخت؟ جستان بسر شرمن؟
او الهیجه روادی؟ یا کدام کس دیگر؟ در کدام دز او را بند کردند؟
سرگذشت آخری اش چه شد؟

از نکته هائی که در دست داریم پسخی برای این پرسشها نتوان یافت چه تنه مورخی که تاریخ سالاریان را نوشته این مسکویه است که متأسفانه کتب و در اینجا به این میرسد و از سال ۳۶۹ تا سن ۴۲۰ که این نیر برای نخستین بار به وهسودان روادی را می برد هرگز نامی از تدبیران در تاریخ هائی که در دست داریم نیست و این نتیجه سالیک در ترکی می گردد (۸۵) و در این دوره تاریکی است که سالاریان رافقه ده رو دین بجای آمد به دهی در یکن می باشد از همین جا است که شرقشندان رو و دیگران رو دین را که پس از سال ۴۲۰ می شناسند ده و ده ساله سالاریان می شناسند

۲. تاریخ دوره می درامون شورش از سیرده مینون تومن اسروزی
و ده است

(۵) (۸) در روشنی که از ده به ریجپی ارمنی می آید

در نوشتنهای ابن مسکویه و در نقلهایی که او از زن ابن عمید می‌کند این مطلب تکرار شده که کردن در آذربایگان فراوان و چیره بودند. فراوانی کردن در آذربایگان در هر دوره بوده است. وای نه آنجا که ما میدانیم کسی از کردن در این زمان در آذربایگان (۸۶) این قدر چیره نبوده. چه بزرگترین فرمانروای نومی آنجا در زمان ابراهیم یکی جستان پسر شروین دیلمی و دیگری ابوالهیجاء روادی نزی بود.

گویا ابن عمید و ابن مسکویه نیز دو چهره آشتیاء معروف گردیده ابوالهیجاء را کرده می‌پنداشته اند و مقصود هر دو چهرگی نوست. زیرا ابوالهیجاء که پس از دستگیری ابراهیم جدی او پادشاه آذربایگان میشود (چندکه بتفصیل خواهیم دید) معلوم است که در زمان ابراهیم نیز چیره و زورمند بوده است بلکه باید گفت که گرفتن و بند کردن ابراهیم چرب دست او نموده است چنانکه در این ره در بخش دوم گفتگو خواهیم کرد

چنانکه گفتیم. ابن و ابوالهیجاء آشتیاء در
ابوالهیجاء نوه سالار: برخی در بخشی زمانی نرده میشود بیش

از این پادشاهی آشود پسر آس را در آس و پادشاهی در در و موشیخ در قوس نگشته اند. در سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ آشود پسر آس در گشت و سر او سواد پادشاهی یافته و عموی خود موشیخ شاهی ورد و خور در خست. آسوغیت دارونیمی از مورخان معروف آرمینی که کتاب خود در ریاست همین زمانها تألیف نموده مینویسد موشیخ و ابوالهیجاء در ری خود خوست و شرحی درباره اشگر کشی ابوالهیجاء در ری موشیخ و سرگشت و بیان کار و

(۸۶) اینکه می‌گوید در آذربایگان نزی است که شریفین که از

کردان روادی و ابوالهیجاء در زمان فرمانروایی نزی چیره بودند

مینگارد. اگرچه این شرح نیز خالی از ابهام نیست و متأسفانه جز آگاهی بس کوتاه و مجملی را بدست نمیدهد ولی بهر حال تنها خبری است که از آخرین فرمان روای سالاریان و از چگونگی برافتادن آنان دان داریم و مابین آنرا از روی ترجمه فرانسه (۸۷) در اینجا ترجمه می نمائیم :

در عنوان سطر مینویسد: « رسیدن ابو الهیج (ابو الهیجاء) به ارمنستان - وی سپس پادشاهی خود از دست داده خویشترن باخچه شدن نابود گردید » سپس مینویسد: « موشیغ در دل خود هرگز ترسی از خدا نداشت. چه او میان درباریان بزرگ شده باز و تن آسائی اش پرورده بودند. او ابو الهیج دبلمستانی نوۀ سالار را که از امیران ایرانی بود (بیاری خود) خواند. وی هموقت همراه (فرستاده موشیغ) روانه نشده بسیر دیر رسید و دیر هور و موسی (۸۸) را آتش زد در سال ۲۳۱ بدستیه ری ضربه چالپای رها کننده را که برگنبد کلیسای شوغاگاد بود بیداخت. آتش خشم خدا بر او فروخته شده دیوها بروی چیره گردیدند (دیوانه شد). و چون بر میر « کوغدن » (۸۹) ابونوف (ابودلف) حمله برد بدست او مغلوب و دستگیر شد و نگهبان دوتین و همه شهرهای دیگر خود را با او (ابودلف) سپرد و باخت و تهیدست با همگی خانواده خود در سراسر ارمنستان و گرجستان گردیده میگفت این باز از آنجا بر من رسید که دشمن چالپای مسیح بوده و به همین جهت میراث پدریم زدستم در رفت. و چون او بدربار و سمر میر تور بوندین (امیر طور روم شرقی) رفته و کمکسی از او

(۸۷) نسخه ارمنی کتب آسوغیک با آنکه مکرر چاپ شده بسیار

کمیاب است و مدتهاست در دسترس نبوده است

(۸۸) نیز معروفی در واحی آنی بوده است

(۸۹) کوغدن نجبه است که اردو بهد و آگولیس امروزی در آنجا نهاده

توانست گرفت دربرگشتن از آب در شهر او خدیق (۹۰) دست غلامان خود خفه شد. (۹۱)

از این شرح برخی مطلب، روشن و معلوم است و برخی را با اندیشه و باریک بینی می توان دریافت: نخست باید گفت این ابو الهیجاء پسر برهمیه بوده چه ارمنستان (دوین و آن نواحی) از نخست جدی حکمرانی ابراهیم بوده و می نیست به پسر و رسیده باشد. باید در زمان خود ابراهیم نیز حکمرانی دوین سپرده او الهیجاء بوده است.

دوم معلوم است که ابو الهیجاء تابع ارمنستان (دوین و آن نواحی) را داشته است. به دلیل این گفته آسوغیک که و پس زنده بوی دوین و دیگر شهرهای خود را؛ و دافع دارد. چه می گفتگوست که و دافع شهری را از آذربایجان نگرفته بود. گوی پس از گرفته ری ابراهیم شده او الهیجاء و دی در بیکان دست یافته بود بن او الهیجاء و دی. دوین و آن نواحی را دست نداده بری فرم. روشی خود نگه داشته و د سیم ابو الهیجاء در سال ۳۶۱ هجری (که مطابق است - شول ۳۷۱ تا شول ۳۷۲ هجری) از مدد و فرموده داده و چون در عرصه دست آسوغیک نیست که بر عهده در بنوقت فرم. روشی داشته از پنج باید گفت که حادث گرفتن و بند کردن ابراهیم در سال ۳۶۰ تا ۳۶۱ هجری رخ داده و در خور هم گویا فوس است که بن مسکویه تاریخ خود در نزدیک زمان بن خودت بیان رسانیده و مارا از کارشته آگهی می پس سود مند می بهره نموده است.

(۹۰) یکی از شهرهای ارمنستان و در سوی فارس بوده است

(۹۱) ترجمه جمله دوم تاریخ عمومی آسوغیک ترجمه م. ک. پیرس ۵۳۰-۵۴۱

چهارم معلوم بیست ابو الهیجاء پس از این لشکر کشی بیاری
 موشیچ چند سال دیگر فرمانروائی داشته و در چه سالی با ابوداف جنگیده
 و شهرهای خود را از دست داده است. ولی چون آسوغیک در سال
 ۳۷۷ ز منی (مطابق ۳۷۷ هجری) شرحی دیگر در باره جنگ ابو الهیجاء
 روادی پادشاه ذریبگان با ابوداف مذکور نوشته و می گوید درین
 و شهرهای دیگر سالار را از او باز ستاده و اینجاست معلوم است که داستان
 ابو الهیجاء و سالار با ابوداف پیش از تاریخ مذکور بوده است.

سرگردی ابو الهیجاء با خاندان خود در شهرهای ارمنستان و
 گرجستان و گمتن اینکه از دشمنی مسیح این دلازمین رسید مطلبی است
 که بی تون و در کرد و بیزه از آسوغیک که کشیش در تعصبی بوده
 است چه اینجند ارمنین و گرجیان با آنها کینه دینی و نژادی بایستی
 اور زنده نگذرد مگر اینکه بگوئیم هنوز سده و کان فراوان برگرد او
 بوده و همچنین رفتن او بقسطنطنیه برای یاری خواستن از امپراتور
 قسطنطنیه در خورد و در کردن بیست و می توان پرسید که چرا او بغداد
 بی رفت که خلیفه یا ز مؤیدالدوله بویهی یاری خواهد داد
 بهرحال این کار ابو الهیجاء روشن و حقیقت این خبرها معلوم است

آخرین بازمانده همان می گفتگوست که فرمانروائی سالاریان با گرفتاری
 سالاریان : ابو الهیجاء و ده سالار سپری شده و پس از وی

کسی از ایشان در آذربایجان جای دیگر فرمانروائی نداشته وای معاویه
 است که دودست مذکور باک از میان برفته و زماندگان ایشان تا سالها
 در دره های پادشاهان دیگر دیلمی در ری و در بغداد میزیسته اند و
 در گذشته که حشحو کرده اند و چهار یا پنج تن از ایشان را

مدست آورده ایم .

صفت : کینخسرو پسر مرزبان که پیش از این ۴۰۰ اور برده و گاشته
ایم که چهارمین پسر مرزبان و همگامه مرک او کودک خردسال بود . سپس
در ری پیش فخرالدواہ دیلمی میزبسته (۹۲)

دوم : ابوالفوارس هارذر پسر جستان پسر سالار مرزبان - پسر گذشت
او چیزی در دست نیست . تم . در گفتگو از پسر و دخترش ۴۰۰ اورا برده اند
سیم : دختره ددر - زن عضدالدواہ دیلمی و مادر میر و احسین احمد
بوده . وزیر ابوشجاع در حوادث سال ۳۷۲ ۴۰۰ ور برده شرحی رشکوه
و احترام او می نگارد (۹۳)

چهارم . فولاد پسر ۴۰۰ ذر - در بغداد از سرکردگان صمصام الدواہ
و سیار ارجمند بود . سپس صمصام الدواہ گرفته شد و چون صمصام الدواہ
زنان را گردیده در - پس نیکو حکمرانی گذشت . شکاری پر داشت
قدش ۳۸۱ رجب گریخته ری پیش فخر الدواہ آمد و در آنجا بود
درودزدکی گشت (۹۴)

پنجم : دختر جستان - قوت در معجزه اند . در سر گذشت
و امتحان پسر عمید (سر دن عمید معروف او گزینی ری و مرزبان فخر -
نوا ۴۰۰ و دختر جستان ۴۰۰ می زد که زن و امتحان ۴۰۰ نور برده (۹۵)

(۹۶) ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰

(۹۷) ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰

حاشه ای که صحیح است در نوشته دیده شود

(۹۸) ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰

تعمید گذشته در کتاب او دیده شود

(۹۹) ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰ ۴۰۰

و چون در آن زمانها جستان دیگری جز از پسر سالار مرزبان سراغ نداریم
می توان گفت که این زن نیز از پسران پادگان سالارین بوده است.

نوشته برخی شرق شناسان اروپا از سالار مرزبان و دو پسرش جستان
و ابراهیم ساک، زنده است (۹۶).

پایان بخش نخستین

ملحقها

در اینجا سخن ما از سه خاندان دیلمی (جستانیان و کنکریان و سالاریان) که موضوع بخش نخستین کتاب است پایان می‌رسد. لیکن چنانکه شیوه مؤلفان اروپاست برای اینکه مطلب‌های متن هر چه روشتر باشد چند ملحق در اینجا می‌افزایم:

ملحق نخستین

شرق‌شناسان دانشمند اروپا که از خاندانهای پادشاهی ایران و اسلام گفتگو کرده‌اند بیشتر در آخر تألیف‌های خود برای هر خاندانی جدولی درست کرده‌اند. ما نیز در اینجا برای هر یک از سه خاندان مذکور جدولی درست می‌نمائیم:

جدول نخستین - جستانیان

جستان

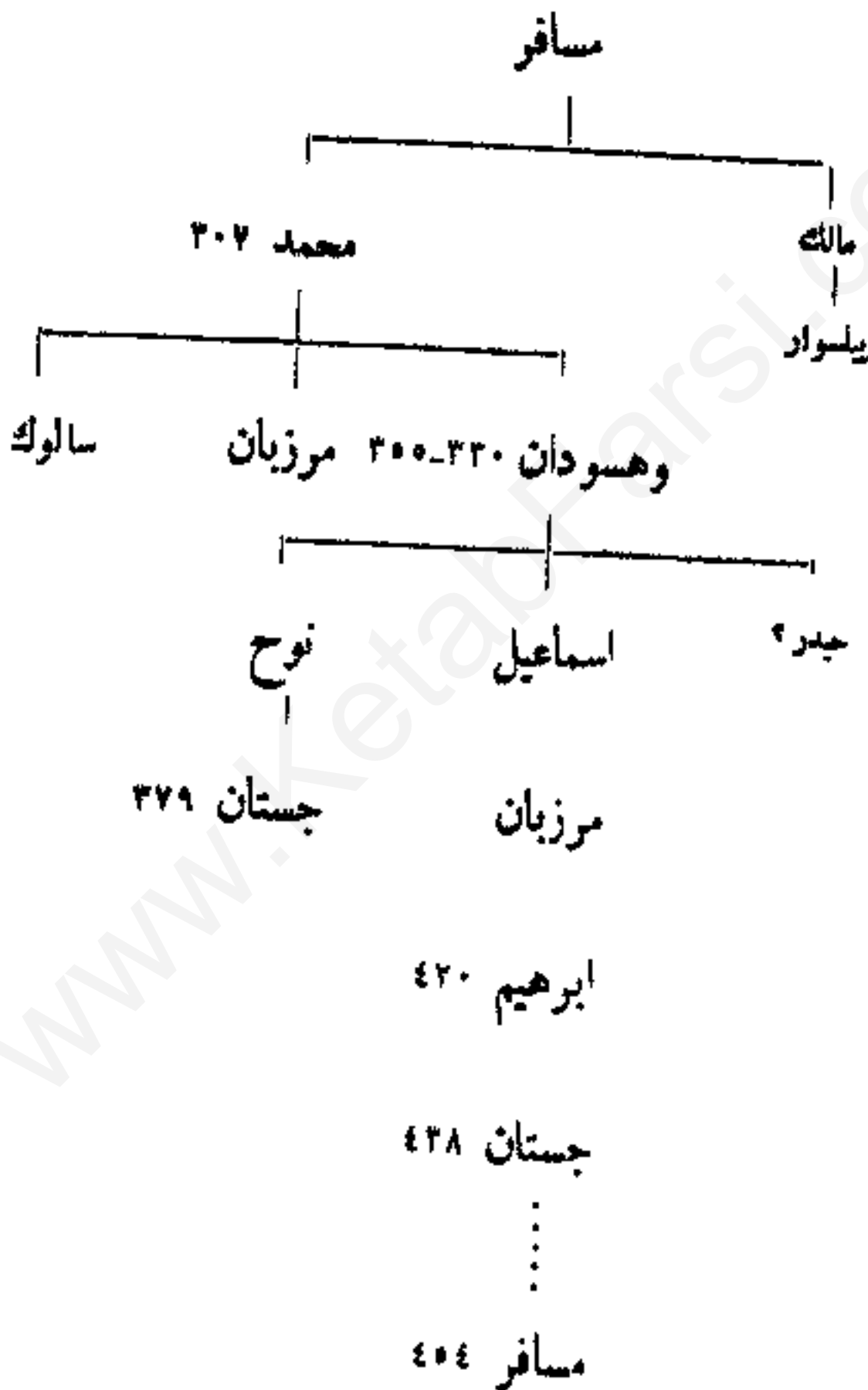
مرزیات ۲۸۹

جستان

وهسودن ۲۵۰ - ۲۵۲

علی ۲۰۰ - ۲۰۷ جستان ۲۵۲ - ۲۹۰ خسرو فیروز ۳۰۷

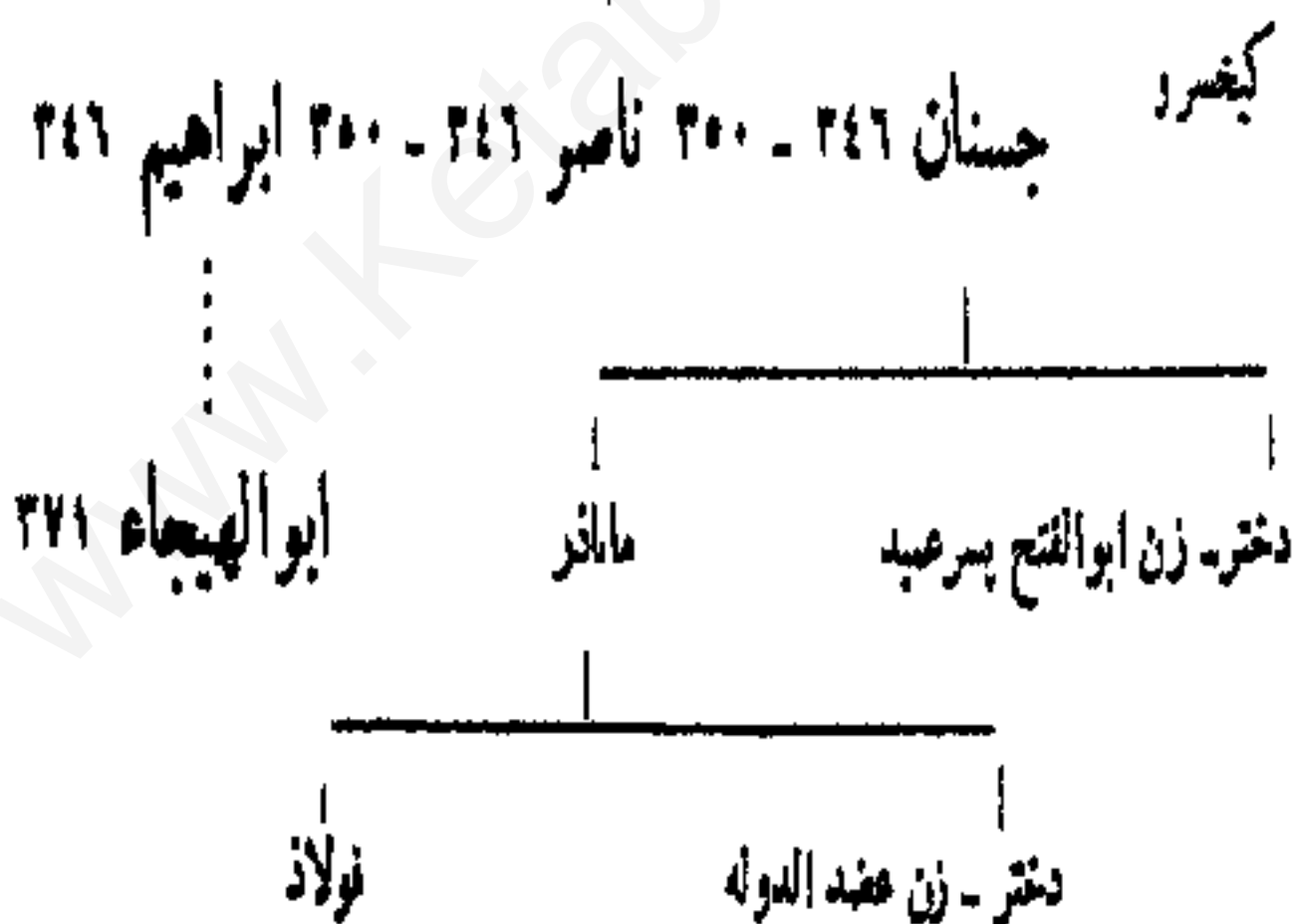
جدول دوم - کنکریان



..... ١٢٩٠

جدول سوم - سالاریان

سالار مرزبان ۳۳۰ - ۳۴۶



ملحق دوم

در گفتارهای نخست و دوم در داستان جستانیان و کنکریان بارها نام نامه ابوعلی حسن پسر احمد را که بصاحب من عباد نوشته است برده و از مطلب های آن نقل کرده ایم . این نامه سند تاریخی مهمی است که میتوان مطلب بسیار از آن فهمید . ولی چون نسخه آن که جز در معجم البلدان نیست غلطهای بسیار دارد و برخی عبارت های آن مبهم و ناروشن است که میتوان چندگونه معنی کرد باین جهت در متن کتاب ترجمه سراسر آنرا نیاورده ایم و در اینجا نخست متن عربی آن را با نسخه بدلهای از نسخه چاپ لیبزیک معجم البلدان نقل نموده سپس سراسر آن را ترجمه بفارسی می نمائیم . در متن عربی از نسخه بدلهای آنچه را که درست تر دانسته ایم بهش درآورده و برخی تصحیها نیز از خود افزوده ایم :

و کانت فخرالدولة بن رکن الدولة ملک هذه القلعة فی سنة ۳۷۹ و ذلك ان ملکها انتهى الی ولد نوح بن وهسودان و هو طفل و امه المستولية علیه فارسى اليها فخرالدولة حتى تزوجها و زوج ابنها بواحدة من اقربه و کان الصاحب قد انفذ لحصارها (۱) و اخذ صاحبة لمکن عنده (۲) ایا علی الحسن بن احمد قتمادی امره فکتب الیه کتاباً فی حفة هذه القلعة هذه نسخة اوردها لیعرف قدرها: ورد کتبک بحديث قلعة سمیران و ان احسب ان امرها خفیف فی نفسک فلهذا أبسط القول و اشرح الخطاب و ابعث الرغبة و ادعو الی الاجتهاد و ارفع البصيرة و اشعد العزم (۳) 'علم ی سیدی ان سمیران لیست بقلعة و انما هی مملكة و لیست مملكة و انما هی مماتک و سأقول بما اعرف ان آل ککمر لم

(۱) بحصارها . (۲) عنده . و کذا الکتابین غیر متلائمان . (۳) و لیشد .

يكن قدمهم في الديلم ثبت الاطناب (٤) حتى ملكوا من هذه القلعة
ما ملكوا فصار السبب في اقتطاعهم الطرم عن قزوین و هي منها
و مختلفة عنها ثم سمت بهم هاتهم الى مواصلة جستان (٥) وهسودان
ملك الديلم وقد ملك اربعين سنة فحين رأى ان سميران اخت
قلعة الموت استجاب للوصلة و هذا التوصل و تلك القلعة ملك
آل كتنكر ربق (٦) الاستانية (٧) اجمع فصار لهم ملك شطر الديلم فاحتاج
ملوك آل وهسودان الى لاقتصار (٨) على اللانجية (٩) و هم الشطر
الثاني بهذه الدالة (١٠) تشجع المرزبان بن محمد على التغلب (١١)
بالمملك و توغل بلاد اذربيجان و عنده ان سميران معونة (١٢)
حتى ما ثبت (١٣) به الارض و هذا وهسودان على ما عرفت جوده
وجزعه (١٤) و كثرة افساده على الامير السعيد اما كانت تلك
القلعة يده (١٥) الباطنية و عيته (١٦) المخره (١٧) و اسمها
واصل عماد لدولة و تاكل بهر و زنجان و كثر قزوین
و جميع سهرورد و بنى تقلاع التي خلعت ليوم لدولة لقاهرة

(٤) الاخطاب . (٥) في جميع النسخ حذت وهسودان فصحت ها
كما ترى . (٦) و باقي (١١) المستند و نحن نقول ان كتنكر
غير صحيحين و ان المراد كلمة هي اسم طائفة من التيمك ان المراد من اللانجية
كلمة هي اسم طائفة اخرى منهم . (٨) لاقتصار . (٩) هكذا في جميع النسخ
ولا ريب ان المراد به اسم طائفة من التيمك يس هي ذاب صير جميع في
(١٠) الدولة . (١١) التغلب . (١٢) معرفة . (١٣) بنت .
(١٤) خوره و جزعه . (١٥) في النسخ سنة . مدة و نحن صححناه كما ترى
و له نعم صحيح لانجية و نعمه . (١٦) في نسخ عتبة
عين . هبة و نحن صححناه كما ترى . (١٧) المخره . نحن
صححناها كما ترى .

ثم من ملك سميران فقد اضاف الى ملك الديلم ملكاً (۱۸) من اعلى اسقذروذ من الجبل (۱۹) و ليست المزية في ذلك بقليلة والمزنة للاعداء بيسيرة و لا الثبابة بخفيفة فاجتهد يا سيدى وجد و بلغ و اشد و لا تستكثر بذلاً و لا تستعظم جزلاً و لا تستسرف ما تخرجه نقداً و تضمنه وعداً فلو وزنت الف الف درهم ثم تملك سميران لكنت الرابع و اوردت هذا الفصل بهذا الذكر فلو كتبت فيه حملاً من البياض لكنت بعد في جانب التقصير والاقتصار والله خير ميسر نعم يا سيدى ان اترك في حبلك عظيم و ذكرتك فخيم (۲۰) و حديثك كالروض با كره القطر و راحه الصبا و لكن ليس النجم كالشمس و لا القمر كالصبح و لا سميران كجناشك و متى تيسر هذا على يدك فقد حزت جه لا لا تمحى حتى تمحو السماء ثم لكو كب و لله حسبي و نعم الوكيل (۲۱)

ترجمه: فخر الدوله پسر دكن لدوله در سال ۳۲۹ بن دزرا از آن خود كرده بود. چه خداوندی آید به پسر نوح پسر وهسودان رسید كه كودكى بیش نبود و درش رشته كار هر در دست داشت. فخرالدوله پیش آن زن فرستاده 'ورا' به عقد خود آورد و زنى زخویش ن خود بعقد پسر و دده دزرا زن خود كرد. [پیش ز بن] صاحب [پسر عباد] ابو على حسن پسر حمده فرستاده بود كه گرد این دز فرا گرفته خداوند و دستگیر سازد (۲۲). و چون بن كار بدرازی انجامید

(۱۸) فی نسخ معت بن صححه كه ترى . (۱۹) فی النسخ الجبل و بن صححه كه ترى . (۲۰) نعم . (۲۱) معجم البلدان چاپ ليزيك جلد سوم صفحه ۱۵۹ و ۱۶۰ (۲۲) عبارت غی از آنچه است ترجمه بمعنی شده .

[ابوعلی] نامه ای در وصف و چگونگی دزد بصاحب نوشت که نسخه آن در اینجا آوردم تا قدر این دزد دانسته شود : نامه تو در باره شمیران رسید . گمان میکنم تو کار این دزد را سبک می شماری ، و اینستکه سخن بدروزی میرانم و گفتگوی مشروح میکنم تا میل تو بر نگیزم . برکوشش و درم بینهایت تند تر سازم عزمت نیز تر گردانم . بدان ای آقای من شمیران دزد نیست کشور است . کشور نیست کشور هست . اینک من آنچه میدانم می مرایم : خاندان کنکر پیشین در میان دیلمن ستوار نبود و آنکه که این دزد را از آن خود کردند ، و این باعث شد که مردم را از قزوین جدا کردند . با آنکه او جزو قزوین است و از آنجا رها شده . سپس بدستگیری همت خود و آنجا رسیدند که با جستن و هسودن پدشاه دیلمن که چهار سال پدشاهی کرده بود خویشی کردند و او چون دید که شمیران [در ستوری] خواهر آملوت ست بدین پیوند رضا داد . با این دزد و . بن پیوند بود که کنکریان بر همگی استایه (۲۳) حکمرانی یافتند و پدشاهی یک بخش دیلمن زایشن گردیده پدشاهن خوارن و هسودن (۲۴) و گزیر شدند که حکمرانی و لایحه (۲۵) که بخش دیگر دیلمن ست رسانده کنند . بن پشتیبانی بود که عزادان پسر محمد دلیری یافته پدشاهی در زن خود کرد و آذر بیگن را فر گرفت . چه

(۲۳) چنانکه نوشته که این کلمه درست نیست و بهر حال مقصود .

حلیفه ای از دیلمن ست (۲۴) مقصود حسد است (۲۵) این کلمه

خرگوه درست است و مقصود . ص . ای . در این می باشد .

او میدانست که اگر از هرجا رانده شود شمیران پناهگاه اوست .
 این وهسودان است که پیدادگری و نامستوده کرداری او را و آنچه
 فتنه ها که بر امیر مرحوم (۲۶) شورانید میدانی همانا این دز
 دست گشاینده و دیده بینای او بود . بنام این دز بود که با عمادالدوله
 خویشی کرده (۲۷) [برداشت] ابهر و زنکان و بخشی از قزوین
 و سراسر سهرورد را بخورد و دزهایی بنیاد گذارد که امروز برای
 این دولت فیروزمند گشاده شده . و آنگاه هرکس که بر شمیران
 دست یافت سرزمینی از گیلان از کنار سفید رود بر سرزمین
 دیلمان افزود . و این مزیت اندکی نیست و اندوه دشمن
 از این رهگذر سبک نیست و شهرت این کار کم نخواهد بود .
 بکوش ای آقای من بکوش پایدار و استوار باش آنچه میدهی
 بیش بشمار آنچه میپردازی بزرگ میانگار اسراف بشمار آنچه
 نقد میپردازی و نه آنچه وعده به آینده میدهی . چه اگر هزار
 هزار درهم بسنجی [و بدهی] و شمیران را بدست بیاری باز سود
 برده ای . من این فصل دراز بیوردم زیرا اگر خروار ها کاغذ
 بنگارم باز کوتاهی و فروگذاری کرده ام و خدای بهترین کارساز
 است . آری آقای من اثر تو در بزرگواری بسیار و نام تو
 بزرگ است و سخن تو همچون باغ است که باران سحری
 دیده و صبا در آنجا بوزش در آمده . ولی ستاره همچون
 آفتاب نیست و ماه همچون بامداد نیست شمیران نیز همچون

(۲۶) مقصود رکن الدوله است . (۲۷) شگفت است که در تاریخها نام و

نشانی از این خویشوندی وهسودان با عمادالدوله نیست .

جناشك (۲۸) بدست . هرگاه كه اين دژ را بدست آرى هرآينه
شكوهى بدست آورده اى كه هرگز نابود نشود تا آنكه كه آسمان اثر
ستارها را نابود سازد و خداوند مرا بس و بهترين وكيل است .

ملحق سوم

دو شرح از ابن حوقل در باره ماليات آذربايجان و ارن و
ارمنستان و شهریاران بومی این ولایته که باجگزار سالار مرزبان
بودند ترجمه نموده ایم . چون کتب ابن حوقل کمیاب است و برخی
عبوات او که خالی از ابهام نبوده و ترجمه بمعنی کرده به و میتوان
معنی دیگر نیز فهمید اینست که عین عربی آن شرحها را در پنج
می آوریم :

۱ - ان هذه الجبل كان في مملكة و عصب لهم مع فخره
و ضباع و قلاع نفيسة و خيول و كراع و كات اخوانهم و
و كات لهم خيول فارغة و بغل ثعالبات و قبة ت ... و كان
هؤلاء الملوك عليهم ضرائب قائمة و لو لم يجمعوا في كل سنة في
ملك آذربايجان سهلة لا تقطع ولا تمنع و كان في هذه الموحى
الذين هم ملوك الاطراف في سنة ملك آذربايجان و رعية و تربين
برضى منهم ابن ابي اسح و اقليل و ياخذوا ياخذ منهم
سبيل الهدية فلما حارت لي امرزبان من محمد بن ... و عروف
يا سالار جمر في دواوين و عبيد في قوايين و لو لم يجمع
على مراقبه و بقية و من كبر ملوك في وقتها و شرو نش
(۲۸) چندشت دژی درگزگان بوده معصومه بدست یی حه ۰۰ در باره اید - رت .

محمد بن احمد الازدي و ملك الابخاز من بعده و اليه ملك
يتصل ببعض جبال القفق و نواحيه يعرف بالابخاز شاه و اليه الصناري
المعروف باستخاريس و هو نصراني في دينه كابن الديرازي الملك
على لوزان و وان و وسطان و سابين بمجمل كل ملك من
هؤلاء به عليه و ما يلزمه من المال والضريبة عند ذكر ارتفاع
آذريجن . (١)

٢ - فاما حالها لتي ادركتها عليها و كانت به فان جباياتها
و ضرائبها على ملوك اطرافها تعرب عن حالها و تدل على حقيقة
وصفها و ان كانت تزيد و تنقص في بعض الاوقات . و من اوسط
ما جيت و عند ما رفعت في سنة ٣٤٤ و قد ولي موافقتها ابو القاسم
على بن جعفر صاحب زمام ابي القاسم يوسف بن ابي الساج و من بعده
المسلار و هو امرزيان بن محمد بن مافر فوافق محمد بن احمد
الازدي صاحب شروانشاه و ملكها على الف الف درهم و دخل في
موافقته سحاس صاحب شكي المعروف بابي عبد الملك و وافق
سانخريب المعروف بس سواره صاحب لربع على ثلثمائة الف درهم
و الحذف و صاحب جزن و سفيان بن موسى على مائتي الف
درهم و ابي القاسم اويذوري صاحب ويذور على خمسين الف دينار
و الحذف و ابي الهيجاء بن الرواد عن نواحيه باهر و ورزقان على
خمسين الف دينار و الحذف و ابي القاسم الخيزاني عن نواحيه و بقايا
كانت عليه على اربعة لاف الف درهم فرام النقصان و ثقل بالمسألة
فزيد على موافقته تبرم بفضله ثلثمائة الف درهم و مائة ثوب ديباج

رومی و الزم بنی الدیرانی حسب ما کانت موافقاتهم فی کل سنة
مئة الف درهم و ترکها لهم لأربع سنین لانهم دفعوا لیه ديسم بن
ساداویه و کان قد استجار لهم و وافق بنی سباط عن نوحیهم من
ارمنیة الداخلة علی الفی الف درهم و وافق سبخاریب صاحب
خجین علی مئة الف درهم و کرخ و لطائف بخمسین الف درهم
فبلغت الموافقة عن عین و ورق و تواضع و لطاف من بغل و دروب
و حلی عشرة لاف الف درهم و خرج النواحي من آذربيجان و
ارمنیة و الرانین و حوالیه و وجوه موله و جمیع مراقبته خمس
مئة الف دینار . (۲)

منحق چهارم

در متن در دو جا سهو روی داده در پنج تصحیح که باید زد :
نخست در صفحه ۴۸ در بارة وهودن پس محمد کنکری و کنی
او « ابو منصور » نگشته یه : و و نخستین کسی از دیلمان ست
که بکنیه معروف میشود . بجای بن عیارت بستی او یه : و و
نخستین کسی از خندان خود ست که بکنیه معروف می شود . زیر
برخی از دیلمان ز مکن کاکی و و شمگیر ز و پش ز وهودن
بکنیه معروف شده بودند .

دوم در حشید صفحه ۶۰ در بارة غریق پسر دیردیق رجودی
نوشته یه : « تاریخچه ی ارمنی او » غریق مستمکر بنده .

(۲) ص ۲۵۴ ، ۲۵۵ . بن توضیح در سلسله پش ر وشی
حاجت یمن کتب این حوقل و ست و سجا به را قبل کرده و دو
اکنون را دستری به سجا آن کتب به در از سجا به چو به .

اشتباه است . زیرا غاغیق ستمگر با غاصب **Գազիկ Բռնաւոր**
 جز این غاغیق بوده . این غاغیق او را کشته پادشاهی یافت بتفصیلی
 که در ذریخهای ارمنی نگاشته اند .



فہرست نامہا و جایہا

الف

ابن اسعد بن جیح ۲۷۰ء - ۳۱۰ء

ابن حوقل ۹۹۰ء - ۱۰۷۰ء

۱۳۵

ابن عیاد (ابو اعین) ۱۱۶ء - ۱۱۷ء

۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۵

ابن قتیبة عطاء ۱۳

ابن مکیو ۵۷۰ء - ۵۸۰ء - ۶۲۰ء - ۷۱۰

۷۲۰ - ۷۵۰ - ۷۸۰ - ۸۳۰ - ۸۹۰ - ۹۰۰ - ۹۱۰

۹۸۰ - ۱۱۴۰ - ۱۱۶۰ - ۱۱۷۰ - ۱۱۹۰

۱۲۱ - ۱۲۳

۱۸۰ - ۲۸۰ - ۳۵۰ - ۳۸۰ - ۳۹۰ - ۴۴۰

۵۰۰ - ۵۵۰ - ۵۸۰ - ۱۱۰۰ - ۱۱۳۰

۱۳۹

و حیدر (حمد سرحد)

نواہس - رحیمی ۹۲

و احسین احمد سرحد - ۱۳۵

اودب صحفی ۱۵۰ - ۱۵۵

بودف میر گرجس ۱۲۲ - ۱۲۴

و سہ (ترسم) ۹۷

ابوسعید آوہی ۲۴

و سورسہ نی ۴۳

و سحیح (اوریر) ۱۲۵

و عبد عبد (حمد) ۱۰۱ - ۱۰۴

و عبد سرحد ۲

و عیسیٰ رکی ۱۱۶

آباس ۹۶۰ - ۹۵

آبوتلوف (ارداب)

آدوم پسر کرکین ۶۲

آذربکان ۳۸۰ - ۳۵۰ - ۱۲۰ - ۸۰ - ۳۰ - ۱۱

۳۹ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۹ - ۵۵ - ۱۲۶

۱۳۱ - ۱۳۵ - ۱۳۷

آزجروی، زحرون ۱۰۵ - ۶۵

آسوغیت ۱۱۱ - ۱۲۳ - ۱۲۴

آشود ۹۶ - ۱۰۵ - ۱۲۱

آق قوولوب ح

آموت ۳۰۱ - ۴۰۰ - ۵۴۰ - ۱۳۱

آن ککک (ککک) ۱۳۰ - ۱۳۱

آمن ۳۱۰ - ۳۰

آی ۱۰۶ - ۱۲۱

اخبار ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۲۶

اخبار ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۲۶

ابراہیم سرحدی ۹۰ - ۹۱ - ۹۴

ابراہیم بن عبدہ بن عوی ۲۰

ابراہیم - مرز ککری ۴۹۰ - ۵۴

ابراہیم سرحدی - ساری ۴۴ - ۱۰۷

۱۱۴ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۸

الام ۱۵

ابن ابیر ۱۳ - ۳۷ - ۴۰ - ۵۰ - ۵۲ - ۶۳

۸۸-۹۵-۹۶-۱۰۸-۱۱۵	ابوعی سر سینا ۵۰
اردشیر بابکان ب د	ابوالفتح سر عبید ۱۲۹۰۱۲۵
ارس ۶۰-۸۷-۹۸	ابوالخرج اموی ۲۱۰۱۸۰۵
ارمنستان ۹-۳۸-۳۹-۴۴-۵۵	ابوالخوارس دیسی د
۵۷-۶۲-۶۴-۶۶-۷۰-۷۱-۷۹	ابوالقاسم خیزانی ۱۰۱-۱۰۵-۱۳۶
۹۵-۱۱۵-۱۱۹-۱۲۲-۱۲۳	ابوالقاسم وینوری ۱۰۱-۱۰۵-۱۳۶
۱۲۴-۱۳۵-۱۳۷	ابوالقاسم (علی سر جعفر) وزیر
ارمن ۶۲-۷۲-۱۰۳	ابو کالبجار د
ارونا ۶-۳۹-۱۲۷	ابو یحیی مدشاه دیلم ۲۶
ارومی ۱۰۹-۱۱۱	ابومنصور سر المکنفی ۷۹
ازد (عشیره تازی) ۱۰۳	ابومنصور وهسودان ۴۸-۱۳۷
استهبه موغان (سر داوله)	ابوالهیجه روادی (حسین سر محمد)
اسنخر ۱۰۴	۶۸-۱۰۱-۱۰۵-۱۱۴-۱۲۰
اسنخری ۲۴-۷۴	۱۲۱-۱۲۳-۱۳۶
اسدس ۱-۱۰۱-۱۰۳-۱۳۶	ابوالهیجه نوه سالار ۱۱۷-۱۲۱
اسحق بن عیسی (المستجیر بالله) ۱۱۰	۱۲۵-۱۲۹
۱۱۲	بابکان ۱۱۹
اسفار سر شهرویه ۳۲-۳۶-۴۰-۴۱	ابو (ولگا)
اسفید روز (سفید رود)	احمد سر اسماعیل سامانی ۳۰
اسفندیار ۸	احمد سر یویه (معز الدوله)
اسکندر رومی د	احمد سر سیاه ۳۴
اسماعیل (شاه صفوی) ج	احمد سر عبدالله وزیر ۶۷-۸۷-۸۸
اسماعیل سامانی ۳۰-۳۱	احمد بن عیسی ۲۷-۲۸
اسماعیل سر وهسودان کینگری ۴۴	ایران ۹-۳۸-۳۹-۴۴-۵۵-۵۷
۴۹-۱۱۳-۱۱۵	۷۰-۷۱-۷۴-۷۵-۸۱-۸۳-۸۷
اشکانیان ۲	۹۰-۹۹-۱۰۷-۱۱۹-۱۲۱-۱۳۵
اشعی همدانی (شاهر تازی) ۱۸	۱۳۷
افشین (نخبر سر کاوس) ۱۵	اردشیر ۵۹-۶۰-۶۷-۷۰-۸۶

۱۲۲، ۱۳۰، ۱۲۸	۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۶، ۵۵، ۸۰
جسان پسر شرمزن ۶۶، ۶۸، ۸۶	۱۰۵
۹۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱	لشک ۴، ۱۱، ۱۲، ۳۱
جعفر پسر شکوه ۷۷، ۸۰	تبریز ۶۵ - ۶۸، ۱۲۰
جلال الدوله دلمی د	موراب و تنورست ۵۰۲
جاسک ۱۳۲، ۱۳۳	رگه ب ۶
جیم	هراب ی، پد، ۸۹
۳، ۹، ۲۷، ۲۹، ۴۲	توت و راه ای ۹۱ - ۹۳
ح	بودون امیرالامراء ۸۰ - ۸۲
حده ابرو ۵	مور کورگای -
حاجت ۱۹	جیم
حاج بن یوسف ۱۲ - ۱۸، ۱۲	حد (عرق عجم)
حسن بن احمد کوکی ۲۷، ۲۸	حیراب ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۳۶
حسن پسر احمد سرحدویه (ابوعلی) ۳۹	حد بین ۱۵۰، ۲۳، ۲۴، ۳۶
۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۱۳۰، ۱۳۲	۳۸، ۱۲۲، ۱۳۰
حسن سرحدویه (زکریا الدوله)	حد بن حسین (جسی) ۲۱، ۲۵
حسن بن زید (داعی کبیر) ۲۶، ۲۹، ۷۱	۱۲۷
حسن بن علی (امام) ۲۰	حد بن شمس (جسی) ۲۵، ۲۶
حسن بن علی (سرکبیر) ۳، ۳۰، ۳۴	۱۲۷
حسن سرفیروزان ۳۰، ۳۲، ۳۸، ۸۴	حد بن سرهین (جسی) ۲۷ - ۳۶
حسن بن هاشم خلوی ۳۴	۳۵، ۴۰، ۹۰، ۱۲۷
حسن بن عبدالله حمدای (صراحدویه)	حد بن سرحدون (سلاوی) ۴۴
حسن بن محمد مهلی ۶۶، ۶۸	۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۹
حسین خاده ۲۵	۱۳۱، ۱۳۲
حسین پسر سعید حمدای ۶۳، ۷۷، ۷۸	حد بن سر ابراهیم (ککری) ۵۲ -
۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲	۵۴، ۱۳۱
	حد بن سر روح (ککری) ۴۹

دال

دارن بیج ۳۳۰

دارمستر بیج

داعی کبیر (حسن بن زب)

داعی صغیر (محمد بن زید)

دامغن ۸۵

دبیل (دوبل) ۱۲۴۰۱۲۳۰۱۰۹۰۹۴

دریغ ۱۰۶۱۰۳۰۹۷۰۶۷۰۹۰۲۰

دریغ ۱۰۶۱۰۳۰۹۷۰۶۷۰۹۰۲۰

دستی ۱۲۰۱۱۰۸

دو- (دیو) ۳۵۰۲۱۰۱۴

دقیقی ۸۵

دارریغ ۶۲

دریغ ۱۰۵۰۹۸۰۹۵۰۶۵

دس ۸۱۰۸۰۰۷۰۰۵۷

۱۰۳۰۹۸ - ۹۲۰۹۰۰۸۸۰۸۷

دین (شهری - شریک)

دین (دین - شریک)

را

رایع ۳۰۰۲۹

رایع ۱۲

رایع ۱۲

رایع ۱۲

رایع ۱۲

رایع ۱۲ - ۸۳ - ۷۰ - ۲۵ - ۲۴

رایع ۱۳۲ - ۱۱۶

حسین صاحب فتح ۲۰

حسین بن علی (امام) ۱۲۰۵

حسین بن محمد بن رواد ۱۱۴

حلب ۹۷

حمدالله مستوفی ۵۰۰۳۱

حمدانی، حمدایات ۸۱۰۷۹

حیدر بن وهسودان ۱۲۸۰۴۹

خا

خاجین ۱۰۶۰۱۰۲

خانات موه ۶۳

خراسان ۵۱۰۳۸۰۲۹۰۱۴۰۹۰۸

۱۱۶۰۸۸۰۷۵۰۷۴۰۵۴

خراسویه ۹۱۰۹۰۰۴۳۰۳۹۰۳۳

۱۲۷

خر (درا) ۸۳۰۷۲ - ۷۰۰۱

خر (مرد) ۸۳۰۸۱۰۷۰

خسرو بیروز ۱۲۷۰۲۰۰۳۶۰۳۴

خسرو فارس ۴

خسرو ۵۰

خندان ۵۳

خواد مر ۵

خوارزمشاهان ۳

خوارسان ۵۷۰۳۸

خونج (کاعدکن) ۶۱

خورشید (اسپید) ۹

خیزان ۱۰۵۰۱۰۱

سیاهان ۵۲۰۳۸۰۳۴۰۳۳۰۸۰۵	روادان ۱۲۰۰۵۶
۸۹۰۸۶۰۷۴۰۵۷	رود بار ۲۴۰۱
سرجهان ۵۲-۵۰	روسیان ۸۲۰۷۰
سعد بن ابی وقاص ۱۱	روم+رومیان ۱۰۴۰۱۰۱۰۷۵۰۷۲
سعید بن ابی العاصی ۱۲	۱۰۶
سغیان (۹) بن موسی ۱۰۴۰۱۰۱	ری ۸۰۱-۱۲۰۱۷۰۱۸۰۲۱
۱۳۶۰۱۰۵	۲۳۰۲۵-۲۴۰۲۸-۳۴۰۳۸-۵۲۰۵۱
سفیدرود ۱۳۴۰۱۳۲۰۳۴	۸۲-۸۹۰۹۷۰۱۱۶۰۱۲۴
سلحویان ب ح ۱۱۹۰۲۱	رویان (کجور) ۱۴۰۹
سلس ۹۸۰۸۰	زا
سیران (سیران)	زگن ۱۰۴۴۰۳۹ ۳۵۰۲۸۰۲۴۰۱
سیر ۹۵۰۸۹۰۸۶	۴۵۰۴۹۰۵۰۰۵۷۰۶۱۰۸۵۰۹۵
سید باکراتوی ۱۰۵۰۱۰۲۰۹۵	زنگان ۱۲۱
سغاریب (حکمران خاجین) ۱۰۲	زوزن ۱۰۰
۱۳۷۰۱۰۶	زندیان ج
سغاریب سناری ۱۰۳۰۱۰۱۰۱۰۰	زیاریان یا ۸۴۰۳۸۰۲۳۰۷۰۷
۱۳۶	سین
سغاریب آسوری ۱۰۳	سغریان ب ۱۰-۲۳۰۵
سنگریه (سغاریب) ۱۰۳	سلارین یا ۱۰۵۰۵۶۰۵۵۰۳۸۰۳۸
سهرورد ۴۹۰۴۵۰۴۴۰۳۹۰۳۸	۱۲۰۰۱۲۲۰۱۲۴۰۱۲۶۰۱۲۷
۱۳۱۰۵۰	۱۲۹
سیحوت ب	ساک ۷۷۰۶۵۰۶۳۰۵۵۰۴۳
سیسان ۵۴۰۳۸	۱۲۸
سیسگان ۸۷	سماپین ج ۸۴۰۶۳۰۳۲-۳۰
سیف الدوا حیدای ۹۷	۸۸۰۸۵
شین	سود ۰
شاهرود ۵۳۰۳۷	

شادریان با ۱۲۱	مصنم الدوله ۱۲۵
سروات ۱۰۱۰۵	طا
شرواه ، شرواهت ۱۰۰۰۰	ضاره (آره) ۵۱-۵۳
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۳۶	طالقن ۱۳ ۲۹
شرویت پسر مشکى ۱۱۳-۱۱۵	طهران ج
شروین پسر قرن ۲۵	ضبر سران ۷۶
شكى ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۳۶	ضبرستان ۴۱-۱۳، ۱۰، ۹، ۵، ۴
شیران (آره) ۳۹-۴۲، ۴۸، ۵۳	۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۹-۳۶
۱۳۰-۱۳۴	ضری ۸، ۱۲، ۲۱، ۲۵-۳۹
شیران (تهران) ۸۹	ضرم (آره) ۳۶، ۱۳۴
شیران (اران) ۸۹	ضربث ۳۸، ۵۳، ۵۴
شیرم (هرات) ۸۹	ظا
شیره (ساوه) ۸۹	شیر لنین (سید) ۲، ۳۱
شهرزور ۳	عین
شهریزور سرکردو ۸۶	عباس (شاه) ج
شیراز د	عباسین ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۳۳
شیر اسفاز ۹۰-۹۴	عبدالله بن نصح ۱۸
شیرز ۲۵، ۲۶	عبدالله بن محسن ۲۰
شیدان (شیره-ری) ۱۰۳	عبدالله سرخرده ۲۵
شیسگان (در) ۸۷	عبدالله بن عربز ۲۷
صاد	عبدالله سیدی ۳۰، ۳۱
صائین قلعه ۵۰	صه صت ۱۰۳
صاحب سرحد ۲۰، ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲	عبدالله ابو محسن (آره) ۱۰۵، ۱۱۰
صفارین ج	عبدالله بن بحر ۶
صفویان ج	عبدالله بن ربیع ۶، ۱۳
صفی (شاه) ۵	
صهاریان ۱۰۴	

فا

فراآت ب ۴
 فرخان (استهد ضبرسدن) ۹
 فرخان (زینندی) ۸
 فرانسه ۶
 فردوسی ۸۵
 فخر الدوله دیلمی ۴۸ - ۱۲۵۰۵۰
 ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۲
 فخرالدین اسعد گرگانی ۳
 فضل بصر جعفر حمدای ۹۴
 فضون شدادی د
 فولاذ ۱۲۵، ۱۲۹
 فیروزان ۳۰
 فیروزکوه ۱۹

قاف

قاجاریان ج
 قدسیه ۱۷۰۸
 قارس ۱۰۶، ۱۴۳
 قاسم بن علی ۲۷، ۲۸
 قدرخان ج
 قرا باغ ۱۰۶
 قراقویونلویان ج
 قرمطین ۵۷، ۵۸
 قزوین ۱- ۱۴، ۱۸، ۲۴، ۲۷، ۲۹
 ۳۵- ۴۰، ۵۷، ۵۸، ۹۴، ۱۳۱، ۱۳۳
 قفقاز ۴، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۶

عبدن خلیفه ۱۲

عراق ب ۱۲، ۲۲، ۳۸، ۴۳، ۷۴
 ۱۱۱
 عراق عجم ۶، ۱۵، ۱۹، ۲۱
 عروقه بن زید ۱۱، ۱۷
 عضد الدوله ۴۵، ۴۶، ۱۲۵، ۱۲۹
 علاء الدوله د ۵۳، ۵۴
 علی ابن ایضاب (امام) ۱۲، ۲۰
 علی بصر جعفر (ابوالقاسم) ۶۴ - ۶۸
 ۱۰۱، ۱۳۶
 علی بصر فضل ۶۴، ۸۶، ۸۷
 علی بصر جواتقوله ۸۴
 علی بصر و مسودان ۳۳ - ۲۰، ۱۲۷
 عماد الدوله (علی) ۸۳، ۸۵، ۱۳۱
 ۱۲۴

عمر خلیفه ۸، ۱۱، ۱۲

عمر بن سعد ۵، ۱۲

عمر بن عبدالحزیر ۱۳، ۱۴

عمر بصر دلاء ۹، ۱۴

عمر بصر عی ۱۳

عبدی بصر ز ج

غین

غالبق ارخرونی ۶۵-۶۷، ۱۰۰، ۱۳۸
 غالبق سسکر ۶۰، ۱۳۸
 غ ۹۵
 غ ۱ ج
 غرورن ج

قوس ۲۱

قبول ۱۹

کاف

کاکی (پدر ماکان) ۳۰

کثیر بن شهاب ۱۸۰۱۱

کجور (رویان)

کر (رود) ۷۸۰۷۲

کربلا ۱۲۰۵

کردان هدایانی ۸۰۰۷۷

کرمان د ۳۸

کرماشاه د

کلاد ۹

کنکریان یا ۳۶۰۴۰ - ۴۹۰۴۰ - ۵۵۰

۱۳۳۰۱۳۰۰۱۲۸۰۱۲۷

کوفه ۱۴۰۱۱

کبخسرو ۱۲۹۰۱۲۵۰۱۰۸۰۱۰۷

گاف

گرگان د ۷۰۰۳۸۰۳۶۰۳۲۰۲۹۰۲۱۰

گرچان، گرجستان ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۰۴

کیل کبا ۲۹

گنجه د

لام

لارز (لاریجان) ۲۶۰۲۵

لامیجان ۱

لشکری سر مردی ۶۲-۵۸۰۴۳۰۳۹

لشکرسان پسر لشکری ۸۰۰۶۳۰۶۲

لهزمین ۱۹

لوار (رود) ۴

لیلی سر نعمان دیلمی ۳۲

میم

ماد ۱

مازیار سر فارن ۲۶

مازندران ۷۱۰۷۰۰۲۶۰۴۰۳

ماکان ۱۳۷۰۵۸۰۳۸۰۳۲۰۳۰

مالک سر مسافر ۱۳۸۰۴۳

مأمون خلیفه ۲۶۰۱۵

مانادر پسر جستان ۱۲۹۰۱۲۵

مبرد ۱۹

منشی (شاعر تازی) ۱۱۵۰۴۵

المقتی خلیفه ۷۹

مجد الدواه دیسی د ۵۰۰۲۴

محمد مبرز صقوی ز

محمد سیه (سلطان) ز

محمد بن ابی سبرة ۱۴۰۱۳

محمد بن ابی العباس عوی ۱۴

محمد بن ابی الساج ۱۰۵۰۵۶

محمد بن احمد (عیمی)

محمد بن احمد اردی ۱۳۶۰۱۰۱۰۱۰۰

محمد بن زید (دعی صیر) ۳۰۰۲۹

محمد بن زکری رزی ۳۶

محمد بن عده (خس رکه) ۲۰

محمد بن فضل قزوینی ۲۸

محمد بن مسافر ۴۰۰۳۶۰۳۵۰۳۳

قوس ۲۱

قبول ۱۹

کاف

کاکی (پدر ماکان) ۳۰

کثیر بن شهاب ۱۸۰۱۱

کجور (رویان)

کر (رود) ۷۸۰۷۲

کربلا ۱۲۰۵

کردان هدایانی ۸۰۰۷۷

کرمان د ۳۸

کرماشاه د

کلاد ۹

کنکریان یا ۳۶۰۴۰ - ۴۹۰۴۰ - ۵۵۰

۱۳۳۰۱۳۰۰۱۲۸۰۱۲۷

کوفه ۱۴۰۱۱

کبخسرو ۱۲۹۰۱۲۵۰۱۰۸۰۱۰۷

گاف

گرگان د ۷۰۰۳۸۰۳۶۰۳۲-۲۹۰۲۱۰۲۱

گرچان، گرجستان ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۰۴

کیل کبا ۲۹

گنجه د

لام

لارز (لاریجان) ۲۶۰۲۵

لامیجان ۱

لشکری سر مردی ۶۲-۵۸۰۴۳۰۳۹

لشکرسان پسر لشکری ۸۰۰۶۳۰۶۲

لهزمین ۱۹

لوار (رود) ۴

لیلی سر نعمان دیلمی ۳۲

میم

ماد ۱

مازیار سر فارن ۲۶

مازندران ۷۱۰۷۰۰۲۶۰۴۰۳

ماکان ۱۳۷۰۵۸۰۳۸۰۳۲۰۳۰

مالک سر مسافر ۱۳۸۰۴۳

مأمون خلیفه ۲۶۰۱۵

مانادر پسر جستان ۱۲۹۰۱۲۵

مبرد ۱۹

منشی (شاعر تازی) ۱۱۵۰۴۵

المقی خلیفه ۷۹

مجد الدواه دیسی د ۵۰۰۲۴

محمد مهرزا صفوی ز

محمد سیه (سلطان) ز

محمد بن ابی سبرة ۱۴۰۱۳

محمد بن ابی العباس عوی ۱۴

محمد بن ابی الساج ۱۰۵۰۵۶

محمد بن احمد (عیمی)

محمد بن احمد اردی ۱۳۶۰۱۰۱۰۱۰۰

محمد بن زید (دعی صغیر) ۳۰۰۲۹

محمد بن زکری رزی ۳۶

محمد بن عده (فخر رکه) ۲۰

محمد بن فضل قزوینی ۲۸

محمد بن مسافر ۴۰۰۳۶۰۳۵۰۳۳

مغول ب ، ج ، ۱۱۹	۱۲۸۰۸۷۰۸۶۰۸۴۰۹۱۳۴۹۰۴۳
المقتدر بالله ۳۴۰۳۳	محمد بن هرون ۳۱ - ۲۹
مقدسی ۲۴	محمد پسر عبدالرزاق ۹۴۰۸۸۰۸۷۰۸۵
مکه ۳۸	محمد حسر ماکان ۸۵
منجم باشی ز ، ح ، ۱۰۳۰	محمود غزنوی ۵۲ - ۵۰
منصور خلیفه ۲۰۰۱۴۰۹	مدینه ۳۸۰۲۰۰۱۱۰۹۰۸
متوجهر د	مدینه السلام (بغداد) ۸۰
مهدی پسر خسرو فیروز ۱۲۷۰۴۰۰۳۶	مراقه ۱۱۴۰۱۱۰۰۱۰۹۰۹۱۰۷۶
موتا ۲۳۰۱۶۰۱۵۰۹۰۸	مرداویج ۴۱۰۴۰۰۳۲
موسی پسر قبا ۲۸	مرزبان (جستایی) ۱۲۷۰۲۶۰۲۴۰۲۱
موسس ۸۲	مرزبان (سالار) پسر محمد ۴۲۰۳۳
موشیخ ۱۲۴۰۱۲۲۰۱۲۱۰۱۰۶	۵۵۰۴۵ - ۶۳۰۵۷ - ۱۱۱۰۱۲۶
موصل ۰۷۹۰۶۴ - ۶۲۰۵۷۰۳۸	۱۳۶۰۱۳۵۰۱۳۳۰۱۳۱۰۱۲۹۰۱۲۸
۹۷۰۹۶۰۸۰	مرزبان پسر اسماعیل ۱۲۸۰۴۹
موقان ۰۱۰۲۰۸۸۰۶۱۰۵۹۰۱۳۰۴	مرزبان پسر حسن پسر خرامیل ۵۰
۱۱۲۰۱۱۱	مزن (دیهی در مازندران) ۹
مونس مطفر ۷۵۰۳۴	مسافر (پسر محمد) ۱۲۸۰۳۹
میانه ۶۱	مسافر (پادشاه ککری) ۱۲۸۰۵۴
میر خواند ه	مسجد هوت ۱۳
نون	مسعود بن مهمل ۵۵۰۴۲۰۴۱
نادر شاه ج	مسعود غزنوی ۵۲ - ۵۰
ناصر خسرو ۵۴ - ۵۲	مسعودی ۱۰۵ - ۱۰۲۰۴۹۰۳۵۰۳۱۰۳
ناصر کیر (حسن بن احمد)	مشهد ۱۲
ناصر الدولة حمدای ۰۷۹۰۶۳۰۶۲	المطیع خلیفه ۱۱۲
۹۷۰۸۲	مناویة ۲۰۰۱۸
ناصر پسر مرزبان ۰۱۱۴ - ۱۰۷۰۴۴	المعتر بالله ۲۸
۱۲۹	مصعب ۱۵
	میرالدوله ۹۶۰۸۵ - ۸۰



وشگیر ۶۱، ۵۸ - ۶۳ - ۱۳۷
 وصیف دیلمی ۹۱
 ولید بن عقبه ۱۲
 واکین سر خورشید ۶۰۸
 واکا ۷۳، ۷۲، ۷۰
 ونداد هرمز ۲۵
 ویدور ۱۳۶، ۱۰۱
 وهسودان سر جستن ۲۶ - ۳۹، ۲۹
 ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۷
 وهسودان سر محمد کنگری ۲۲ - ۴۹
 ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۶۱، ۷۷، ۸۲
 ۸۶، ۸۷، ۹۵، ۱۰۷ - ۱۱۶، ۱۲۱
 ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۷
 وهسودان رودی ۱۲۰، ۵
 وینه (بیرون کوه) ۱۹
 ۱۲۰
 رافرت (حدوی) ۶۰۳ - ۱۲۰ - ۱۲۰
 ۲۴، ۳۸، ۲۹، ۵۴، ۱۰۵، ۱۳۵
 رحیمی بن عبد الله بن عوی ۳۵، ۳۷، ۳۰
 رحیمی بن محمد رزمکی ۲۰
 رحیمی (سید) نوری ۵
 رتگرش ۸۰
 یعقوب باب ۳۵
 یغتری ۱۲، ۱۵، ۳۲
 یوسف - ر - ی - ح - ۳۵ - ۵
 ۱۳۵، ۱۰۵، ۱۰۰، ۳۵، ۶۵
 ۱۳۶

نضجوان ۱۰۵، ۹۴، ۶۵
 نعیم بن مقرر ۱۵۰، ۹۰، ۸
 نیمی ۱۱۱ - ۱۰۸، ۹۵، ۸۸، ۶۵
 نهاره ۱۱۰، ۸
 نوح سر وهسودان ۱۳۰، ۱۲۸، ۴۸
 نیر ۱۱۲

ها

هادی خلیفه ۲۰
 هاماراس (جزء) ۱۰۵، ۹۹
 هاشم (هباء) ۱۰۳
 هاشمیان ۲
 هرات ۸۹
 هرثه ۲۵
 هرون الرید ۲۵، ۲۲ - ۲۰، ۱۱۴
 هرون خارجی ۵۷
 هروندان بن یذا ۳۴
 همدان ۹۴، ۸۴، ۵۹ - ۵۷، ۳۸، ۸
 هوروموسی ۱۲۲

واو

واکرود ۲۳، ۱۶، ۱۱، ۸
 واسط ۱۲، ۱۲
 واسیل امراتور ۱۲۳
 وان ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۵، ۶۵
 ورمان ۸۸، ۸۷
 وورقان ۱۳۶، ۱۰۱، ۶۸
 وسمین ۱۰۵، ۱۰۰، ۶۵

THE
FORGOTTEN RULERS

(Jastanids, Kankarids and Salarids)

BY
S A. Kasrawi Tabrizi
M. H. A. S.

Vol. I

TEHERAN

1923

شهرمازبان گمنام

بخش سومین

شهادت‌بان



کسروی بسیرری

حضور آجنه صبی آسیری هادیوی لندن و آجنه آسانی امریکا

۱۳۰۸

جای نخستین

طهران

چاپخانه اتحادیه مطبعین

بنام ایزد افریده

در دیباچه بخش نخستین که منسوب است به «شهریاران گمنام»
آنچه خوانده‌اند آنست که از آغاز دوره اسلام در این گوشه و آن گوشه ایران -
برخی آزاد و برخی نیمه آزاد - فرمانرانده‌اند ولی در تاریخهای اسلام
و ایران شناخته نمیباشند و ما داستان ایشانرا از هرجا که توانسته‌ایم
جستجو نموده و در این رشته تألیف خود مینگاریم . نیز گفته‌ایم که
بنخوانند آن بر دو گونه‌اند : برخی را دانشمندان ابراشناس اروپا نیز
شناخته و در کتبهای خود نام برده‌اند و برخی را کسی پیش از ما
نشناخته است .

در بخش نخستین جستائیان و کنکریان و سالاریان را که از آنگونه
نخستین‌اند نگاشته و در بخش دومین روایان را که از گونه دوم میباشند
یاد کرده‌یم و اینک در بخش سومین «سعدین» را مینگاریم .
بنخوانند چنانکه خواهیم دید بر دو گروه‌اند : گروهی آنانکه
در آن فرمانرانده‌اند و گروه دیگر آنانکه در آنی و ارمنستان حکمرانی
داشتند . در مؤذن اسلام و ایران ما تنها منجم باشی را سراغ داریم
که در سعدین آن نام برده و اندکی از داستان آنان را یاد کرده‌است
و از حکمران آنی و نیز گاهی نداشته‌است .

از دیگر مورخان اسلام مگر کسی گاهی نام یکی دوتن از شهریاران
سعدی را برده بدون گفتن هیچ‌کدام درست از خوانندگان و داستان آنان
داشته‌است . منذر بن یزید . و چندتن از ایشان را در اینجا و آنجا یاد

می نماید ولی یقین است که آگاهی درست از خندان و داستان ایشان نداشته است. چه او درباره فضلون نخلتین که بزرگترین و نیرومندترین شهریار شدادی بوده این عبارت را می نگارد: «این فضلون کرد تکه ای از آذربایگان را داشت که بدینج دست یافته و از آن خود کرده بود...» (۱) از اینجا پیداست که مؤلف مزبور نژاد و تبار فضلون را نشناخته و نمیدانسته که او فرمانروای سراسر آران و بخش بزرگی از ارمنستان بوده (نه خداوند تکه ای از آذربایگان) و از نیرومندترین حکمرانان زمین خود شمرده می شده.

دو تن از شهریاران شدادی که لشکری دوه و فضون دوه باشد و همچنین ابوالیسر سپهسالار لشکری عرسه از ممدوحان معروف قطران اند. تذکره نویسان کوچکترین آگاهی در باره ایشان ندارند و هرگز نمی از ایشان نبرده اند. مگر مؤلف هیچ شکی در فضون و مبرد ولی نوشته های او همگی بی - ب - است و سخنی از خود به گفته و نوشته و یقین است که او از تذخیرت تاریخ و حدیث بی - ب - است و فرسنگ دور بوده است.

بهترین نمونه دانش و آگاهی مؤلفان از تاریخ ایران و دیگر خاندانهای که در این سه بخش کتاب خرد شده اند به این است که یکی از هم - پیران ه. درباره قطران و ممدوحان و مبرد و مبرد و مبرد از آن عبارتته را در اینجا می گذاریم:

مولانا قطران - شیرینگر و ممدوح - ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان -

و ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان -

(۱) کن فصرن - کاردی - ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان - ممدوحان -

و مکه ... حوادث سال ۵۲۱.

میباشد و جستان بن مرزبان و وهسودان بن محمد بن مسافر و ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان بن محمد بن مسافر که در سال ۴۲۰ هجری تا زنجان و ابهر و شهرزور^(۱) تسلط داشته است از معاریف این سلسله محسوب می شوند ولی افسوس که از احوالات آنها در تواریخ جز اسامی اشخاص و مختصریات اخباری نمانده است - خوشبختانه دیوان بر قیمت این حکیم نامور بگانه وثیقه ایست که تقریباً منحصر بمدایح جمعی از سلاطین و وزراء و امراء این سلسله و تاریخچه غلبه و فتوحات آنها می باشد که حکیم با چشم خود دیده و بنظم در آورده است . ارباب تواریخ و حکیم قطران این سلسله را گاهی به شهر و اقلیم نیز منسوب داشته سلاطین اران و کرگریان نامیده اند و گاهی با سامی اشخاص نسبت داده جستانیان و وهسودانیان میخوانند و از جمله پادشاهان این سلسله که حکیم قطران در دیوانش مدح از آنها می کند (ابوالهیجاه منوچهر بن وهسودان) (ابوالخلیل ملک جعفر بن عزالدین) (ابوالمظفر فضلون) (ابونصر بن وهسودان بن مملان) و (ابومنصور وهسودان بن محمد) است ...»^(۲)

این مؤلف ناشتبیه معروف شرقتاسان که روادیان را شناخته وهسودان و مملان را «سالاری» پنداشته اند پسندیده نکرده جستانیان و لشگریان و شدادیان را - که هر کدام خاندان جداگانه بوده در سرزمین جداگانه و زمان جداگانه حکمرانده اند - نیز با سالاریان درهم آمیخته است

(۲) بعدی آن سهرورد درست است در نسخه جایی این اثر اشتباه رخ داده دیگران نفهمیده اشده را تکرار نموده اند .

(۳) این هشتی در سال ۱۳۰۶ قمری در جزایر جاب نموده در آخر آن شرحهائی در بزه رخی شهران آذربایگان می نگارد و می گوید کتابی بنام « تذکره دانشمندان آذربایجان » نام نموده که بین شرحهها از آن کتاب است .

و این اشتباه شگفت خود را با چندین اشتباه دیگر - از قبیل « پادشاه »
شمردن ابوالهیجاء منوچهر با آنکه نبوده و نسبت دادن افسانه « گرگری » را
بمورخان با آنکه آنرا مؤلف مجمع الفصحاء از بابش خود یافته (۴) و دوتن
دانستن وهسودان بن معلان و وهسودان بن محمد با آنکه یک تن بیشتر
نبوده ، و یاد کردن ابوالخلیل با آنکه وی نه تنها سالاری نبوده ، روادی
و شدادی نیز نبوده - توأم ساخته است .

اینست اندازه دانش و آگاهی مؤلفان اسلام و بران زشدادین .
اما مؤلفان اروپا چون سرچشمه آگاهی ایشان تنها کتب منجمه بشی
بوده جز شدادین گنجیه را نشناخته و نوشته های منجمه بشی را در بره
اینان ترجمه و سهوهای او را تکرار کرده اند . با آنکه شدادین آنی
در تاریخ رمنستان معروف میباشند و مؤلفان رمنی گرچه در گرس
تاریخ و داستان آن باختصر کوشیده و برخی زایشن سهوهای تنگشت
کرده اند هر حال ز گرسنه های ایشان همگونی دیده دست می آید و
شرق شناسان ارمنی دان می توانستند داستان گنجیه را نیز از این
کتب بدست بیاورند .

برای ما هر آنچه که منجمه بشی و دیگر مؤلفان ایران و اسلام
و مورخان ارمنی در بره شدادین گفته اند آوردیم ؛ چنانچه
قطران که در بره برخی ز شهر یزدان گفته اند و ستادین باین سروده
سنجیدند و ز کوس و جستجوی خود تحقیق بری نموده اند .
آورده ایم که در این کتب میگردید و میگردیدند و در این عرصه
ما را صلاح نموده و بن کار ما هر چه سودمندتر خواهد بود .

تهران -

مؤلفان - ۱۳۰۸

بخش سومین

شادادیان

يك مقدمه و دو گفتار

مقدمه

سرزمین آران : شادادیان که در این بخش گفتگو از آنان خواهیم داشت بنیاد فرمانروائی خود را در آران گذارده و صدسال بیشتر در آنجا حکمرانی داشتند تا در ارمنستان پایدار شدند از اینجاست که ما در مقدمه چند سخن از آران میرانیم :

آران در شمال ایران و در غرب دریای خزر نهاده و شهرهای بزرگ آنجا به کو و گنجه و شماخی و دربند است . از شهرهای کهنه اش بردو^۱ (بردعه) است که اکنون خرابه‌ی آن پیداست .

یونانیان و رومیان استان آنجا را Albania ، و ارمنیان Erzniz (آرنیک) خوانده اند . نزدیکان نام پارسی آنرا تغییر داده « اران » مینامیدند (پروژن شداد) . همه این نامها یکی است و از سنجش آنها با همدیگر توان دانست که بومیان نخستین این سرزمین « آل » یا « آر » نام داشتند . (۱)

۱۱۱ ن و ر ن در آخر مهای شهره و دیره معنی « و بود و سرزمین است و آن نیز همان « آر » است .

از دیرین زمان که آگاهی در دست هست آران جز بدین نام خوانده نشده و تا آنجا که ما میدانیم تاقرنهای هفتم و هشتم هجری این نام برای آنجا معروف بوده از آن پس کم کم روی به ناپدید شدن گذارده است. حمدالله مستوفی در قرن هشتم تنها میان دو رود ارس و کررا آران خوانده آنسوی کررا که بخشی از آران میشد بنام شروان جداگانه می‌شمارد. (۲) در لشکرکشیهای امیر تیمور و داستان ترکمانان آق قوینام و قره قوینلو در کتابها بنام آران بر نمی‌خوریم مگر آنجا که قریغ را یاد نموده « قریغ آران » میخوانندش. (۳) در زمان صفویان 'سکندر بیک' ترکمان در دوسه جا نام « آران » را برده همچون مستوفی آنرا جز از شروان میدانند (۴) و بیداست که وی این نام را از کتب برداشته است و در زمان او چنین نامی در زبان نبوده.

شگفت است که آران را اکنون در بیجان میخوانند. آنکه آذربایجان یا آذربایگن نام سرزمین دیگریست نه در بهوی زبان و بزرگتر و شناستر از آن میباشد و ز دیرین زمان که آگاهی در دست هست همواره این دو سرزمین را جدا بوده و هیچگاه به ترکیب کردن بر آران گفته نشده است.

ما در کمترین ندانسته ایم که بر درین نام که حکومت آری

(۲) راه قزوین - کرب ص ۹۱ و ۹۲ - شصت سال بعد از مسعودی
 برده را از سهرابی زن می‌شمارد. آنکه قریغ در آسوی برست. راجع به دست
 که مسوفی که می‌درست از آران داشته برخی معتقدند که در آن زمان
 را از کتب برداشته و در کتاب خود نوشته است.

(۳) مضع حسین صفرقندی و دیگران بهیچ وجه نداده بود

(۴) عرب و اوستا و قصص آریان و سراسر آثار و کتب آن

سرزمین خود بر آن کرده معخواستند نامی بر آنجا نگارند برای چه
 به تریبی و کهن خود را کنار نهاده دست بهما سوی نام آذربایگان
 دراز کردند^{۱۰} و چه سودی را بر این کار شکست خود امیدوار بودند^{۱۱}
 این حربه گیری بهار است که ما بر خاسته آذربایگانم و تعصب بوم
 و مهن خود که مدار به چه آذربایگان را از این کار هیچگونه رین
 بست - تا که از نیست که برادران آری ما در آفریندگی و ملی و آزاد
 خود بشت و تاراج و گشتنه سرزمینمان میرند و این خود ربانی
 رنگ است و گاه نریج به مد چنین کار شکست را سراع ندارد
 از امان و از آرا آن گاهی که در کتابها هست از فرس حشین
 از انبساط : پس از ملاقات است که بومی سردار روه لشکر

و فرمائی می آوردند بوتره بس از انتشار در مسیح که آریایی بپیر
آن دیس بد رفته و در کش کشتهائی که میان زمین و آسمان و اشکری
ایران روح میداد آن همه به همکسین خود می دوستند

تاریخ و سرگذشت ز دل در کتانی رومی در راست (۱۱) آیه
در یسحا بد وشت در آخری سه سه در در حسرو در و در مهری می
که از حیدل ده می و ز خوش حسرو و و در کشت هر می در
حسرو دست از سه حسرو رئیسول در حده آید در در دد شاه
حرر کرد و بی در آری و هفت ر حسرو رسد به ر به ریس داده
و نوشته بود به هر یک که به دور رسد آری به ریس آری خود به حنه
شمن گیرد مهرال در آری شمن سحنا سهری نه به به به مهرال
سدد به د سوسه می و آید می و آید می و آید می و آید می و آید می
بس ر کزجه -

موسس قاغانقا بدواچی که این داستاها را به تفصیل نگاشته میگوید
 یزدگرد جوانشیر را بسیار نواخته « سپهداران » خواندش و او بجنگ
 تازیکان شتافته دروزم قادمیه دلیریهای فراوان نمود و زخمها برتن داشت .
 در دیگر جنگهای تازیکان هم همپای سرداران ایران بود و جانیپاریها
 می نمود تا هنگامیکه یزدگرد تیسفون را بدشمن گذارده بیرون آمد
 جوانشیر هم جای ایستادن ندیده از راه آذربایکان به اران پیش پدر خود
 باز گشت . ولی چندی نگذشت که تازیکان بخاک اران هم در آمدند
 و جوانشیر نیز ناچار فرمانبرداری و باجگزاری آنان پذیرفت و از این
 سپس مهربان روی بنائوانی گذاردند و سال بسال از رونق و شکوهشان
 میکاست و در قرن سوم هجری ناپیدا گشتند .

آران در زمان
 ایران رشته فرمانروائی را در دست داشتند آران
 اسلام :
 بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هردو
 از شاه ب بغداد فرستاده میشد در آذربایگان می نشست و گاهی ارمنستان
 نیز تبع آجا بود . همچنین کسانیکه در آن قرنها در آذربایگان بخود سری
 برمیخواستند بر آران و ارمنستان هم دست می گذاردند و از اینجاست
 که همیشه این سه سرزمین یکجا و با هم یاد میشد و جغرافی نگاران
 آنزمان 'از استخری و 'ن حوقل و مقدسی و دیگران از هر سه در یکجا
 سخن رانده اند .

'ن حوقل میگوید : ' من و آنکه پیش از من بودند همیشه این
 سه جزا بدست یک دشه دیده ایم چنانکه هر سه بدست یوسف پسر
 سیاح بود سپس بدست غلام 'و مفلح 'قدح سدس دیم بسر شادلوویه

بر همه آنها دست یافت و پس از وی سالار مرزبان پسر محمد فرمانروای
هرسه شد. (۹)

ولی شکفت است که از همان زمان ابن حوقل آران از آذربایگان
جدا گردید. چه سالار مرزبان که او مینویسد آخرین فرمانروای توانای
آذربایگان بود که بر آران نیز دست داشت و پس از مرگ او که یسراش
باهم بجنگ برخاسته دوتیرگی بخاندانشان راه یافت شد دیان در آران
بحکمرانی برخاستند و صد سال بیشتر فرمانروائی آنجا را داشتند و
در زمان سلجوقیان آران از دست ایشان گرفته شد و باز ماندگانشان در آنی
تختگاه ارمنستان حکمرانی آغاز کردند و صد سال بیشتر این حکمرانی را
داشتند. چنانکه تفصیل این داستانها را در این کتاب خواهیم خواند.

گفتار نخستین

شادادیان گنج

چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ام در قرنه‌های
تبار و نژاد خاندان : نخستین اسلام بلی از کردان بنام «روادی»
در رمنستان در نزدیکی‌های دوشن نشیمن داشتند و بگفته ابن اثیر بهترین
تیره کردان بودند . (۱) ابن خلکان نه این‌اید را با زبر را و واو
مینگرد و پیدا است که واو بی تشدید است و از اینرو با کلمه «روادی» که
نه خندان و هسودان و میلان و تشدید و واو است تفاوت پیدا مینماید .
شادادین از بن ایل کردی بودند و زابنجست که ایشان را
«روادی» نیز خوانده‌اند . وی بر دیگر مینگدرم که برخلاف آنچه
برخی شرقشناسان روی بنداشته‌اند این‌طور بخندان و هسودان و میلان
خویشی و پیوند درکار نبوده و این روادین (بی تشدید) جز آن روادیان
(۱) تشدید و هسودان ، این‌ها از یومین کهن ایران بودند و آنان پدرانشان
از ترکستان آذربایجان آمده بودند .
نویسنده این خلکان کردن در دی در بیرون شهر دوشن تختگاه
پهن رمنستان سخن داشتند . (۲) شادادین را هم باید گفت از آنجا

ولی بهرحال پیش از سال ۳۴۰ که بنوشته منجم‌دشی محمد
پسر شداد نیای کلان خاندان بنیاد حکمرانی نهاد هیچگونه خبری
از ایشان نیست و نامشان درجائی برده نشده.

بنیاد فرمانروائی : در باره فرمانروائی یافتن شدادین دو نگارش

هست : منجم‌دشی محمد پسر شداد را بنیادگذار

این فرمانروائی ستوده میگوید چون در سال ۳۳۷ هجری سالروزین
خداوند آذربایگان دستگیر و در دژ سمیرا بند گردید^(۳) بزرگان در
آذربایگان و آران بخود سری برداختند محمد پسر شداد هم در سال ۳۴۰
در آران فرمانروائی آغاز کرده بر سر آنجا دست یافت^(۴).

ولی وارثان تاریخنگار ارمنی مرزین و لشکری و قاضون را که
سه پسر همان محمد بودند بنیادگذار فرمانروائی ستوده میگوید همراهِ
مادر خود که «مه» نام داشت از یرن دشت کرکور خود و «فرسوس»^(۵)
آمد مادر را «نو» نزد کرکور گذارده دژ سمیرا را بر خن زهینیا
آزوب گرفتند و در آنجا به «برگنج» دوستی و تکیه آغاز کرده حصه
آورد بکشتند و برگنج دست دفته بنیاد حکمرانی گذارند^(۶).

از این دو نگارش سخن منجم سی راست تر و درست تر است
و نوشته و رتن بچندین جهت درخور شده است. چه و درزین
و برادرش را میگوید همراهِ مادر خود از یرن به آران آمدند
به آنکه در گتیه شمن روادین که سخن بر زبان بردارند و نامشان

(۳) برای تفصیل این داستان بخش حسن شمن را در نامه خود.

(۴) چه دوم ترجمه را می گویند و چه می گویند «فرسوس» در ۵۰۱.

(۵) «فرسوس» را در کتاب خود می گویند و چه می گویند «فرسوس».

(۶) تاریخ وارثان ارمنی در ۱۰۰.

بود . و انگاء و ارتان از محمد پدر مرزبان و برادرانش نام نمی برد
با آنکه او اگر هم برخلاف نوشته منجم باشی حکمرانی نیافته باری
مرد معروفی بوده . گذشته از اینها با کینه و تعصب دینی آزمانها این
باورکردنی نیست که سه تن مسلمان مادر خود را بنوا به ترسائی بسپارند
و نیز باورکردنی نیست که حکمرانی تنها با اعتماد نوا گرفتن پیرزالی
در استواری را به سه تن بیگانه بازگزارد .

آنچه ما می پنداریم محمد پدر مرزبان و فضلون را « ممی »
میخوانده اند . چنانکه هم اکنون در آذربایگان بجای « محمد » ممی
میگویند و از نام میلان (۷) ما میدانیم که در آزمانها نیز این رسم
در کار بوده . « ممی » در زبان و خط ارمنی « مامی » میشود و وارتان
و دیگران که داستان محمد و پسرانش را شنیده یا خوانده اند « مامی » را
بمناسبت کلمه « مام » که در فارسی بمعنی مادر است نام زن پنداشته
و گمان کرده اند که مقصود مادر مرزبان و فضلون است و از پیش خود
در داستان تصرف نموده بشکلی که نقل کردیم نگاشته اند .

دلیل اینکه وارتان از آغاز تاریخ و داستان شدادیان آگاهی
درست نداشته نیست که بنوشته او پیدایش مرزبان و برادرانش پس از
سال ۳۶۰ بوده . چه او بیش از نگارش داستان ایشان سال ۴۹۳
زمانی را که ب ۳۶۰ هجری مطابق است قید نموده پس از یاد کردن
برخی حادثه میگذرد : در این روزها زنی مام نام با سه پسر خود از
ایران به فریوس آمدند . . . با آنکه بی گفتگوست که آغاز حکمرانی
مرزبان و برادرانش در سال ۳۶۰ و آن نزدیکها بوده و وارتان هفتاد سال

(۷) بری این منصب بخش دوم ص ۴۴ و ۴۵ دیده شود .

بیشتر درباره زمان ایشان سهو نموده . لغزشهای دیگری هم از این مولف درباره شدادیان هست که ما هرکدام را در جای خود روش خواهیم ساخت .

چنانکه گفتیم از محمد خبری جز آنچه منجم‌باشی نگاشته نداریم . او آغاز حکمرانی شدادیان را بدست محمد در سال ۳۲۰ نگاشته سپس مینویسد:

۱ - محمد
پسر شداد :

« چون در سال ۳۳۷ خداوند آذربایگان سالار [مرزبان] محمد دستگیر شد سران و بزرگان که یاران و بستگان گرد خود داشتند هرکدام در سوئی بخود سری پرداختند محمد پسر شداد هم در آن برخاسته بهرسوی آنسرزمین دست یافت و قتل ۳۲۰ بود و بدرود زندگی گفت . سپس میگوید : « ولی در آخر ، خلیفه کوفی او را یافته شهرهائی که گرفته بود از دستش در رفت . » (۸۱)

باید گفت محمد تنها دو پسر به نام حکمرانی داشت و در سال ۳۲۳ که سالار مرزبان از دزسمیره راه گشته ، از میان درگست محمد پسر خواهر خواهر بدرود حکمرانی گرفته . چه این زمین است که ، برون مرزبان فرمانروائی و خود سری و بتی میرفت و جز درد سر نتیجه نداشت .

۲ - ابوالحسن لشکری
پسر محمد :

و زدن از سران محمد ، حسن مرزبان مینویسد که حکمرانی کرد
نوشته‌های و شده

منجم‌باشی نخست لشکری را مینگارد .

منجم‌باشی میگوید : و در سال ۳۶۰ در حصار شهره .

پدرش در زمان حکمرانی‌اش داشت دوباره بدست آورد و سپاهی نیک آراسته هشت سال حکمرانی کرد. (۹) معلوم است که این هنگام سالار مرزبان در گذشته و بزعماندگان او نیرو و توان خود را از دست داده بودند چنانکه ما این داستان را در جای خود نگاشته ایم و از اینرو برای لشکری آسان بوده که شهرهای پدر خود را باز بدست آورد.

و اربابان که گفتیم مرزبان را بجای لشکری نوشته میگوید او کوره «شوت» را که بخشی از آران است (۱۰) با دز شمیرام از کریگور خداوند فریبسوس بدوستی گرفته چون در آنجا استوار شد با امیر گنجه (۱۱) بدنگی آغاز کرده هنگام فرصت او را بکشت و بدینسان بگنجه دست یافته بنیاد فرمانروائی نهاد. (۱۲)

منجم باشی مینویسد او بجای برادرش نشسته حکمراند. ولی چون در کارها سستی داشت ورشته نفع از هم میگیخت با برادرش فضلون دشمنی در مینه پیدا شده در سال ۳۷۵ روزی در شکارگاه بدست فضلون کشته شد. و اردن نیز این را مینویسد که فضلون برادر خود را در تکارگاه کشت ولی چنانکه گفتیم او بجای مرزبان لشکری را نوشته است. او میگوید لشکری پس از مرزبان فرمانروائی یافته شهر بردوا (برده) را که کرسی آران بود و نامش کور از دست سالار بگرفت.

۳ - مرزبان
پسر محمد:

(۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۷ .
(۱۰) نوشته حبیب‌کننده کاتب و اردن اکنون آنجا را زابرد مینامند .
(۱۱) در متن سجده این امیر را خلغیز مینویسد و در حاشیه از نسخه‌ای مرزبان میگوید . سید ابن دومی درست تر باشد .
(۱۲) کاتب و اردن ص ۱۰۰ .

مقصود از سالار ابراهیم پسر سالار مرزبان یا ابوالهیجه آخرین حکمران سالاری است. (۱۳) ولی نتوان دانست که کشادن بردوا و شمشور بدست کدام يك از مرزبان و برادرش لشکری انجام یافته. اگر بدست مرزبان انجام یافته سستی در کارها که منجم باشی بوی نسبت میدهد راست نبوده و باید گفت تنها بزرگوی فرمانروائی بوده که فضلون دامن بخون برادر خود آلوده است.

۴ - فضلون نخستین این فضلون را میتوان دو مبن بنیادگذار شدادیان شمرد و در زمان او بود که فرمانروائی آنخاندان نه تنها بر سراسر آران گسترده شد دوین و بخش بزرگی از ارمنستان هم از ایشان گردید.

فضلون چهل و هفت سال حکمرانده جنگهای بسیار با ارمنیان و گرجیان و دیگران کرد و بر ارمنستان دست یافته سیصد هزار درم بج بر ارمنیان گذاشت. (۱۴) منجم باشی مینوسد مرده زو بیهوش شود بودند و در سال ۱۸۰۸ بر بزرگ و زیبائی برزود رس بست. ۱۱۵۱

نام «فضلون» را در بخش دوم گذشته که سال آن فضلون و کلمه عربی است که ایرانیان بعد از آرزوی الف و نون بر آن فروده و گاهی الف را تبدیل بو و کرده اند. چه عضدن در عهد زه به نام معروفی بوده و کنی بدین ده در کتبه معروفند.

در قوسنامه حکایت آینه در زین فضلون میشود: برتر کرد فضلون که ددسه گنججه و آخودود و ددبمی و ددبخت و ددبیر و دد

(۱۳) بری داسن بن بخش نخستین کتاب ددسه.

(۱۴) ورن ص ۱۰۱.

(۱۵) منجم باشی چهل و دو ص ۵۰۷.

پس هرکسی که گناهی بکردی از محتشمان مملکت که بند و زندان بر روی واجب شدی فضلون ویرا بگرفتی و بزندان کردی این دیلمی که مشیر او بود ویرا گفتی آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن و چندکس بمشورت او هلاک شدند تا با اتفاق آن دیلم گناهی بکرد او را بگرفت و بزندان کرد دیلم کس فرستاد که چندین و چندین مال بدهم مرا مکش فضلون گفت من از تو آموختم که آزاد را میازار و چون بیازردی بیوزن و آن دیلم جان در سر بدآموزی کردی. (۱۶)

کشاکیهای فضلون :

در زمان شدادیان خاندان آرانهای که گفتیم نوادگان مهران ساسانی بودند از میان رفته و بجای ایشان فرمانروایان دیگر از آرایان و ارمنیان در اینجا و آنجا پدید آمده بودند. فضلون با این حکمرانان زد و خوردها داشت و برخی از ایشان را بهود ساخته بر خاکشان دست یافت. در کتبه جز خبرهای کوتاهی از کارهای فضلون نیست ماهر کدام را به تحقیقی از پیش خود مینگاریم :

نخستین خبر از کارهای فضلون داستان جنگ او با « داویت یدخک » است. داویت برادرزاده غریق پادشاه ارمنستان بود و بهمدستی برادر خود سمید بر بخشی از گرجستان دست یافته و بنیاد حکمرانی نهاده بودند. اینچون دانسته نیست برای چه « بیخاک » لقبش داده اند. ازجمله فضلون. او خبر درستی نیست و تنها نوشته آسوغیک درست است که نتیجه گذشته ترجمه عینمائی :

« فضلون هر گنجی به رزم داویت شتاب کرد که مبادا نیرومند

گشته بر او چیره شود . داوید دلیرانه بیجنگ ایستاده فضلون را بشکست و سپاه او را برخی از شمشیر گذرانیده برخی را در آب نمود ساخت . فضلون با سختی توانست جان از هنگامه بیرون برد . (۱۷)

و اردتان از جنگ فضلون با گیورگی پسر داوید ، و از جنگ او با غاغیق خداوند « جور و کیدو » نیز دم میبرد وای تفصیل هیچکدام را نمینگارد . (۱۸)

از خاندانهائی که در زمان شدادین در آران
خداوندان
حکم میراندند خاندان « هیکزبان » بود که
فاریسوس :

در فاریسوس که بخشی از آران است فرمانروائی داشتند . از آغاز کار این خاندان آگهی نیست و نخستین کیسه اریشن معروف است سنکریم است که پیش از فضلون بود و چون مرد برادرش گریگور (۱۹) بجای او نشست .

گریگور در سال ۴۵۲ ارمنی که بسال ۳۹۴ هجری معذوق است در گذشت . آسوغیک مینویسد غاغیق ددشه ارمنستان به فضلون خدک او را میان خود دوبخش نمودند . (۲۰) و اردتان میگوید فضلون غایب پسر گریگور را نزد خود خوانده بود و بی چون مدرش در گذشت و او را

(۱۷) تاریخ آسوغیک چاپ شاه نظرین ص ۲۴۸ و ۲۴۹ .

(۱۸) اردتان ص ۱۰۰ . این نکته نیز هست که داوید پسر اردتان در فضلون مرده پس جنگ فضلون با او درست است مگر آنکه باکوئیه گیورگی سرکرده سپه پدرش بوده و بیجنگ با او و فضلون دود داده است .

(۱۹) همین گریگور است که وارتان میگوید فضلون و برادرش « در خود از ایران نزد او آمدند .

(۲۰) کتب آسوغیت چاپ شاه نظرین ص ۲۶۵ .

فرو گرفته بند نموده و « ششواغ » و « شوت » (۲۱) را ازو بستند.
 آسوغیک چون تاریخ خود را در همان سال ۴۵۲ ارمنی بانجام
 رسانیده مینویسد با مرگ گریگور خاندان هایقازیان ناپدید گشت .
 ولی ما خواهیم دید که بار دیگر فرمانروایان از آنخاندان برخاسته با
 شدادیان داستان پیدا مینمایند . شاید همان قلیب از بند فضلون
 رها شده و بار دیگر بنیاد حکمرانی گذارده است .
 وارتان غاغیق پسر همام خداوند « دانجیان » را نیز مینگارد
 که فضلون دستگیرش کرده بکشت و برخاکش دست یافت . (۲۲)

شکست فضلون از گرجیان :

یکی از کارهای فضلون جنگ او با گرجیان
 در سال ۴۲۱ است که برخلاف دیگر جنگها
 که همواره فیروزمند بود این بار شکست
 سخت از دشمن یافت . این جنگ را هم ابن اثیر و هم وارتان و هم
 جوائشیر تاریخنگار گرجستان یاد نموده اند ولی هیچکدام چگونگی را
 چنانکه بیستی نگاشته اند . مگر ابن اثیر که اندکی روشنتر و درازتر
 از دیگران نوشته . ب آنکه ' و چنانکه گفته ایم آگاهی درست از
 شدادین نداشته و فضلون را مینگارد کردی بود که به تکه ای از
 آذربایگن دست بدفته بود .

پرو ' ابن اثیر در سال ۴۲۱ مینگارد که فضلون در این سال به غزای
 گرجستان (۲۳) رفته بسیاری از اشن بکشت و بسیاری دستگیر نموده

(۲۱) بنوشته حب کهنه کتاب وارتان اکنون این دو جا را « گلستان » و
 زبیرت می نامند .

(۲۲) وارتان ص ۱۰۰ .

(۲۳) عبرت اینست : « فافق انه غزا الجرجه سنة ... » مقصود از « الجرجه »

تالان فراوان بدست آورد . و چون بر میگشت در راه شتاب نداشت و امیدوار بود که دشمن را سرکوفته است و کسی از پشت سر او نخواهد آمد لیکن گرجیان فرصت بدست آورده از دنبال او شتافتند و نه گمان بروی تاخته بیش از ده هزار تن از سپاه و داوطلبان جهاد نبود ساختند و همگی قاراج را با آنچه خود مسلمانان دارا بودند از دستشان بگرفتند . بنوشته جوانشیر ارمنیان در این جنگ با گرجیان همدست شده و سپاه انبوه گردآورده بودند . میگوید فضلون نیرومند گشته در گرجیان قاراج برد . با گرات یار شده گرجستان و ابخاز نزد غریق بادشاه ارمنستان فرستاده خواستار شد که بهمدستی همدیگر بر فضلون تازند . غریق با سپاهی به باگرات پیوست و باهم بکنجه تاخته زدن بسیار رسانیدند و با قاراج بسیار باز گشتند (۲۴) .

فضلون پس از این دستان دوسال دیگر زنده بود ولی چنین ییذاست که کینه این شکست را از گرجیان و ارمنیان از جستن نترست

گرجیان است چه در آغاز اسلام از دسیسای گرز بودند . ربکان این کلمه را عربی ساخته الجزی گفتند ولی رونویسان در همین عبارت بن بر و در سایر جاهای دیگر این کلمه را تحریف نموده و بجای آن الجزر نوشته اند و چون خزران نیز مردمی بودند که در زمان نزدیکه میزیستند زاینچ اسمی بزرگ رخ داده . ما اکنون را چنین عبارت در دست داریم که در همگی این تغییرات را بکار برده اند از جمله ابن ابیر در سال ۱۱۴ م یکبار فی هذه السنة خروج النکرج و هم الجزای بلاد الاسلام . عمدتاً صفحهای در دستان ابن رسلان میگرد وUGH "سلطان فی بلاد الجزر من طریق حجوان ابن عربی مینویسد شرح کنج و هم الجزای بلاد الاسلام . اگر جستجو کنیم . . . بن عربی که فی عربی فراوانست و شکفت است که کسی . کمون بی حکومتی که برده . . . صون به مختصر این عبری را جد نموده بر عبارت بنالین به ذکر کرده میگوید : پس همه بشت مامن خلافت بین النکرج و الجزر دیگر به سه که سه در صورت کلمه است . (۲۴) تاریخ جوانشیر بهرمنی چه و پس ص ۱۱۰ .

چه قطران در ستایشهای لشکری که نوا ده فضلون است به این شکست او و بشکست مملان روادى که ماداستان آرا در بخش دومین (۲۰) نگاشته ایم اشاره نموده میگوید کینه ایشانرا لشکری بازجست . چنانکه در چکامه‌ای می گوید .

لشکر فضلون هاجا گر فکنده در قضا شاه خصمان را فکند و خصم یاران را فکند
در دیگری میگوید :

خدا یگان برمانی ز کافران ستد به تیغ کینه فضلون و کینه مملات .

فضلون بس از چهل و هفت سال حکمرانی در سال
۵ - ابوالفتح موسی ۲۲ در گذشت . پسرش ابوالفتح موسی بجای
پسر فضلون :
او حکمرانی یافته سه سال فرمان میراند تا او
بیز در گذشت . (۲۶) از این موسی هیچگونه خبری نیست و تا آنجا که
ما میدانیم جز در کتاب منجم دشتی در جایی نام برده نشده .

۶ - ابوالحسن علی پسر از موسی پسرش ابوالحسن علی که لشکری
لشکری دوم : بیز خوانده شد فرمانروائی یافت . از و خبری
در تاریخ نیست و منجم دشتی که او را برده بیش از این نمینگارد
که دزده سال دودساهی کرد .

وی لشکری کمی را هم در حاکمان زرنگ قصران است و این ناصر
برده را - برده قصده و قصعه درستش و دارد که را این شهرها
در حی کوزه را گرازی وی لشکری است ماید . ر جمله از چکامه‌ای
و میست که شاری هم چون قصون بجنگ گرجان و ارمنان

(۱۰۵) چلی دره و حصه ۴۱-۵۶ دیده شود .

۵۶۱ - - - - - موسی دوم ص ۵۰۸ . سگفت است که منجم دشتی در جدول

موسى . فرزند - - - - - که در من کتب سر فصوص خوانده ا

میرداخته و در جنگی آنان را سخت شکست داده است . بایکه میگوید
کینه فضلون و میلان را که هر دو از گرجیان و رمنیان شکست دیده
بودند او بازجست . در قصیده ای میگوید :

لشکری را کشت کورا مرگ تو است کشت
قلعه را شکست کورا حرج تو است که
ز آتش شمشیر او دارم جن در تن چو من

هست آلب و صحرای من ز آتش سوزند
لشکر فصول من چو گر فکند در قصه
شاه خصمان را فکند و خصم من را فکند
بد رسد گویند شهنشاه را ز دستوران من

چو کنون من دشمن کسی را بیم ندانم
ای جهات پیشکار ای روزگرت زبردست
ای سپهرت ره من و روزگرت باز من
گوسفند و گاو کشن فرس هست این عید را

چو او ز گنجه بغال بهی برون آمد
که بی سیاه گران خصم را براند سبک ؟
ز عقل فرمان نامد جز او نکرد کسی
چو بدسکال ز کردار شاه شد آگاه
چو ده بخواهی گشاده حوکم رفتش بش
ببال و ملک مسامی بهم فر آورد
سوارشان همه گردان ارمن و اجاز
برابر شه آران (۲۷) شدند خون کوهی
یناه خویش گرفتند پشه بر حکوه
مورایت شه گیتی بدشت پیدا شد
ملک یامد از آنجا بنار و فیروزی
دو روز خرم و خندان مگرد آن پشه
برفت وی که بسوزد زمین دشمن دین
سران لشکر ایشان رسید بر کوهی
سپاه شاه کشیدندشان ز کوه بدشت
ز نیزه ها همه صحرا جوستان شده بود
بدان طوفان از کوه برآمد و لیک
به حمله سه شه خیل ایشان را
بسعوی مشت شد شه زوین
ز هول تیر سوران بسد قد عمو
چون ز شه رسته از آسبه دو بهر
سپاه شادرا شکسته شده شه زمین
میر همچو شدن شد و سه حورمه
به مهر است و به کبوتر بین سپاه اسر
مگر جودی نویسه سه شیر شکار
یکدزدی ریش شکر چوبن
و بکن پشته زاده حین زید

که آتش گشتی این و که اینش گشتی آن
بجنگ خصم یردی یکی سیاه گران ؟
جز آن نکرد کجا آید از خرد فرمان
دلش توند شد از یبه و بن زهول نوان
بجنگ جستن شاه جهان بست میان
قرون ز برگ درختان و قطره باران
پیاده شان همه شیران لگزی و شروان
که بی دلیل نداد در آن شدن شیطان
چنانکه سرش همی گفت راز با سرطان
نهان شدند سه در دزون یکان و دوگان
گشاده روی و گشاده دل و گشاده عنان
شده بدیدن او خلق خرم و خندان
مگر شود جگر دشمنان بدان سوزان
که هیچ خلق بدان سرکشی نداد شان
بسامدند زدوده دل و زدوده زبان
همه مور شیران در پستان گرفته مکان
بحاست برز می از خون حلقشان طوفان
بتبع کرده رمیده دل و خمیده روان
بساعی دلشات شد شاه بیسکان
شده گوز و توان اندران بسان کمان
تن رست و بال آن کجا برست بجان
امیرتن را کرده اسیر شاه زمان
شود رمیده ربه خون شود گرفته شبان
که یست مهری از کافراش وز دزدان
وگر نسودی افسان میر شهرسان
حکوه گشتی آواره لشکر حدان
مست مازد آلا شرف یزدان

به آفتاب بر آورد افسر اسلحه
خداایگان برمانی ز کافران بسته
توزی برون شده بودی بشهرخیم اندر
چنانکه موسی عمران بکوه آتش جست
یکی سپاه شکستی دلیر و شاه شکن
شهی گرفتنی لشکر فروز و گرد افشان .

از این شعرها برمی آید که سپاه گرجیان و ارمنیان ابوه تر
از سپاه مسلمانان بوده اند و اینحال لشکری شکستشان داده و بدست هشتان
دستگیر کرده . پس شگفت است که نه در تاریخ گرجیان و نه در تاریخ
ارمنیان ید این داستان را نکرده اند و هرگز نتوان دانست که این شاه
دستگیر شده که بوده است .

لشکری و امیر
ابوالفضل جعفر :
از داستانهای لشکری که از شعرهای قطران
برمی آید یکی گزند آمدن و ب هیرا در منصور
و عسودان روانی و دنگری آوردن اوست غرن و ر آردیگن در ن
که ه ین دو داستان در بخش دومین ذکرده . (۲۸)

داستان دیگر گرد آمدن و ب هیرا و نص جعفر است . ین جعفر
نیز از معدود حن قطران است که فره بروی تقدیس بود و ه سلس رو
گفتگو خواهیم داشت . قطران در باره ین کرد آمدن میگوید :

خدا ی باز یفزود دوت سازه
کسوت که گشت سکه هژرو شیر قرین
امرا و احسن آن فص و خود را بید
دو شهر بار زب و نو بهر کره
سهر ر که جبه موت سهر
دو به کرد چه گشت و ده ور
میر و احسن آن میر ر ر ر
در حیر ریس و شو حیر

از چکمه دیگر قطران بر می آید که س ر مرث و س و احسن
دختر او ز نری گزیده . چه میگو .

نشسته شاه شدادات به تخت ملک دلشادان
 رخس چون لاله نیشان کفش چون ابر فروردین
 از این بیان فرخنده نگون شد رایت کفران
 وزین پیوستن مبعون قوی شد پایگاه دین
 هماغه نیکوئی کرده است با نیکودهش جعفر
 که فرزندان او گشته است نیکو عاقبت چونین
 روان باکش اندر خلد بیان بست باحورا
 جو با دلیندش اینجا بست شاه خسروان کاین
 گزیده یووالحسن کورا وفا طبع است شادی خو
 ستوده لشکری کورا وفا پناه است و رادی دین .

فرزندان لشکری :
 قطران در چند جا از فرزندان لشکری که
 چهارتن بوده و منوچهر و انوشروان و گودرز
 و اردشیر نام داشته اند یاد میکند . شگفت است که لشکری را از تخمه
 ساسانیان ستوده و پادشاهی ساسانیان را برای او آرزو می کند .
 گاهی هم او را « بهرامی » میخواند . بگمان ما درست آن « مهرانی »
 بوده و ابوالحسن ز سوی مادر بخاندان مهران که اراشاهان بودند
 میپیوسته و ساسانی بودندش هم از همینجاست . روتوبسان « مهرانی » را
 « بهرامی » ساخته اند . یاد آنکه لشکری از سوی مادر بشروانشاهان که
 خود را « زتراد بهرامی » چوبین می پنداشتند میپیوسته . وای گمان نخستین
 درست تر و بهتر است . در قصیده ای میگوید :

ای روز بر سهروردان جهان فرمات را
 هرچه باید خسروان را داده یزدان آن ترا
 همچو رمن گشت خواهد عمت سکی ۲۹ ترا
 همچو آران گشت خواهد مکت سروان ترا

ملکت ایران نیاکان ترا بود از نخست
گشت خواهد چون نیاکان ملکت ایران ترا
از نبای تو منوچهر است و نوشروان شها
باز فرزندان منوچهر است و نوشروان ترا
هم نشاط دل یفزاید بکردار این ترا
هم بقای جات یفزاید به گفتار آن ترا
باز گودرز آنکه جفت از دارد دل ترا
ازدشیر آنکو هدیل گاه دارد چن ترا
مدت فرزندان بدادی و بیاید داد هم
ملکت فرزندان و فرزندان فرزندان ترا .

در قصیده دیگر میگوید :

این جهان بودست دائم ملکت ساسانیان
خواست سالارش خد در ملکت ساسان کند
نیست کسی در گوهر ساسانیان خون لشکری
تا بس آید همچون یکن شاهی ایران کند
همچو افریدون بگیرد مدد عالم سر بر سر
و نگهی نیر حسین و مدد فرزندان کند
دوه و گرجستان بفروخت منوچهر آورد
هند و ترکمن نیر دست نوشروان کند
او بتخت مدد ایران بر شیند در سنج
کهریز آرزو خود در مهر آرد کند .

قصران روزگاری نزد ابو الحسن میزیسته ، نوزده روز و نوبت
سپهر در او میگذشته و سپس که به نمرز برگشته و نزد هر و هسودن
میزیسته بز چکامه در ستایش ابو الحسن ساخته و بری و میفرموده
در یکی از این چکامه که ترکیب بدست میآورد :

و در آنزمان فرمروان ز خردش دشت . رچن مورخ ره می زین سرزمین
بوده و در کتاب خود پیش تاریخ و حادثهای آنجا را میگرد .

قبله شادادیات پیرایه بهرامیات
آن بگردون بر رسانده پایه شادادیات

می گوید :

مهر شاهان گیتی را همیشه ~~مکرم~~ محترم
گر بخدمت نامدم معذور دارد محترم
من بدیوان و سرای پادشاه دیگرم
کانه نگذارد که یکروز از در او بگذرم
هر دو درگاه را یکی بینم همی چون بنگرم
من جو ایدر باشم آنچایم جو آنجا ایدرم
ور بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم
خادم این درگاهم جاوید و خاک آن درم
من ز بهر نام تو مولای آل حیدرم
ما زیم روزی سر از مهر تو بیرون ناورم
روز بدخواه نوشب باد و شب تو روز باد
جاودانه روز تو باعید و ما نوروز باد .

گویا لشکری کوشکی بنام « لشکری آباد » داشته قطران درستایش

آن میگوید :

یزد نگرانی حدیث بصره و بغداد	یزد نگرانی ز قنبر و ز نو شاد
گر بنشینن میان لشکری آباد	زم و شت بهشت و گنگ نجوئی
هست زیرونش استوار جو بولاد	هست دروش بر اژنگر جو دیا
همجو که بیسوت درست به بنیاد	همجو سهر سرین بلند به دلا
« باد بادگار لشکری این باد .	شد درو لشکری و جهاب بش

یکی از ممدوحان بزرگ قطران این ابوالیسر

ابوالیسر

ست که در زمان لشکری سپهدار آران بوده .

سپهدار آران :

قطران از تبریز نامه ای بنظم برای ابوالیسر

فرستاده و ز شعرهای آن برمیآید که شعر در آغاز کار و جوانی خود

بگنجه رسیده و ابوالیسر او را نیک نواخته و بسرپرستیش برخاسته
و او را بیزم لشکری برده و تا شاعر در گنجه میزیسته ابوالیسر و ابوالحسن
بخشش و نوازش ازو دریغ نمیداشته اند و چون او آهنگ تبریز نموده
ابوالیسر از این آهنگ او غمین بوده و با اینهمه بسیج راه او کرده
است . از اینجا قطران همیشه سپسگزار نوازشهای او بوده و از
تبریز هم چکامه درباره او و لشکری سروده و کسایل میداشته . ما برخی
بخشهای آن نامه را در اینجا میآوریم :

ز نزدیک این کهن کهران	بزدیت آن مهر مهتران
سپهدار آران ابوالیسر کوست	جگر سوز دشمن دل افروز دوست
بجسم اندر از روح بایسته تر	بچن اندر از عقل شایسته تر
برادی جو ابر و برندی چو بر	ز تیغ و کفش زنج بر پیرو ابر
ز دریا گه جود بخشنده تر	ز آتش صورا گدازنده تر

تا میگوید :

ایا آفتاب جهات جهات	ینده بزرگت و بشت کهن
تو دانی که من یکخواه توام	همه سله بر من توام
تو آنی که من با تو بران بدم	بشدی و غم با تو همران بدم
به شهر اندرون با تو نمی شده	بزدیت خسرو گیر می شده
یککی نزد خسرو نشاندی مرا	بگردون هفتم رسیدی مرا
بدم توام هر کسی چیز داد	از هر تو میرد سی چیز داد
بخدمت می خواند شاه قرون	همی گشت هر روز حرم هرون
مرا بویه شهر تبریز نخست	حکم حرم آتش نیز نخست
حومن هزم بریز کرده می	در د تبریز خوردند می
بسی نیکوئی با من روفه	خسرو ن زاری سی مضمومه
هم از مر خرم بوی هم ز من	بم از خرم خرم ز من
هست نه هست و هست گاه هست	هست با حوم مرده آرم هست
نو آید به فرزند داری به زن	هم آید به هر چیز داری زن

چه خواهی کرا جو، اندر جهان
چو بشنیم این دست برداشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم
چو من رخت بر بستم از رخت تو
شدند این بزرگان خریدار من
بود خوش دل من بیدارشان
چو آن نیکوئیها یاد آورم
چو یاد آینه روی فرزند تو
بگردار تندر بنالند دلم
که گر یکران بردلم غم بدی

تا میگوید :

اگر سه من اینجا گنج ابره
مرا دیدن روی تو بایدی
من از بهر شاه جهان لشکری
یکسکی شعر گفته ریح روان
اگر بت رانی بجای آوری
بفرمی این شعر خواندن بدو
اگر خلعت او بدی به رهی
به مهر ن جهم ازون شود
چو سرد بولمیر به شهر
نه کن ر بهر من و را بسی

بخیره چرا پوئی اندر جهان
ترا بر سر خویش بگماشتم
بگما دل آن جا فرستادیم
رسیدم بگما اندر از بخت تو
بود خریشان بیدار من
روانم ز کیتی خریشان
زدود جگر خیره کردند سرم
شاط دل خویش و پیوند تو
بشادی و غم زان سکال دلم
بیدار او از دلم کم بدی

ز نا دیدن تو برنج اندرم
وگر مان نبودی مرا شایدی
فروزنده شهر و هم لشکری
بعنی نر و بلفظ روان
بدین حا کر خویش رای آوری
همان رسم حا کر نمادند بدو
حو ماه دو هفته سابد رهی
دل حاسداش بر از خون نمود
در خر می بر کشاید به شهر
که خون او بپاسد بگیتی کسی

در بسیاری از نسخهای دیوان قطران نام 'بوالیسر' را « ابوالبشر »
تگاشته اند و این اشتباه است. زیرا قطران در چند جا از نام ابوالیسر
جناس ساخته از جمله در این بیت :

سهر داتش و خورشید رای ابوالیسر آتک

یمن و یسرش قنح و صفر میکنند نسب .

در جای دیگر میگوید :

جراغ قاموران جهات ابوالیسر آن که یمن و یسر هستند بر یمن و یسر .

در قابوسنامه حکایتی از این ابوالیسر آورده و از آنجا بدست
که او تا زمان فضلون دوم زنده بوده و سپهدری 'ورا' نیز دانسته و از
ایشرو باید گفت او سی سال پیشتر ابن منصبر^۱ داشته است . میگوید :
« امیر فضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را با سفهسالاری بردع
همی فرستاد بوالیسر گفت تا زمستان نیدم نروم زیرا که آب و هوای
بردع سخت بد است خصله تبستن و ندرین معنی سخن در ز گفت
امیر فضلون وی را گفت چنین اعتقاد چرا بدست که هرگز کسی
بی اجل نمیرد و نمرده است بوالیسر گفت چندان سن که خدا و ... میگوید
کس بی اجل نمیرد ولیکن کسی را چرا بیاورده باشد خود تبستن
بردع نرود » . (۳۰)

استاد ابوالمعمر

قاسم :

دنگری ز ممدوحان قصرن که در آستان برد
اشکری مزبسته بر ممدوحان قصرن که
توان داشت کاری چه و چه گشتن چه برده .

قطران 'ورا' هم بدنتی و هم بدیری ستوده است پس هر دو را بدنتی نشود
ازو میخواهد . چنانکه میگوید :

برده ابوالمعر کوست جان خلق را یاور مہناگشت زو ملک و معرگشت زو کشور ..
در قلعہ ای کہ در بخش دومین در داستان امیر عبداللہ آوردہ ایم
می گوید :

وز دگر سوی ابوالمعر گرد هست خورشید علم و دانش و دین .
میتوان ینداشت کہ ابوالمعر وزیر با پیشکار لشکری ، و مانند
بسیاری از وزیران آنزمان ہم دلیری و ہم دانش ہر دورا داشته است .
چنانکہ گفتیم این امیر ابو الفضل ہمزمان لشکری
امیر ابو الفضل جعفر بود و فرمانروائی تفلیس را داشت . قطران در
پسر علی : ستایش او چکامہا دارد و اورا شاہ کشورستان
و شمشیر زن ستودہ در ہمہ جا « سید » میخواند و گویا از علویان بودہ .
ولی در قریبہا نہ او بدست مگر در « تاریخ گرجیان » کہ جواشیر
بارمنی نگاشتہ در زمان باگارات پادشاہ گرجستان « امیر جعفر » نامی را
خداوند تفلیس میخواند و ما با اندیشہ و جستجو میدانیم کہ ہمین
ابو الفضل جعفر است .

قطران در چکامہ میگوید :

امیر سید ابو الفضل جعفر بن علی
کہ گاہ خشم خو باراست و گاہ مہر خو آب

در قرجیع بند درازی میگوید :

بشہی در چمن ، هست آب و آتش و باد

امیر و سید مصور ابو الفضل علی دادا

برده جعفر بن کاحکامہ جعفر داد گاہ اورا

ہمی کردن نهد ، گاہ چرخ نیز گاہ اورا

چہ ماران فراواند بکنی هست نہ او را

امید آنکہ ہر من کی شود گیتی تمام اورا .

نوشته جوانشیر درباره امیر جعفر بسیار کوتاه و فاروشن است. می نویسد: «لیبارید و ایوانی سرکردگان به پادشاه یوری اموده بحبله تفلیس را از امیر جعفر بگرفتند. بار دیگر بر او رحم آورده شهر بگذارند. لیکن او فرمانبرداری پادشاه اینجا را (همان با گارات مقصود است) نکه نمیداشت. پادشاه بر سر تفلیس آمده گرد شهر فرو گرفت غایق پادشاه کاخت یس پادشاه ارمنستان نیز بدانجا آمد. شهر گرسنه شد تا آنجا که یک لیتر گوشت خر به یانصد دره رسید. شهر را بگرفتند ولی امیر جعفر را آنجا باز گذاردند تا او بمرد و پادشاه با گارات بشهر رفته دز را بگرفت.» (۳۱)

با آنهمه دشمنی که میانه مسلمانان و ترسیدن در آن زمانها بود باورکردنی نیست که گرجیان بر امیر جعفر رحم آورده به شهر را پس از گرفتن بدو باز گذارند. باید گفت جوانشیر را شکسته و توانایی همکیشان خود برده کشیده. آنچه از سنجش نوشته و در شعرهای قهران و نوشته ابن اثیر بر می آید نخست گرجیان بر جعفر را شکسته تفلیس را از دست او در آورده اند، سپس امیر جعفر به مستبازی شهر را آنان که بدو بیوسته بود و گویا همان لشکری بوده گرجیان را شکسته و بار دیگر به تفلیس دست یافته است و گویا در ین هنگام دست به قهران چکامه بسیار دراز خود را که در خوابه آرد سروده. پس از دیرزمانی بر دیگر گرجیان و زمینین بوده شده بر سر تمسک می آیند و محصره پس دراز کشیده کار گرسنگی و بیای حور است در شهر بالا میگرد چنانکه ابن اثیر نیز این داستان را آورده میگوید درده

شهر کس باذربایگان فرستاده مسلمانان را بفریاد خود خواندند . در این هنگام غزان عراقی که ما در بخش دومین داستان آنان نگاشته ایم باذربایگان رسیده بیم و سهم تاخت و تاز و کشتار آنان همه جارا فرا گرفته بود . بگفته این ائیر گرجیان آوازه ایشان شنیده دست از محاصره تفلیس برداشتند . (۳۲) تا آنگاه که امیر جعفر درگذشت و گویا جانشین کردن و توانائی نداشت این بود که گرجیان بیجنگ و خونریزی به تفلیس دست یافتند .

اما قصیده دراز قطران اگر چه در این قصیده ممدوح را تنها بنام جعفر خوانده و از لقب های امیر جعفر نشانی در آن نیست بهر حال یقین است که جز در باره او سروده نشده و جنگ او را با گرجیان یاد مینماید . و شگفت است که میگوید جعفر پادشاه گرجیان را دستگیر کرد با آنکه از گفته های جوانشیر و دیگر تاریخهای ارمنی و گرجی چیزی در این باره نتوان فهمید . ما با آنکه به نسخه درستی از دیوان قطران دسترس نداریم (و از اینجهت بسیار ناخوارسندیم) همه چکامه را چون درستیش جنگ است بدانسان که در نسخه هاست در اینجا میآوریم :

چنین کشد بزرگان حیره دست ظفر
امبرو سید و خورشید خسروان جعفر
وگرچه دیر همی جست کام او اختر
ازو تابد تابد روی تا معشر
سباه خورش برای نبرد بسنه کمر
یکی بدری دریدن بسان رستم زر
بجای حامه به تستان همیشه بر مغفر

ز روز مه شاهان چنین نهاد خبر
که شهریور زمین کرد و دسه جهن
اگر چه دیر همی دزد او گردون
کیون که دادش این نه حجت کارش آن
ز مهر خدمتش آورد شهریور آران
یکی به بر شکنج بپوش آرش جو
بدی جدم به تستان همیشه بر خوشن

بسال و ماه بود طرف زیشان بالین
نیاید از دهن آواز سوی گوش چنانک
به تیغ مغز شکاف و به نیزه مغز گذار
بتن چو کوه ولیکن تاب کوهستان
پناه ایشان در یثه که بود همه
چهاره کردی باد اندرو همیشه گذار
بماه آذر از برق تیغ لشکر شاه
بدان سیاه نبود او نیاز مند و لبک
خبر دهند که خون او رود بحرب عدو
همی بغیر بخوانند جنگ یژن و گیو
بیک خدنگ ملک لشکری کشد کجا
به تن موافق بیکار کین شاه جهان
سپاهشان را صگردند تار و مار همه
فراز نیزه ایشان جگر بجای ستان
از آن زمینها خندان غنیمت آوردند
همی نداده کردن مهندس او را حد
عدو در اول آذر بجست کینه و سه
همان عدوی خدا و خدایگان چون
همیشه افسر شاهی مرا سزد که منم
خدای داد بدست خدایگان جهانش
زهی مؤید کشور کشای دشمن نه
وزین ظفر که تو کردی بترك رفتن
شکفت نیست گرت بندگی کند خدایان

بسال و ماه بود پشت اسبشان بستر
کجا رود ز کمان تیرشان سوی پهر
به تیر شیر شکار و بگرز شاه شکر
بتک حو بد وایمکن بسم باد سپر
حوزاف عوبان کاندر شده یکدیگر
یرده کردی دیو اندرو همیشه گنر
بخرو ایشان اندر فرو خنند آذر
بدان سیاه شهان خوانند تاهر کشور
بود بشکرش اندر شاه آران و خزر
که آن مین گرازی بزد بیک خنجر
گراز بود همیشه غذای آن لشکر
سال موافق گفزار دین یغبر
زمین شارا کردند ناک زیر و زیر
میان سینه آن جگر بعدی ستان
که از شنیدن و دیدش عجز است بشر
همی نبرد کردن محاسب او را مر
کشید کینه از و همه در اول آذر
که گفت است کسی درجهن مرا هسر
بحسروان و بشهن نهر خون افسر
بجی افسر بر سر همی کشد معجز
زهی مضر فیروز بخت است اختر
ازین هسر که و جسی پروه رفت خبر
عجب بست گرت حاکم کری که فیصله

۷ - انوشروان پسر لشکری :

منجم بدشی مینویسد فرمانروایی لشکری

پنجاه سال بود در بخرو و در سن ۵۵

در ۵۴۱ در گنبد . بنویسد منجم بدشی

پس از وی پسرش انوشروان و دشاهی بدفته مدنی حاکم ری داشت . (۳۳)

این انوشروان همان است که گفتیم قطران در چکامهای خود که در ستایش لشکری سروده نام او و سه برادرش را میبرد . ولی شکفت است که از قطران يك چکامه هم درباره پادشاهی انوشروان در دست نیست . و پیداست که مدت حکمرانی او بسیار کوتاه بوده .

پس از انوشروان نوبت پادشاهی به ابوالسوار
۸ - ابوالسوار شاوور
 شاوور پسر فضلون رسید . او یکی از
پسر فضلون :

معروفترین پادشاهان شدادی است و در زمان لشکری - بلکه شاید از زمان پدرش فضلون - حکمرانی ارمنستان و دوین را داشت و جنگها با ارمنیان و گرجیان کرده . ولی نتوان داشت که وی در دوین گماشته لشکری بود یا برای خود فرمان میراند . در تاریخهای ارمنی هرگز نام لشکری را نبرده داستاتهارا بنام ابوالسوار مینگارند و از اینجا پیداست که وی برای خود حکم میراند . همچنین در شعرهای قطران که لشکری و فرزندان و کسانش را فراوان ستوده هرگز ید ابوالسوار نمینماید و این هم دلیل است که لشکری و او باهم سازگار نبوده اند .

درباره نام ابوالسوار که ابوالاسوار نیز خوانده میشد باید دانست که آن ترجمه « ابوالفارس » عربی است که در آن زمانها از معروفترین کنیه ها بوده . بیت نیمه نام را یارسی کرده نیمه دیگرش را بحال خود گذارده اند . همچون « ابوکالیجر » که آنها هم ترجمه ابوالهیجاست . (۳۴)
 از قطران شعر در ستایش ابوالسوار در دست نیست مگر
 دو بیت پائین :

(۳۴) تحقیق ابوکالیجر را ما از سردینسن راس که یارسال در تهران بود شنیده و نمیدانیم از کیست .

شاوور عدیل مجد گردونی باد فضلون ز جهان جفت همایونی باد
 عمرو طرب هر دو بافرونی باد عالم مه شاووری و فضلونی باد . (۳۵)
 این هم پیداست که در آخر های زمان شاوور سروده شده که
 پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی اباز پدر بوده . باید گفت
 یا قطران بیاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف
 و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش
 بدو ننموده است .

ابوالسوار دختر آشود با کراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت
 و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند . این خود تدبیر
 نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بندند و تا
 آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه
 ابوالسوار و با کراتونیان جنگی روی نداد و دچار این پیوند میانه آسایش
 و ایمنی بوده است .

امیر کیکاوس زیدری مؤلف قیوسنامه چند
 سال در گنجینه پیش ابوالسوار میزیسته و در
 کتب خود همگونه ستایش از بزرگی و

امیر کیکاوس و
 امیر ابوالسوار :

بخردی او کرده حکایت پائین را مینگرد :
 « بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار سال که از حج باز آمده
 بغزای رقتم بگنجینه که غزای هندستان بسیر کرده بوده خوستم که غزای
 روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و بدرجی و خردمند
 و سلیس و عادل و شجاع و فصیح و بدکین و بش بن چنانکه ممکن

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شاوور) نوشته شده است . اگر چه اصل
 شاوور است ولی ابوالسوار را شاوور میخوانند .

شاوور عدیل مجد گردونی باد فضلون ز جهان جفت همایونی باد
 عمرو طرب هر دو بافرونی باد عالم مه شاووری و فضلونی باد . (۳۵)
 این هم پیداست که در آخر های زمان شاوور سروده شده که
 پسرش فضلون بزرگ و بنام و در حکمرانی اباز پدر بوده . باید گفت
 یا قطران بیاس نمک لشکری پس از مرگ وی زبان بستایش حریف
 و دشمنش نگشوده یا ابوالسوار دل از شاعر آزرده داشته روی نوازش
 بدو ننموده است .

ابوالسوار دختر آشود با کراتونی پادشاه ارمنستان را بزنی داشت
 و دو پسرانش فضلون و منوچهر از این زن بودند . این خود تدبیر
 نیکی بوده که ارمنیان که او حکم برایشان میراند دل بدو بندند و تا
 آنجا که آگاهی در کتابها هست تا آشود زنده بود هیچگاه میانه
 ابوالسوار و با کراتونیان جنگی روی نداده و دچار این پیوند میانه آسایش
 و ایمنی بوده است .

امیر کیکاوس زیدری مؤلف قیوسنامه چند
 سال در گنجینه پیش ابوالسوار میزیسته و در
 کتب خود همگونه ستایش از بزرگی و

امیر کیکاوس و
 امیر ابوالسوار :

بخردی او کرده حکایت پائین را مینگارد :
 « بدانکه بروزگار امیر ابوالسوار سال که از حج باز آمده
 بغزای رقتم بگنجینه که غزای هندستان بسیر کرده بوده خوستم که غزای
 روم نیز کرده شود و ابوالسوار پادشاه بزرگ بود و بدرجی و خردمند
 و سلیس و عادل و شجاع و فصیح و بد کدین و بش بن چنانکه ممکن

(۳۵) در نسخه بجای (شاوور) (شاوور) نوشته شده است . اگر چه اصل
 شاوور است ولی ابوالسوار را شاوور میخوانند .

ستوده باشند هم جد بودی ویرا هم هزل چون مرا بدید بسیار حشمت کرد و با من در سخن درآمد و از هر نوعی همیگفت و میپرسید و من می شنیدم و جواب میدادم سخنهای من او را پسندیده آمد و با من کرامتها کرد و نگذاشت که باز کردم و از احسانهایی که با من کرد من نیز دل بنهادم و چند سال بکنجه مقیم شدم و پیوسته بطعام و شراب در مجلس او حاضر بودم و از هر گونه سخنها از من پرسیدم می از حال عالم و ملوک گذشته تا روزی از ولایت ما سخن همیرفت وی از حال ناحیت کرکان از من همی پرسید تا سخن عجائب هر ناحیتی فرارفت من گفتم که بروستای کرکان دیهی است و چشمه آب از ده دور است و زدن که آب آرند گروهی گرد آیند هر کس با سبویی و از آن چشمه آب بردارند و سبو بر سر نهند چون باز کردند یکی از ایشان بی سبو در پیش ایشان همیآید و براه اندر همینگرد که کرمی سبز هست اندر زمینهای آن دبه هر کجا از آن کرم یابد از راه یکسو همی فکند تا آن زمان بغلط پی بر آن کرم ننهند چه اگر کسی از ایشان پای بر آن کرم نهاد و کرم در زیر پی او بعبرد آن آب که در سبو بر سر دارد در وقت صعب گنده شود چنانکه بیاید ریختن و بازگشتن و سبوی بشستن و دیگر بر آب از چشمه برگرفتن چون من اینسخن بگفتم امیر ابوالسوار روی تری کرد و سر برگردانید و چند روز من نه بر آنحال بود که پیش از آن بود تا بیروزان دیام « من گفتم که امیر گله تو کرد و گفتم فلان مردی برجست چرا باید که با من چنان کوید که با کودکان چون او مردی را پیش چون منی دروغ چرا باید گفت من در حال از کنجه قصدی بگرکان فرستادم محضری فرمودم کردن

بشهادت رئیس و قاضی و خطیب و جمله عدول و علماء و اشراف کرگان
در این باب که این ده برجاست و حال این کره بر این جمله است و بچهار
هائ این درستی بیاوردم و محضر پیش ابوالسوار بنهاده بدید و بخواند
و تبسم کرد و گفت من خود دلم که از چون توئی دروغ نبید خصه
پیش چون منی اما خود آن راست چه بدید گفت که چهارده روز گزر
باید و محضری بگواهی دوست مرد عدول آن راست از تو قبول
کنند . (۳۶)

کشتن ابوالسوار
ای راد را :

نخستین خبری که از کارهای ابوالسوار هست
کشتن اوست ای راد ارمی را . چگونگی
این داستان آنکه در این زمین از خاندان
بکراتونی که حکمرانی بخشی از ارمنستان داشته و سی در تختگاه
خود ساخته بودند هوهائیس و بوحندهمی رشتند حمیری را داشت
ولی چون برادر کوچک او آتود نیز دعبد داشت می داشت بوحنده
بخشی از خاله خود را بدو واگذارده بود . آتود در سی گزند بوحنده
بود تدبیر اندیشیده خویشتن به بیماری زد و کس زد بوحنده فرستاده
بیم داد که مرا مرگ نزدیک است و میخواهم شهر دیده جان سپردم .
بوحنده سخن برادر را بدور رسیده شهنش او شتافت و چون آج
رسد گرفتار شد . آتود او را به بی زد که از بزرگان ارمنستان

(۳۶) قیوسنامه حب تهران ص ۲۹-۳۱ . از خود حکایت به دست که س
از مرک ابوالسوار وشته شده واکه تاریخ به قیوسنامه ص ۲۷۵ است
که آن هنگام سالها از مرک ابوالسوار میگذاشت . این حکایت است و خوبه
میگوید کیکاوس همراه ابوالسوار برای گرجستان رفتند . معصوم است
دولت شاه این سخن از کج آورده ؟؟ اما داستان کره . همان محضر و گواهی
دوست مرد باز آرا بود نیکینه .

واز نزدیکان او بود سپرده فرمان داد که بجای دوری برده نابودش سازد .
 ابی راد را دل به یوحنا سوخته برخلاف فرمان آشود اورا بآنی
 برده بر تخت خود استوار ساخت و خویشتن از بیم آشود در هیچ جا
 زیستن نتوانسته با کسان و سواران خود بدوین نزد ابوالسوار شتافت .
 ابوالسوار اورا نیک نواخته مهربانی کرد . ولی چندی نگذشت که فرمان
 بکشتنش داده نابود ساخت . ماثوس مورخ ارمنی میگوید نزدیکان
 ابوالسوار بروی رشک برده ابوالسوار را ازو بیمناک ساختند و بدینجهت
 بود که فرمان کشتنش داد . (۳۷) ولی چنانکه نوشتیم ابوالسوار دختر
 آشود را بزی گرفته بود اگر این پیوند در آنزمان بوده باید گفت
 کشتن ابی راد بخواهش آشود یا بخاطر او بوده .

چامچیان این داستان را از ماثوس در سال ۱۰۲۰ میلادی
 که مطابق سال ۴۱۲ هجری است نقل مینماید و این درست نیست
 چه در این زمان فضلون پدر ابوالسوار حکمرانی داشت و ابوالسوار
 اگر هم فرمانروائی دوین را از طرف پدرش داشته بسیار خورده سال
 بوده و کشتن ابی راد ازو با خورد سالیس باور کردنی نیست و باید
 گفت حادثه سالها دیرتر از آن تاریخ روی داده .

جنک ابوالسوار
 با داویت بی خاك :
 خبر دیگر از ابوالسوار داستان جنگ او
 با داویت بیخاك و همدستان اوست . این
 خبر را نیز ماثوس مینگارد و بنوشته او

ابوالسوار با همه نیرومندی و توانائی و با آنکه صد و پنجاه هزار تن
 سپه از ایرانیان و ترکان همراه داشت از بیست و اند هزار تن ترسایان

که بسیاری از آنان بجای افزار جنگ انجیل و خبیج بدست داشتند شکست یافت. بی گفتگوست که داستان بدینسان که او نوشته نبوده با اینهمه چون خبر دیگری در دست نیست خلاصه آنچه را که او نوشته در اینجا میآریم :

« ابوالسوار چون دید داویت روز بروز بر یهودی خاکش میافزاید پنهانی با طغرل بیك پادشاه ایران دست بهم داده صد و پنجاه هزار تن سپاه از ایرانیان و دیگران گرد آورده بدان بخش آران که بدست ترسزبان بود تاختن برده دست یافت و تاراج و کشتار فراوان کرد. شهرها خواهه خواه فرمانبرداری او را پذیرفتند. داویت خویشتن آن دل داشت که بجنگ ابوالسوار بیرون آید کسان پیش یوحنا پدشاه ارمنستان و پیش خداوند قبان (۳۸) که او نیز از ارمنین بود و پیش پدشاه بخار و گرجستان فرستاده پیام داد که ابوالسوار بخاک ترسزبان تاخته و بر تهره‌های بسیاری دست یافته است و با من سر جنگ دارد. هر که سم بیری نشناید من با وی از در دوستی و همدستی درآمده کشته و تاراج را برخاکتن می‌کشانم و شهرها تن ویران سازیم. پدشاه ارمنستان سه هزار تن سپه و خداوند قبان دو هزار تن و پدشاه بخار چهار هزار تن بیری داویت فرستادند و او خویشتن ده هزار سوار داشت و وزده هزار تن بر سر ابوالسوار تاخت. ولی تا او برسد ابوالسوار از کشته و تاراج باز نمانده بسیاری از ترسیدن و زور مسمن سخت و خشنه شدن کرده بود و هر که اسلام نمی‌پذیرفت نبود میساخت و می‌کشتند می‌کند. داویت با آنهمه سپه خود در حریف و سوار می‌برد

کس نزد کاتولیکوس آران فرستاده پیام داد که اینک ابوالسوار بکنند بنیاد مسیحیان برخاسته و من بجنگ او بیرون آمدم شما نیز با همه کشیشان خاچها و انجیلها را بدست گرفته بمن پیوندید که یا همگی در راه مسیح جان میسپاریم یا دین او را از گزند دشمنان نکه میداریم. کاتولیکوس همه کشیشان را خبر کرده آوازه جهاد انداخت و گروه انبوهی از مسیحیان بقصد جهاد برایشان گرد آمدند و همگی بدایت بپوسته با هم آهنگ ابوالسوار کردند. ابوالسوار از آن غوغا در شگفت شده خندیدن آغاز کرد چه بسیاری از آنان ابزار جنگ نداشته هر کدام خاچی و انجیلی بدست گرفته بودند. ولی چون زمان کارزار رسیده صفها آراسته شد بفرمان داویت کشیشان همگی صدا بصدا انداخته بیکبار مسیح را بیاری خواندند و بصدای ایشان همه ترسایان بیکبار جنبش کرده همچون سیل بر سپاه ابوالسوار تاختند. مسلمانان از این تاخت ناگهانی سراسیمه گشته رشته انتظامشان از هم گسیخت و از هر سوی روی بگریز نهادند. ترسایان شمشیر در ایشان گذارده فراوان بکشتند و چهار روز راه از دنبال گریختگان رفته دشتها را از خون ایشان رنگین ساختند و با غنیمت بی اندازه خرم و فیروز بجایگاه خود باز گشتند. (۲۹)

ما بکتاب ماثوس دسترس نداشته نمیدانیم او سال این حادثه را نشان داده یا نه ولی چامچیان که داستانش را از کتاب او آورده سال آنرا ۱۰۳۶ که با ۴۲۸ هجری مطابق است قید مینماید. ولی این درست نیست چه ماثوس می گوید ابوالسوار بهمدستی «طغرل بیک» پادشاه

ایران، بدین تاخت و تاز برخاسته بود با آنکه در سال ۴۲۸ م طغرل بیک
بخراسان هم دست نیافته و هنوز پادشاه هیچ کجای ایران نبود. پس
باید گفت سال داستان دیرتر از آن بوده که چه چین مینگردد. یا آنکه
گفت ابوالسوار غزان عراقی را که سالها پیش از سلجوقیان بایران آمده
و گروه انبوهی از ایشان در آذربایجان نشیمن داشتند بیری خود خوانده
و چون این ترکان در سپاه او بودند مریه شتبه مورخان ارمنی شده
بغلط نام طغرل بیک را برده اند.

در این زمان که ابوالسوار حکمرانی دوین
و بخشی از ارمنستان را داشت در ارمنستان
پیمان ابوالسوار
با رومیان :
درونی آخرین رشته آزادی ارمنیان در کار
کسیختن بود و پادشاهی بزرگ روم دندان ز بخاک همسایه کوچک
و همکیش خود تیز کرده بیرحمته بکندن بنیدشن می کوشید.
ابوالسوار هم که بایستی از دست ارمنیان بگیرد بیخودانه از پیشان
میکشید و در نتیجه این پیش آمده او گرفتار دشمن توانائی همچون
رومیان گردید که اگر پیدایش سلجوقیان در ایران بفزایدش نمیرسید
خود و خاندانش لگدکوب و پیمان میکردند!

چگونگی این داستان آنکه خدایان با گرتونی (بقرائونی) که
از نیمه قرن سوم هجری بخش عمده ای از ارمنستان را در دست داشته
دو قرن کمابیش گاهی آزاد و گاهی بیه زادفرمان میراندند در این هنگام
دچار دشمنی روم (روم شرقی) گردیده روزهای و پسین خود را
بسر میدادند.

هوهنیس و آشود را گفتیه که دو برادر به هم پادشاهی میکردند.

در سال ۱۰۴۰ میلادی که با ۴۳۲ هجری مطابق است هردو بفاصله کمی درگذشتند. دو سال دوتیرگی میان بزرگان ارمنستان افتاده کسی را پادشاهی برنداشتند. در این میان قیصر روم سر بلند کرده آنی شهر پایتخت را برای خود میخواست بدین دستاویز که هوهانیس در زندگی وصیت کرده که شهر پس از مرگ وی به قیصر داده شود. ارمنیان غایق یسر آشود را که جوان کربز و دلیری بود پادشاهی برداشته در برابر رومیان ایستادگی نمودند و کار بلشکرکشی و زور آزمائی کشید. رومیان دیگران را نیز بر غایق می شورانیدند از جمله در سال ۴۳۵ که باز لشکر یارمنستان کشیده بودند نامه بابوالسوار نگاشته همدستی او را خواستار شدند. ابوالسوار خواهش آنان پذیرفته لیکن شرط کرد که قیصر خویشتن با وی بیمان نهد که هر شهر و دزی که وی از خاک باکراتونیان بکشد جاویدان از وی باشد. قیصر نامه بابوالسوار نوشته بدانسن که او میخواست بیمان نهاد. 'ابوالسوار سپاه گرد آورده برخاک باکراتونیان تاخت و بردزهای بسیاری دست یافت. غایق چون بارومیان در کشاکش بود سود خود در آن دید که آن دزها را بابوالسوار واگذارده با وی آشتی نماید و فرستاده و گنجینه نزد او کیل داشته آشتی خواست. ابوالسوار خویش غایق را پذیرفته بدزهایی که گرفته بود بسنده کرده کام فرتر نهاد. (۱۰)

جنگ ابوالسوار رومیان از لشکریانی که برای گرفتن آنی
با رومیان : درمنستان کشیدند سود نبرده در هر بار

شکست یافتند. ناچار تدبیر اندیشیده غاغیق را بدستاورز اینک میخواستند با گفتگو و پیمان کار را یکسره نمایند به قسطنطنیه خواندند. غاغیق بر ایشان مطمئن نبوده آرزوی رفتن نداشت. ولی آندسته از بزرگان ارمنستان که پنهانی هواخواه رومیان بودند برفتنش برانگیختند. و چون او به قسطنطنیه رسید رومیان پیمان شکسته در آنجا نگاهش داشتند و سپاه ارمنستان فرستاده از هر راهی بود آنی را بدست بگرفتند و آسید نامی را به حکمرانی آنجا برگماردند.

در همان روزها فرستادگانی از قیصر بیش ابوالسوار آمده خواستار شدند شهرها و دژهایی را که از غاغیق بگرفته بود تهی ساخته بدیشان باز گذارد. ابوالسوار پیمان قیصر را که در این باره نوشته بود بدیشان نموده پاسخ داد که آن شهرها و دژها جاویدان از آن اوست. لیکن قیصر پروای پیمان و سوگند خود نکرده بفرمانده شرق فرمان فرستاد که با سپاهیان خود بجنگ ابوالسوار بشتابد و به آسید نیز نوشت که تا میتواند از ارمنیان و گرجیان سپاه گرد آورده بسپاه روم پیوندد.

ابوالسوار در دوین این خبرها را شنیده آمده دفع شد و در جلو آزاد رود که از نزدیکی شهر میگذرد بند بسته آب را برگردانیده سراسر بیرامون شهر را با تلاق ساخت و در آن روز که رومیان میرسیدند دستهای ابوهای را از سپاه خود در بغهای سرون شهر کمین گمارده خوبشتن در شهر فرونشست.

رومیان بنزدیک شهر رسیده چون سپاهی در برابر خود ندیدند در شکفت شده پنداشتند که بیگ تاختن شهر را فرو خواهند گرفت

و بی آنکه صف یارایند بیابانه شهر تاختند و چون از جلو کمینگاه بگذشتند ابوالسوار فرمود باد در یوقها دمیدند و باواز آنها کمینیان از جای خود بیرون شتافته آنان از یشت سر و سپاهیان شهر از پیش رو بر قرسیان تخته انبوهی را از ایشان نابود ساختند و دیگران که بیرون جستن میخواستند در باقلا قها گرفتار شده جان بدر بردن نتوانستند و از آن سپه انبوه جز اندکی به آبی باز نگشت. (۴۱)

چامچین این حادثه را در سال ۱۰۴۶ میلادی (مطابق ۴۳۸ هجری) قید نموده و ای آرسداگیس آنرا در سال ۱۰۴۴ مینکارد (۴۲) و شاید این نوشته درست تر باشد.

قیصر از خبر این شکست سخت بر آشفت
دومین جنگ ابوالسوار
 بر دیگر سپاهی انبوه بفرماندهی «دیلا رخی»
با رومیان :

نام جنگ ابوالسوار فرستد . دیلا رخی
 زمستان بدوین رسیده از سرها کاری از پستی بردن نتوانست و بسیاری
 از سپاهیان او تپه شدند . تاگزیر از میرامون شهر دور شده زمستانرا
 در آن نزدیکی به سرداد و چون بهار شد بر دیگر بمحاصره شهر
 شتافته کار را بر ابوالسوار سخت کرد و آبادیهی سرامون شهر را ویرانه
 ساخته گزند بسپر رسانید . و چون زمان محاصره بدرازی انجامید
 سپاهی از ابراین و ترکان بیدری ابوالسوار بشتافتند . دیلا رخی با آنان
 جنگ کرده برکنده شدن سخت و بسیاری را دستگیر نمود و چون
 از کندن شهر نومید گشته بود دستگیران را برداشته روانه قسطنطنیه
 گردید .

(۴۱) چامچین جلد دوم ص ۹۲۷ و ۹۳۸ .

(۴۲) تلخیص ارسداگیس لاسوردچی چاپ ونبدیک ص ۵۳ .

ابوالسوار از دستگیری مسلمانان سخت غمگین شده تیغ کینه برترسایان که زیر دستش بودند آخته گروهی را تپاه سخت و تازدیکیهایی آتی تاختن برده هرکجا کلیساهارا ویران کرد و از کشتن و تاراج تاهمی توانست دریغ ننمود. (۴۳)

جنگ ابوالسوار
با بهرام ارمنی :

در این زمان در آتی و اهرام پهلوانی (بهرام پهلوی) بزرگترین کسی بود. چه او چنانکه از لقبش پیدا است از خندان کهن اشکانی

که سالیان دراز پادشاهی ارمنستان را داشتند بوده دلیری و پاکدامنی هر دو را در یکجا داشت و هشتاد سال با نیکنامی زیسته در سراسر ارمنستان ارجمنندی داشت. بویژه در اینهنگه که غریق بدشه بدست رومیان گرفتار و تنها امیدگاه ارمنین او بود.

بهرام تخت و تاز ابوالسوار را شنیده آتش غربت در دیش فروخته گشت و با همه پیری سپاهی از ارمنین و رومیین گرد آورد به دفع ابوالسوار شتافت و او را تا در دویین یس رسانده در آج جنگ بسیار خونینی در گرفت و کریگور یسر بهرام بخون خود شایع.

بهرام از مرگ پسرش دست از جان شسته به کاکاز ر کرد تا او نیز افتاده بخون غلضید. ارمنین از مرگ و رشتن تب و توان از دست داده برای ایستادن نداشتند و لاشه و ویران در سردشته به آتی برگشتند و سوگواری بی اندازه نمودند. هشتوی که نزدات باین زمان میزیسته می نویسد : و هر مرد تو در راه و کهن و بسیار نیک بود و کسی همسر او نبود. (۴۴)

(۴۳) - همچنین ص ۹۳۸ و ۹۳۹ .

(۴۴) - همچنین ص ۹۳۸ و ۹۳۹ .

**تاخت طغرل بیک
وابوالسوار برانی :**

از این پس از ابوالسوار خبری نیست جز
آنکه چون پس از مرگ لشکری در سال
۴۴۱ پسرش انوشروان پادشاهی یافته

پس از اندک مدتی او نیز درگذشت ابوالسوار بگنجه نیز که مادرشهر
حکمرانی شدادیان بود دست یافت . ولی دانسته نیست که پایان کار
انوشروان چه بوده آیا با مرگ خود درگذشت یا گزند از ابوالسوار
با از دیگری دبد ؟ و چرا سه مرادر او منوچهر و گودرز و اردشیر
از تاج و تخت بی بهره شدند ؟

بهر حال ابوالسوار پس از کارزارها و نبردها که با رومیان
و ارمنیان کرده فیروزه‌مند در آمد نام و آوازه‌اش بهمه جا رسیده
میان مسلمانان جایگاه ارجمند پیدا کرده بود و چون بگنجه نیز دست
یافت ناچار آوازه و سترگیش چندین برابر گشت . و دیدیم که امیر
کیکائوس که خویشتن یکی از فرمانروایان بود آهنگ نزد او کرد که در
جنگهای او با ترسیان شرکت جوید و چندین سال در گنجه نشیمن
داشت و از گفته‌های او پیداست که ابوالسوار پیوسته با رومیان
و ارمنیان در کشاکش و زد و خورد بود .

در اینمیان در ایران حادثهای مهمی در کار رخ داد ، و پادشاهی
بزرگ سلجوقیان که سپس یکی از بزرگترین دشمنان پادشاهی کهن
روم گردید در کار بنیاد یافتن بود و چنانکه در بخش دومین نگاشته‌ایم
طغرل بیک بنیادگذار سلجوقیان پس از پیراستن دیگر گوشه‌های ایران
در سال ۴۴۶ بآذربایگان آمده امیر ابو منصور و مسودان روانی خداوند
آن سرزمین پیروی او را پذیرفته خطبه و سکه بنام وی کرد .

طغرل بيك از آنجا آهنگ آران و ارمنستان كرد كه هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد و هم با روميان و ارمنيان جنگ آغاز كند . ابوالسوار بدو جهت ناگزير از فرمانبرداري طغرل بيك بود : يكي آنكه سلجوقيان فرمانروايان بزرگتر و تواناتر از او را زبون ساخته بودند ، ديگري آنكه او در برابر روميان پشيماني سلجوقيان را درياست داشت . بلكه از گفته هاي مورخان ارمني ميتوان دريافت كه ابوالسوار پيش از اين هم با طغرل بيك از در فروتنی و فرمانبرداري مرده است .

باري ابوالسوار خطبه بنام طغرل خوانده (۴۵) همراه وی آهنگ ارمنستان كرد و از هرسوی بتاخت و تاز برداختند . از جمعه آرسداگيس مينويسد به «شيراك» كه كوره آبي و درست رومين بود تا حته دراج و كشتار فراوان نمودند . روستائيان از هر كج خنهي خود را ره ساختند از پيم جان به آبي هبشتافتند و كار نبوهي شدن جدمي رسيد كه روزي دروازه از عهده دريندگان بريدهد چون دريكي شب فرا رسيد هنوز نبوهي از روستائين در پيرين بودند و شهرين ، چار در بسته بديشان رجه نمودند . در همان شب هسامين به جد رسيد انبوهي را از آن كشته و نبوهي را دستگير کرده جديده خود در گشتند . (۴۶)

گشادن اليارسالان

اني را :

ازين پس به خبر از وارسالان است

۴۵۶ كه صاحب رسالان كه در آن

تازه مدشهي . فته و . آهنگ كارر

رومين و ارمنين و گرجين به آن و ارمنستان آمد . بن سفر

(۴۵) ابن اير حوت سن ۵۴۶ .

(۴۶) آرسداگيس ص ۸۶ .

الپارسلان که سپاه ابوهی از ترکان و پارسان گرد سرداشت و پسرش ملکشاه و وزیرش خواجه نظام‌الملک معروف همراهش بودند یکی از بزرگترین حادثه‌های تاریخی اسلام است و در مدت چندین ماه که بجنگ و کارزار می پرداختند از یکسوی برگرستان تاخته کار بر باگارات پادشاه گرستان و ابخاز چندان تنگ ساختند که تاگزیر از در زینهارخواهی درآمد دختر خود را بزنی بالپارسلان داد. (۴۷) و از سوی دیگر در ارمنستان به شهرستانی پرداخته چندین شهروذرا که از استوارترین شهرها و دزهای آنجا بود بکشودند. در این سفر بود که در بغداد فرمان خلیفه دعا بر الپارسلان گفته مرده شهرستانی های او را بهمه جا نوشتند.

بزرگترین شهری که الپارسلان در این سفر بگشود آنی پایتخت ماکراتونیان بود که آنرا از چنگ رومیان در آورد. این شهر نخست دز استواری بود و چون با کراتونیان بنیاد پادشاهی گذاردند آنجا را به پایتختی برگزیده تامی توانستند بر استواریش افزودند. از دوسوی آن رود بزرگ آخوریان و از سوی دیگرش رودخانه «جاغقاچاجور» روان میشد و تنها یکسوی آن باز بود که آنرا نیز با باروی بلند و ستر و برجهای بسیار و خندق عمیق استوار ساخته بودند. وانگاه شهر دارای صد هزار خانوار مردم، و از فراوانی کلیساها که هر کدام در استواری دزی شمرده میشد به «شهر هزار و یک کلیسا» مشهور بود و بی گفتگوست که اینهمه بناهای بزرگ و محکم براستواری شهر میافزود. کسی پیش از الپارسلان این شهر را با شمشیر نگشاده بود و این کار او

یکی از شگفتی های تاریخ است . ابن اثیر میگوید الپارسلان با منجنیق باروی شهر را میگوید ولی از گشادن آنجا نومید بود تا از مهربانی خدا ناگهان تکه ای از بارو بخودی خود بر افتاد . ارمنیان جهت های دیگری مینگارند که در اینجا بیاد آنها نمی پردازیم . آنچه باید گفت مسلمانان به شهر دست یافته از ارمنیان چندان کشتند که اندازه و شمار نداشت . بگفته ابن اثیر فراوانی کشتگان بعدی بود که بسیاری از مسلمانان بشهر در رفتن نتوانستند و از بزمندگان بی اندازه دستگیر نمودند .

الپارسلان گروهی از بزرگان ارمنی را باخوبستن بیران برده و بنوشته عماد اصفهانی حکمرانی شهر را بابوالسوار سپرد . برخی مورخان ارمنی مینگارند که ابوالسوار یا سرش فضلون آنی را به دول از الپارسلان خریداری نمود . ولی این سخن بهر کردنی نیست . چه الپارسلان بی نیازتر از این بود که شهری را که بدان دشوری گشاده بود با پول بکسی بفروشد ! بهرحال ابوالسوار پسر کوچک خود منوچهر را که بچه خورد سال بود بحکمرانی آنی برگمارده از آهنگم دومین شاخه شدادیان که ما داستان آنرا در گذر دومین خواهیم نگاشت بنیاد گذارده شد . (۴۸)

ابوالسوار در سن ۴۵۹ درگذشت . (۴۹)

۹ - فضلون دوم

منجم باشی مینویسد پس از ابوالسوار سرش

پسر ابوالسوار :

فضل بجای او نشست و بود ن در سال ۴۶۶

(۴۸) برای تفصیل این داستانها ابن اثیر سن ۴۴۶ . و کتاب عماد اصفهانی داستان الپارسلان و تاریخهای وارثان وارسداکیس و حمصین دیده شود . همچنین داستان گشادن آنی را با شرح دراز نگاشت است . (۴۹) منجم باشی جلد دوم ص ۵۰۸ .

پسرش فضلون بروی شوریده پادشاهی را از دست او بگرفت . ولی این نوشته منجم باشی اشتباه است و پسر ابوالسوار وجانشین او همین فضلون بود و فضل نامی در میان نیست . دلیل این سخن نخست آنکه « فضل » و « فضلون » يك نام بیشتر نیست زیرا چنانکه گفته ایم ایرانیان عادت آنروزی بر آخر برخی نامها « آن » میافزودند . چنانکه سهلان و فیروزان و هرمزان و مهران و مملان و وهسودان . « فضلون » هم « فضل » بوده سپس « فضلان » یا « فضلون » گفته اند . چنانکه همین فضلون را گاهی « فضل » نیز میخوانده اند . قطران میگوید :

ابوالضفر یر فضل فضلین شاور که بر معادی بارد قضای بد به قضیب

در قابوسنامه نیز ابوالسوار را « شاور بن الفضل » مینامد . پس این باور کردنی نیست که نام پدری فضل و نام پسرش فضلون باشد . دوم آنکه در چندین کتاب فضلون را پسر ابوالسوار نوشته اند و کسی او را نوه ابوالسوار یا پسر فضل نخوانده . از جمله ابن اثیر اشکار مینویسد : « فضلون بن ابی الاسوار الروادی » . (۵۰) در قابوسنامه مینویسد : « امیر فضلون بوالسوار » . (۵۱) قطران نیز چنانکه شعرش را آوردیم او را « فضل بن شاور » میخواند . سوم آنکه در همه جا فضلون و منوچهر را دو برادر خوانده اند و این بی گفتگوست که منوچهر پسر ابوالسوار بوده پس فضلون هم پسر او بوده نه نوه اش .

گویه اشتباه منجم باشی از اینجا برخاسته که در برخی جاها نه « فضل » و در برخی دیگر نام « فضلون » خوانده و چنین پنداشته که دو تن جداگانه بوده اند و چون ایرانیان این عادت را نیز داشته اند

(۵۰) ابن اثیر حوادث ۴۹۲ .

(۵۱) قابوسنامه ، حب مهران ص ۱۷۹ .

که نام پدر را با افزودن « آن » بر آخرش بریسر میگفتند ، چنانکه اردهشیر بابکان و شاپور هرمرزان از اینجا نیز گمان کرده که از فضلون که اصل آن « فضلان » است یسر فضل مقصود است . و شاید خبر شوریدن فضلون بر پدرش ابوالسوار درست است ولی منجم باشی چون پدر او را فضل مینداشته در خبر هم تصرف نموده . باری این یقین است که نوشته منجم باشی اشتباه است و یسر و جانشین ابوالسوار پسرش فضلون دود بوده که بکنیه ابوالمظفر معروف است .

زندگانی این فضلون درست روشن نیست
گرفتاری فضلون
 و خبرهای پراکنده که از او در کتبهای
بدست گرجیان :
 ارمنی و در تاریخ ابن اثیر هست همه کوتاه

و ناروشن است . آنچه یقین است او یکی از معروفترین شهریاران شدادی بوده و بیش از همه ایشان گزند روزگار دیده . پس از مرگ پدرش ابوالسوار که او در گنجه پادشاهی یافت برادرش منوچهر هم در آئی فرمان میراند و دو برادر با هم سازگار و با الپ ارسلان سلطان سلجوقی از در فرمانبرداری بودند . بنوشته جوالشیر گوید در همان سال ۴۵۹ که فضلون فرمانروائی یافت به در سال ۴۶۰ الپ ارسلان بار دیگر به آران رفته بگرجستن تاخت و شهر تفلیس را از گرجیان گرفته به فضلون سپرد . لیکن دانسته نیست چند مدت تفلیس بدست فضلون بود تا بگارات پادشاه گرجستن بسیج سپاه کرده آمده تاختن بر آنجا شد و فضلون این خبر شنیده خواست جواد بگیرد و بسیاهی بر سر وی تاخت و در جنگی که روی داد گرجین چیره گشته کشتار از مسلمانان دریغ نمودند و فضلون تنها به دوازده کسی از هنگامه

بیرون بسته میخواست جان بدر ببرد ولی در راه گرجیان او را شناخته و گروهی دست بهم داده دستگیرش ساختند و نزد باگاراتش آوردند. (۵۲)
در جای دیگر خبری ازین داستانها نیست ولی گرفتاری فضلون بدست گرجیان یقین است و قطران در چکامه‌ای که در ستایش سرهنگ ساوتکین سروده میگوید :

او بشیر مهر فضلون را بستد از دست کافران کفور .
لیکن بگفته قطران فضلون را سرهنگ ساوتکین با زور شمشیر آزاد ساخته با آنکه بگفته جوانشیر وی تفلیس و دیگر شهرها را که مسلمانان از ارمنیان و گرجیان گرفته بودند به باگارات باز گذاشته و هشتصد و چهل و هشت (!) دینار فدیة پرداخته و پسر خود را به نوا به باگارات سپرده آزادی یافت .

شاید پس از گرفتاری فضلون که خبر به الپارسلان رسیده او سرهنگ ساوتکین را بگرجستان فرستاده و گرجیان ازو شکست یافته و فضلون را بدانسان که جوانشیر میگوید رها ساخته اند که با اینحال گفته مورخ ارمنی و سروده شاعر تبریز هر دو درست میباشد .
یا اینکه فضلون بار دیگر بدست ارمنیان یا گرجیان گرفتار و بزور شمشیر سرهنگ ساوتکین آزاد شده . لیکن احتمال نخستین بهتر و نزدیکتر است .

کشتن فضلون
سنکریم را :
از داستانهایی که از فضلون نوشته اند کشتن
اوست سنکریم ارمنی را . وارتان در باره
این داستان مینگارد که سنکریم از خاندان
هایقازین (خداوندان فارسوس که ما گفتگوی آنان کرده‌ایم) بود .

بدبشسان که سمباد و گریگور که دو برادر و آخرین فرمانروایان
هایقازیان بودند هیچیک فرزند نداشتند و این بود که گریگور سنکریم
را که از خاندان دیگری بود بفروزدی برداشته جانشینی بدو داد. ولی
از گفته های اربلیان بر میآید که سمباد و گریگور از خاندان دیگری
جز از خاندان هایقازیان بوده و تنها سنکریم از هایقازیان بود.
بهر حال سنکریم پادشاهی سنیک یا سیگن را که بخشی از
آران است داشت و بسیار دیندار و نیکوکار بود. فضلون چشمه برخاک او
دوخته سیاه بر سرش فرستاد که گرفتارش کرده بکشتند. اربلیان مینویسد
فضلون بد دزهای سنکریم دست یافتن توانستی و بحیله گریگور نامی را
از ترسایان که از مردم آبی و در خدمت او بود نزد سنکریم فرستاده
با سوگند و پیمان بیش خود خواند و چون او از دز بیرون آمد سوگند
بشکسته فرو گرفتندش. (۵۳)

درس‌نامه نیز اختلاف هست. وارتن آن را در سال ۵۴۳
ارمنی که با ۴۸۷ هجری مطابق است مینویسد. با آنکه خود هیچ
دید که فضلون در سال ۴۸۴ هجری و از سال ۴۸۱ تا ۴۸۴ از آن خبر
بود. آنچه ما میبینیم در اصل کتاب ورتن جلدی که *pranishan*
(چهل) *pranish* (بیست) بوده و نویسنده تحریف کرده است. از خبر
تاریخیک وارتن نوشته در سال ۶۷۴ هجری است برادر بن رمن فزون
زنده و در آن زنده. اما اربلیان سال حمله را سن ۵۴۳ مینویسد.
پس از هرگز مشکه بود. بی گفتار است که وی شکسته شده بود.
فضلون چند سال پس از شکسته هجری و چند سال پس از وارتن و
آران بیرون رفته است.

پایان کار فضلون : در باره زندگانی فضلون و پایان کار و روزگارش بیش از آنچه نوشتیم آگاهی درستی نیست و تنها نوشته ابن اثیر را داریم که در حوادث سال ۴۹۲ در نام بردن از آران میگوید :

«سلطان ملکشاه این شهرها را از فضلون پسر ابوالاسوار روادی گرفته سرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود و فضلون را براستراباد بگمارده بود. ولی فضلون به سرزمین خود برگشته و توانا شده بشورید. سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین او را بدیگران داد. . . فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد با تنگدستی بسیار در مسجدی بر کنار دجله جان سپرد.»

این نوشته بسیار ناروشن است و نتوان دانست که فرستادن فضلون باستراباد در چه سال بود و او تا کی در آنجا درنگ داشته و کی بآران بازگشته است؟! همچنین دانسته نیست که گرفتاری فضلون بدست امیر بوزان کی بوده. ولی وارتان که او هم این خبر را یاد کرده سال آنرا ۵۳۷ ارمنی که با ۴۸۱ هجری مطابق است قید مینماید. (۵۴) از اینرو فضلون پس از گرفتاری بیش از سه سال زنده نبوده است!

فضلون و قطران : در دیوانهائی که بنام قطران تبریزی معروف

است شاید در برخی از آنها بتوان نام بیشتر از

بیست و پنج ممدوح را پیدا کرد. گو که همه آن چکامها از شاعر تبریز نباشد و برخی از آن ممدوحان از آن شاعر دیگری باشد یقین است که ابومنصور وهسودان و ابونصر حملان و ابوالحسن لشکری و ابوالمظفر

فضلون و ابوالخلیل جعفر که هر يك از اینان فرمانروائی بوده ممدوحان قطران میباشند .

از همه این شهریاران گویا فضلون بخشش در باره شاعر فزونی داشته و شاعر نیز اگرچه در ستایش او چکامه بیشتر از در باره دیگران سروده ولی هرچه سروده داد شیوائی داده و پیداست که سخن از ته دل برمیخواسته .

مانعیدانیم قدران که سالیانی در تبریز میزیست دوباره بگنجه رفته و بدربار فضلون بوده یا از تبریز شعر برای او میفرستاده ؛ ولی این دشوار است که اینهمه شعر از تبریز بگنجه رفته و آنهمه بخشش از گنجه بتبریز کسبیل شده باشد . از اینرو باید گفت شعر بار دیگر خود را بگنجه کشیده در دربار فضلون روز میگذرانیده است . شاید هم در همانجا بوده که بدرود زندگی گفته .

باری بخششهای فضلون در باره قطران داستان معروفی بوده و افسانهها در پیرامون آن ساخته اند . چندینک جمعی در سالمان و اسفانه پائین را میسرآید :

بود قطران نکه دانی سر ساز	قصه از نیکت او در ی روز
بهر دریا بخششی قصه و تقب	گفت مدحی سر بر فضل و دد
ضیع فضلون چون بران اقبال کرد	د مشر از مل مل ملا مل صد
روز دیگر مسحت او را بخواند	ضعف و سب و زر بروی مل
همچنین روز دگر این کار کرد	روزی این کار را کرد
شد زبس ضعیف خندان آن صه	که با آتش حوصه
چون برآمد شب حورق از جی جست	از حریه فصل فصول در دست
بآمد ادانش حبب صید و یافت	گفت ممکن روی زمین دوت رفت
بودیم دست در بدر درم	و به یب بود دستور
لیك او را تب این بخشش بود	در سفر زمین سن گوشش مود .

خود شاعر که در آخرها درد نقرس گرفته بود و چندین جا ازین درد کله میکند این درد خود را از فزونی بخشش های فضلون میداند. گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر به سروقّت مردم تن آسا و خوشگذران میآید شاعر هم درد خود را از توانگری و توانگری خود را از فراوانی بخششهای فضلون میداند. در قصیده‌ای که همگی در کله نقرس است میگوید :

هر که زودینه بود یردان بی فرمانی درد او را نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی را درمان بتوان کرد به جهد نقرس است آنکه ز درمانش همی درمانی

در تخلص بمدح میگوید :

نقرس از مال بود مست درست این که مرا قرسی حکر د عطاهای شه آرانی
بوالظفر که خداوند جهان فتح و ظفر وقف کرده است برو با نعم روحانی
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در پایان میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت قرسی جود تو کرده است مرا خود دانی .
برخی شعرهای قطران را درباره فضلون در اینجا میآریم . در چکامه‌ای گویا برگشتن او را از استرآباد ستوده میگوید (شعرها گزین میشود) :

بهر چیزی بود خرمند هر کس قدر نی بالا
بهت اقلیم پسند کسی کس همت والا
ز خاک و بادو آب آتش شرف دارد فزون زیرا
که چون باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا
اگر خسرو فزونی جست ورنجش آمد از جستن
برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما
بیم بود چون خسرو که سختی بردو دین پرورد
بداد ایزد پی سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف را نگون در چاه افکندند اخوانش
 نه یخروختند سیارش میان مصر خون مولا
 فراوان بود در زندان مصر ایزد به بخشیدش
 بدو بخشید ملک مصر و ملک شاه تا منما
 شدیم از گریه ناینا جو یعقوب از غم یوسف
 زامنا وارگشته بیر و این خود بود حق ما
 کنون گشتیم مینا چشم و برعاجم باز از پس
 سکه باز آمد بدارالمدت شدان خسرو بره
 شهنته بوالمظفر کوست یوسف رو و یوسف خو
 نکو منظر نکو مخبر نکو بنیان نکو پیدا
 ملک فضلون که کسترده است فضل او وجود او
 ز جا بقا بقا پسا پسا ز جا پسا پسا بقا
 بدستان خانه آباء جدا کردند زو خصمان
 برمدی باز دست آورد خون رفته از اعدا .
 در چند جا فضلون را با گراتونی (بقراضونی) میخواند و ها
 گفته ایم که مادر او دختر آشود با گراتونی بود . در جایی میگوید :
 جراح آل شداد است و شمع آل بقراضون
 بدانش نه که کرد است بقراض و فلاضون را .

در جای دیگر میگوید :

از بی آن را که ضرر آل بقراضون نوی
 در جهان بقراض خدمت بش بقراضون کند .
 در چند جا هم فضلون را بدانهائی و هنرمندی و بدانش دوستی
 و هنر پروری میستاید . در چکامه ای میگوید :
 شاه داد دوستر زو در جهان هرگز نبود
 شاه داد ، دوست و دشمن گاه و روز فرون بود
 بر زمین همچون پدر بر هر هنر شد مشهور
 هر کجا باشد سر خون سر ایمن بود .

در دیگری میگوید :

بود بفضل و آدب بر جهانبات خضر چنو تو شاهی هرگز نیامد است و ادیب
عزیز داری شمر رمی و نیست صعب ادب عزیز نیاشد مگر به یش ادیب -

در همین چکامه میگوید :

همیشه شادان باشی بروی مبر اجل کتاب شادی با طبع مرد و شاه کتب -
و مقصود از امیر اجل منوچهر است که خواهیم دید او را
همیشه با این لقب یاد میکردند .

عمادالدوله سرهنگ ساوتکین :

چنانکه گفتیم یس از فرستادن فضلون
باستراباد سرهنگ ساوتکین بجای او
حکمرانی آران داشت . قطران دو قصیده

در باره او دارد ولی چون نام ممدوح آشکار نبرده کسی تا کنون
ندانسته که آن چکامه در باره کیست : ساوتکین چنانکه از نامش
پیداست نژاد ترک داشته و از کارهای او آنچه ما سراغ داریم طغرل بیک
او را با چند سرکرده دیگر از دنبال بساسیری معروف که از بغداد
گریخته بود فرستاده او را گرفته بکشتند . در جنگ ملکشاه با قاورد
عموی خود ساوتکین یکی از سرکردگان سلطان بود و چون قاورد
کشته شد ملکشاه کرمان را که سرزمین او بود با لقبش « عمادالدوله »
بساوتکین واگذاشت . (۵۵) سپس روزگاری هم در آران بجای فضلون
حکمرانی داشت و چنانکه گفتیم قطران میگوید او فضلون را بشمشیر
از چنگ گرجیان آزاد ساخت . جوانشیر هم جنگ او را با گرجیان
و بخزین نگاشته ولی میگوید او شکست یافته بکنجه بازگشت . (۵۶)

(۵۵) کتب عماد صفهائی حاب مصر ص ۱۷ و ۴۷ .

(۵۶) جوانشیر ص ۱۱۴ .

باری قطران در قصیده ای میگوید :

تن و جانم ز چشم او بیچات
همچو از تیغ و تبر میر اجل
تاج مبرات و مهتران جهات
خیل ابخاریات از و مقتول
تیغش از لشکر باسبری
گرچه از جه کشید یرث را
او بشیر میر فضولت را
بس ازین هیچ نامه بجهات
تغش شاهی از و شده روشن
شکر این بنده از تو نیست عجیب
گر نیاید رهی بخدمت تو
که چنانست بایش از قوس

دیده و دل ز زلف او مهجور
خات و خاقان و قیصر و قفقور
ناصرالدین امیر ابو منصور
قوه قوردهات از و مقهور
کرد گرگان و کرکسان را سور
رستم از دست تو ز دختر تور
بستد از دست کافران کفور
نبود جز فتح او مسطور
همچو از نور ایزدی که ضرور
که همه عالمان از تو شگور
دار او را بر دمی معلور
که برو چون قور گشته قصور.

در چکامه دیگری میگوید :

میر ابو منصور منصور و مظفر بر عدو
آنکه گبهان را گه داراست و سندان ر عبر
از کجا زویافت نورد اندرون روی گریو (۲)
وان کجا زو شد یث همه بسیری اسیر.

ولی از لقب « ناصرالدین » و کنیه « ابو منصور » که قطران برای
ساروتکین میآرد در تاریخها نشان نیست و شاید در زمان حکمرانی آن
که « ترسایین جنک میکرده این لقب و کنیه را پیدا کرده ». « ناصرالدین »
را میتوان گفت درست آن « ناصر دین » است و مقصود از آن ستایش
است نه لقب وای چون شاعر هرگز بد لقب « عمادالدوله » ننشاند
میتوان پنداشت که آن لقب را عبد به « ناصرالدین » کرده بودند.

گفتار دومین

شدادیات آنی

بنیاد حکمرانی : حکمرانی این دسته شدادیان را میتوان نهالی پنداشت که از یهلوی درخت کهن سالی روئیده و اندک زمانی نگذرد که آندرخت از میان رفته و این نهال جای او را گیرد. زیرا حکمرانی این دسته از زمانی آغاز شد که سلطان الپ ارسلان بدانسان که نوشتیم آنی را از چنگ رومیان درآورده بنوالسوار سپرد و او یسر کوچک خود منوچهر را بهحکمرانی آنجا برگمارد و سیزده یا چهارده سال از این تاریخ نگذشت که فضلون در گنججه بدست امیر بوزان گرفتار و بنیاد آبخاندان از آران کنده شده لکن حکمرانی منوچهر و پسرانش درآنی تا صدوسی سال دیگر کمابیش یابدار ماند.

بن شگفت است که این حکمرانان با آنکه جز بر ارمنیان فرمان نمی رانند و خود فرمانروایان ارمنستان بودند تاریخنگاران ارمنی چندانکه میبایست بدیشان پرداخته و آگاهی درست از تاریخ و داستان ایشان نیندوخته اند و برخی خبرهای کوتاه که در باره آنان نگاشته اند سهوهای عمده را دربر دارد. مثلاً وارثان فضلون نخستین را از فضلون

دومین باز نشناخته و از اینرو لغزشهای شگفتی پاییگیرش شده .
چامچیان هم راه او را پیموده و اشتباه های بزرگ نموده . آلیشان
از نویسندگان تازه ارمنی که نوشته های مورخان پیشین را در برده
ایندسته شدادیان جستجو و تحقیق نموده با همه آگاهی و خرده بینی
منوچهر را « فضلون دومین » پنداشته و سهو های دیگر ازو رخ
داده است .

بهر حال ازین دسته کمتر از دسته پیشین آگاهی هست و با
آنکه زمان حکمرانی و شماره حکمرانان اینان چندان تفاوت با آن
نداشته و بر سرزمینی که حکم میراندند در اهمیت کمتر از سرزمین
آنان نبوده بجهت نداشتن آگاهی بسیر گفتگوی ما از اینان اندکتر
خواهد بود و خواهیم دید که برخلاف حکمرانان گنجد که بیشتر
آنان شهریاران کاردان و توان بودند بیشتر ین مردن در مانده
و قانون بودند و بیشتر بشتیانی دیگر فرمانروایان مسیحی بودند که
نگهداری آنان میکرد . بلکه بید گفت جز از منوچهر و فضلون سوء
دیگران هیچکدام در خور سنجش به پیشینین خود نبودند :

بنوشته و اردن منوچهر هنگامیکه پدرش

اور بحکمرانی نی برگم رده جد خور دسل

بود ، وی چون نعت رشتن کرد رشتن

حکمرانی را بنست گرفته بر آسبش مرده کوشید ، آبی بنست سید

الپارسلان گزند بسیر دبد و ویرنی یفته بود . منوچهر بنوست

بابادی آنجا کوشیده بنوشته و اردن جان نخستین بر آوردن بر زوق

آنجارا تعمیر کرده استواری شهر هرچند فروتر ساخت که کشون

۱۰ . ابوشجاع منوچهر

پسر ابوالسوار :

که ویرانه آنی نمایان و برخی لیمه شکستهای باروی آن هنوز برپاست
نام « شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاور » بخط زیبای کوفی
بر روی آنها پیداست. (۱)

بزرگان ارمنی را که از شهر پراکنده شده بودند منوچهر
یکایک دلجوئی نموده شهر باز آورد. از جمله گریگور پسر واساک را
که بزرگترین و توانگرترین کس ارمنستان بود و بیروان انبوه داشت
خویشتن پیشواز کرده به شهر درآورد. (۲)

منوچهر گذشته از آنکه مادرش ارمنی و دختر آشود پادشاه
ارمنستان بود بنوشته وارتان گویا خویشتن هم زنی از باکراتونیان «قادا»
(Gawin) نام گرفته بود (۳) و بدینسان هم او بارمنیان همربان بوده
کینه دینی باندازه دیگران نداشت و هم ارمنیان باسانی میتوانستند
رام او شوند. وانگه منوچهر شهریار هوشیاری بوده و با زبردستان
خود که بیشتر آنان ترسان بودند بحکم خرد رفتار میکرد و هر
تخت و تازی که از ترکان و دیگران برخاک ارمنیان رخ میداد وی
بجلوگیری میشتافت در مدت سی و اند سال فرمانروائی او هم مسلمانان
و هم ارمنیان آسوده بودند.

(۱) کتب شیراک تألیف آیینان ص ۴۰ دیده شود.

(۲) وارتان ص ۱۰۳ و ۱۰۴ - این همان گریگور است که بگفته اربلیان
در گرفتن سنکره هقاریان و کشن او دست داشت.

(۳) وارتان در دسان مسیحی گردیدن یکی از برادران فضلون سوء که
سر بولسور دوه و وه منوچهر بوده مکتوبد شنیده بود که مادر بزرگش
قدا مسیحی و از «کراتون» بود. . . . ولی مادر بزرگ مادر پدر و مادر
مادر هر دو را میگویند که اگر مقصود مادر پدر باشد قادا زن منوچهر بوده و
بر اینجهت است که «ک» کو را بر عبارت افزوده ایم.

منوچهر مسجدی برای مسلمانان در آنی بنیاد گذارده بود که یکی از پرشکوه ترین و زیباترین بناهای آنجا بود و بر روی بزمندگانی آن هنوز عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور » بخط کوفی نمایان است . (۴)

وارثان داستانی می نویسند که هوهانیس پسر غاغیق آخرین پادشاه ارمنستان که پس از مرگ پدر خود در قسطنطنیه میزیست پسر جوان خود آشود را پیش سلطان [ملکشاه] فرستاده آنی را برای او خواست و سلطان آن شهر بدو بخشید . ولی او بیست و آنکه به آنی برسد بدست یکی از خواجگان خود که مسلمان بود با زهر گشته گردید . (۵)

منوچهر گوید از سرنوشت پدر خود فضلون جنگهای منوچهر
بند گرفته با سبجوقین همیشه از در فرقه نبرداری
با ترکان :

و فروتنی بود . نوشته برخی مورخان رمنی سلطان ملکشاه در سفر خود بآن و آنسمنه که گوید در هم سفر فضلون را از گنجه بستراباد فرستاد آهنگ آنی نیز نمود . منوچهر فرمانبرداری نشان داده شهر را بدو و گذشت و بن کار و رزمشاه پستندیده آمده دوباره او را بر سر حکمرانی خود دید و ساخت . (۶)
لیکن پس از مرگ سلطان ملکشاه در سال ۵۸۵ که دوشیزگی میاه بزمندگان او افتاده رشته آسایش و امنی از هم گسخت ایلهای ترکه که بغراوانی و نبوهی در هر گوشه برین شیعین داشتند برخی از ایشان برهنستان میه ختند و منوچهر را قتل و کشتن

(۴) کتب آستان ص ۵۶ .

(۵) وارثان ص ۲۰۶ .

(۶) جامعین جلد سوم ص ۱۲ .

آنان با شمشیر دهد. از جمله در همانسال ۴۸۵ یا ۴۸۶ ایلغازی ارتق با هفت هزار سپاه تا نزدیکیهای آنی تاختن آورد کریگور پسر واساق با سپاه منوچهر بدفع او شتافته در جنگی که روی داد برادر او را که بدلیری معروف بود بکشت. ایلغازی شکست یافته از ارمنستان بیرون رفت. (۷)

پس از چند سال باز دسته‌ای از ترکان به کوره آرا را تاخته تاراج میکردند منوچهر با آنکه بر آرا را فرمانروائی نداشت به آهنگ دستیاری ارمنیان با سپاه خود همراه کریگور بدفع آنان شتافت. ولی در اینجنگ کریگور بدست ترکان کشته شده منوچهر با تلخکامی بازگشته و ارمنیان سوگواری بزرگ بر کریگور برپا نمودند. (۸)

وارثان داستانی مینویسد که در زمان منوچهر
جوانمردی يك
بجهت آمدن ملخ و نیامدن باران تنگسالی و
بزرگ ایرانی :

نایابی در آنی و آسمانها در گرفته سختی کار
بدانجا رسید که لاشهای مردگان که از گرسنگی جان میسپردند بر روی
زمین میماند و کسی بخاکشان نمیسپرد. «بینخ» نامی را میگویند که
دامن غیرت بر کمر زده در آنسال لاشه شش هزار مرده را بخاک سپرد.
اینهنگام مردی از خاندانهای بزرگ ایران این تیرمروزی ارمنیانرا شنیده
يك قطار شتر را گندم بار کرده بآنی آورد و صلا در داد که جز بچکان
را نگهداری نخواهد کرد. مردم بچکان خود را نزد او آورده با چشم
اشک آلود بوی میسپردند و او به پروردن و نگهداری آنان برخاست
تا چون گندمیائی که آورده بود همه خورده شد باز صلا در داد که

(۷) وارثان ص ۱۰۹ و خامجیان جلد سوم ص ۱۴.

(۸) خامجیان جلد سوم ص ۱۵.

مردم بیچگان خود باز برند و چون آنان را به پدران یا مادرشان میسپرد
هر کدام را در بغل گرفته با اندوه بسیار از خود جدا میساخت. (۹)

وارثان در سال ۵۵۴ ارمی که با سال ۴۹۸

کشته شدن ابونصر

یا ۴۹۹ هجری مطابق است می نوبسد

برادر منوچهر :

قزل نامی از امیران ترك از برآشتگی ایران

فرست بسته به شهر لوره (۱۰) دست یافت و بدوین دخته به شمشیر

آشهر را بگرفت و ابونصر برادر منوچهر را بکشت . منوچهر این را

شنیده بدوران پیش پادشاه آجا (سلطان محمد پسر ملکشاه) رفته

سپاه ازو گرفت و بدوین شتافته قزل را دستگیر ساخته بر سر خاک برادر

خود خویش بر ریخت و دوین را بدست ایرانیان داد. (۱۱)

سال مرگ منوچهر دایسته نیست . آلیش

۹۹ - ابوالسوار شاور

آنها در سال ۱۱۰ میلادی که ۵۰۳

دوم پسر منوچهر :

یا ۵۰۴ هجری مطابق است گذشته وای

دلیلی براین سخن یاد نموده . بهرحال پس از وی پسرش شاور دوم

که وی نیز کینه ابوالسوار داشت جانشینی دفت . بنوشته وارتان وی

مرد «زن سرشتی» بود و تعصب دینی دامنگیرش شده «ممنوا» (هزل)

بزرگ و سنگینی که در برابر خراج ترسیدن شده سلاطین بود از خلاط

(۹) وارتان ص ۱۰۸ و ۱۰۹ - اگر دین آست که این حومرد آری

داشته پس انصارسلان و ابوالسوار و پادشاهان و کشیشان ره می و گریه که

بنام دین آهوه خواج ربحه به کشتن زنان و کودکان بگه حورسمی تبی

و معبدشان را مجستند به داشته اند ۱۲

(۱۰) لوره شهری در نزدیکی های تقیس بوده اکنون آبزی کمی در آن

برجاست .

(۱۱) وارتان ص ۱۱۳ .

خواسته برگنبد کلیسای بزرگ آئی استوار ساخت و بدینسان ارمنیان را بر دشمنی خویش برانگیخت . برخی مورخان هم نوشته اند که این کلیسا از همان زمان گشادن آئی بدست الپارسلان مسجد مسلمانان شده بود .

در اینمیان ترکان بر بیرونهای آئی تاخته تاراج و آزار دریغ نمیداشتند . ابوالسوار بارای دفع آنان نداشت و میخواست آئی را به فرمانروای فارس که گویا از امیران سلجوقی بوده بازگذارد . بلکه وارتان مینویسد میخواست شهر را در عوض شصت هزار دینار بدو بفروشد . ترسایان از این خبر سخت برآشفته از داویت پادشاه گرجستان این زمان بسیار نیرومند گشته و طغرل پسر ملکشاه را که فرمانروائی آنان داشت شکسته و برتفلیس دست یافته و پانصد تن از مسلمانان را بدار آویخته بود خواستار شدند که بگرفتن شهر بشتابند . داویت فرصت از دست نداده بآئی شتافته بی جنگ و خونریزی بدانجا دست یافت و ابوالسوار و کسانش را دستگیر نمود .

این حادثه در سال ۵۱۸ هجری بود که از دست یافتن مسلمانان بر آئی درست شصت سال میگذشت . ترسایان شادمانی بسیار نمودند و داویت کلبسار را که مسلمانان مسجد ساخته بودند بار دیگر کلیسا کرده و خاچ بجای ماه نو نشاند و سپهدار خود ابواللیث و پسر او ابوانی را بحکمرانی شهر برگمارده خویشان ابوالسوار و یسراش را برداشته بگرجستان بزرگشت . (۱۲)

وارتن میگوید ابوالسوار و یسراش زندگی در گرجستان بسر برده

کسی از ایشان به آنی باز نگشت . ولی ما جز از فضاون که اینهمنگام
در ایران بود و دستگیر نگشت دو تن دیگر از یسران ابوالسوار
(خوشچهر و محمود) را می‌شناسیم که فرمانروائی یافتند و گویا آنان
از دستگیری رها گشته از گرجستن باز آمده بودند .

۱۴ - فضاون سوم
پسر ابوالسوار :
پسر بزرگ ابوالسوار که فضاون نام داشت
در حادثه بدر خود از آنی بیرون و بنوشته
واردان در خراسان بود و چون دستگیر شدن
بدر و برادران و از دست رفتن آنی را شنید بکینه جوئی برخاسته
بیاری فرمانروایان آذربایگان و آران سپه ابوهری کرد و آهنگ
ارمنستان کرده گرد آنی را فرو گرفت . ایوانی سر ابوالبث بنگهداری
شهر برخاسته ارمنین هم دلیرهای بسیار نمودند . زنی در مینوبند
که همه روزه بالای خندق آمده همپی مردن دره داده در پی
تکلیف مینمود . مدت محاصره بدر از ایوانی کرسنگی در شهر افتد
و مرده نگزیر گریختن و برانگنده نسن آغاز کرد . و بی نبوشته
ساموین که خوشتن از مرده آنی و در بن هنگامه در آن شهر و ده
هر که از گرسنگی از شهر بیرون می‌جست همه ن خدش می‌داشت
می‌خفتند . می‌گوید : چندان ازین بیکانه نشتند که زمین را خون
و ستخون پوشیده گردید .

اینهمان دهنه گرجستن دیهتری مرگبارت بود که بی زه نسن
میتوانست . مرده آنی پس از کشتن آنهمه بی شهر به ستوه آمده چاره
جز آن ندیدند که از در زینهارخوهای درآمده دیهتی شهر را بروی
فضاون بکشند ولی زو سمن گرفتند و کشتند و از در شهر را مرده

ترساند و کلیسای ارمنیان را که گفتیم پس از مسجد شدن دوباره آکسیایش کرده بودند بحال خود نگه دارد .

فضلون این پیمانها را پذیرفته آسوده به شهر درآمد و بنیاد حکمرانی گذارده با مردم مهربانی نمود . سامویل از رفتار فضلون و از ایمنی و آسایش شهر و کشور خورسندی نوشته تنها از فرونی باج (مالیات) که مسلمانان از نخست بر ترسایان بسته و در اینزمان نیز بهمان میزان میگرفتند ناله مینماید .

در این زمان کار خاندان سلجوقی برآشفته و دو پسران سلطان محمد محمود و طغرل با هم بجنگ و کشاکش برخاسته بودند . فضلون فرصت از دست نداده بر دوین و گنجه که شهرهای دیرین یدشینیان او بود تاختن برده بهردو دست یافت و بدینسان بر شکوه و نام او بسیار بیفزود . (۱۳)

ولی در سال ۵۲۴ با ۵۲۵ که سال هفتم حکمرانی فضلون بود امیر قرتی که از امیران ترك و خداوند بدلیس و آن سامانها بود به دوین تاخته بدانجا دست یافت . فضلون بدفع او شتافته در جنگ زخمی شد و پس از چند روزی درگذشت . (۱۴) وارتان میگوید او با زخم نمیرد برخی کسانش بدستاویز آنکه آنزخم کاری و کشنده است او را با دست خفه نمودند .

(۱۳) از اینرو کتن سنکریم را که ما بنام فضلون دوم نگاشته و گفتیم که این با نوشته اربیان که آرا س از مرگ منکشا قید مینماید سازش ندارد میتوان از این فسون برداشت . ولی این با نوشته دیگر اربلیان که میگوید گریگور سر واسک سنکریم را بیش فسون آورد سازش ندارد چه گریگور سالها پیش از این فسون کشته شده بود . وانگاه از گفتههای خود اربلیان پیداست که سنکریم تا این زمانها زنده بوده .

(۱۴) وارتان ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و جامعیان جلد سوم ص ۴۴ - ۴۷ .

۱۳ - خوشچهر (؟)

پسر ابوالسوار :

وارثان مینویسد پس از فضلون برادر

کوچکتر وی امیری یافت . ولی نام

او را که می نویسد در نسخه چایی

« خوششیر » (*hushshir*) است و در کتاب آلیشان که گویا از نسخهای

خطی تاریخ وارثان برداشته « خوششیر » (*hushshir*) میباشد . با آنکه

چنین نامی در میان مسلمانان و ایرانیان معروف نیست و انگاه معنی

برای آن نتوان پنداشت . شاید درست آن « خوشچهر » بوده که

بمناسبت « منوچهر » چنین نامی درآورده بودند !

۱۴ - محمود پسر

ابوالسوار :

بنوشته وارثان خوشچهر جز اندک زمانی

حکمرانی نداشت و محمود برادر بزرگتر

او امیری یافت . (۱۵) گویا همه اینها

در همان سال مرگ فضلون رخ داده . و اینکه وارثان محمود را

برادر بزرگتر میخواند میتوان پنداشت که وی در زمان مرگ فضلون

از آنی دور ، و شاید در گرجستان بوده و پس از اندکی که به آنی

شتافته بجهت بزرگی او خوشچهر خواه و خواه حکمرانی را بدو سپرده .

بهر حال از پایان کار خوشچهر و از مدت حکمرانی محمود و از کارهای

او و همچنین از انجام روزگارش هیچگونه خبر و آگهی در دست

نیست جز اینکه وارثان چون امیری بافتن محمود را نگاشته میگوید :

« کار آنی بز بدشواری افتاد » ، و دانسته نیست که این دشواری چه

و کارها که رخ میدادند کدامها بودند !

وارثان یکی دیگر از برادران فضلون را می نگرد که چون

شنیده بود که مادر بزرگ او قادا از خاندان باگراتونی و مسیحی بوده
مهر مسیح در دل او جنبیده کیش او را پذیرفته صومعه نشینی برگزید.
ولی دانسته نیست که او در کجا بوده و شاید در همان گرجستان میزیسته
و در آنجا کیش ترسائی پذیرفته است.

از این شداد آگاهی نیست که کی
و چگونه حکمرانی یافته و آیا پس از
محمود وی جانشینی یافته با دیگری

۱۵ - فخرالدین شداد
پسر محمود :

در میانه بوده . جز اینکه فارقی در سخن راندن از سال ۵۴۹ هجری
یاد او کرده به لقب « فخرالدین » میخواندش و از گفته او پیداست
که وی مدتها پیش از آنسال حکمرانی داشته . چه میگوید شداد
پیش عزالدین سلق خداوند ارزروم فرستاده دختر او را برای
خود خواست . سلق این خواهش را پذیرفته ولی پس از مدتی
آن دختر را بزنی بکس دیگری داد . این کار بر شداد دشوار افتاده
دل بکینه جوئی نهاد و پیش سلق فرستاده پیام داد که از دست
گرجیان به ستوه آمده و نگهداری آنی را نمیتوانم و خواستارم که شما
بدینجا آئید تا شهر بشما سپرده خویشتن آسوده باشم . سلق فریب
ابن پیام خورده با سپاهی آهنك آنی کرد . ولی شداد پیامی هم
به دیتمری پادشاه گرجستان که آن هنگام در نزدیکیهای آنی بود فرستاده
ویرا بجنگ سلق برانگیخت و او را از راز کار خود با سلق آگاه
ساخت . دیتمری ناگهان بر سلق تاخته از سپاه او کشتار بزرگ کرد
و خود سلق را با انبوهی از مسلمانان دستگیر ساخته همه بالهایشان را
در اوج نمود . میگوید : « بر مسلمانان اندوه سترگی بود ! » و پادشاهان

دیار بکر و شام چاره جز آن ندیدند که قریستادگان پیش دیمتری فرستاده آزادی سلتق را ازو خواستار شوند و سرانجام او را با صد هزار دینار فدیة آزاد ساختند و اسیران دیگر را نیز خریداری نمودند. (۱۶)

پس از این داستان شداد یکسال بیشتر حکمرانی نداشت و بنوشته فارقی و ابن اثیر در سال ۵۵۰ کشیشان آتی بروی شوریده شهر را به برادرش فضلون سپردند. فارقی مینویسد شداد از آنجا برون آمده آهنگ شام کرد که پیش اسدالدین شیرکوه (عموی صلاح الدین) برود چه شادی پدر شیرکوه از بستن پدران وی بوده. (۱۷)

از این فضلون که گفتیم کشیشان آتی

۱۶ - فضلون چهارم

شهر را از برادرش گرفته بدو سپردند

پسر محمود :

بجز هیچگونه آگهی نیست جز اینکه

او تا سال ۵۵۶ حکمرانی داشت و در اینسال کشیشان بروی شوریده آتی را بکر بگور پدشاه گرجستان و ابغز سپردند.

چگونگی این داستان آنکه در این زمان گرجیان بسیر نیرومند

گشته دشمن بزرگ مسلمانان شمرده میشدند. رومیان (بوزنمن)

که از آغاز پیدایش اسلام بزرگترین دشمن آن دین و سرور آن بوده

همواره بسط جنگ و خونریزی را گسترده داشتند بن هنگامی

بستوانی آورده و پی در گلیم خود کشیده و بوبت خود را بگرجیان

(۱۶) کتاب ابن اثقلاسی باب لیسن ص ۳۲۸.

(۱۷) ابن اثیر حوادث سال ۵۵۰ و ابن اثقلاسی ص ۳۱۶ - م در پیش

نوشته ایم که صلاح الدین ایوبی و برادرش پیش از این کرده بودند و شادین هم ایل بودند و از گفته فارقی می دانست که شادی بی مدیح من سکی یکی از حکمرانان شادانی را داشته است.

سپرده بودند. از زمان مرگ ملک‌شاه که آخرین پادشاه توانای سلجوقی بود تا رسیدن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با آذربایگان که صد و سی سال بیشتر است گرجیان در این سامانها بلای بزرگی بر مسلمانان بودند و کار تاخت و تاراج و کشتار آنان بدانجا رسید که بر آذربایگان نیز تاخته شهرها و آبادیهای بسیاری را تاراج نمودند و در اردبیل کشتار فراوان کرده بکینه اینکه تازیگان در آغاز اسلام دسته‌ای از بزرگان ارمنستان را در نخچوان زنده سوزانیده بودند اینان هم گروهی را در آتش انداخته سوزانیدند و هیچگونه تابکاری فرو نگذارده در بازگشتن هم در مسجد آدینه را که بس زیبا و گرانبها بود کنده با خویشتن بردند.

در آخرهای سلجوقیان و پس از ایشان که در آذربایگان و آران و ارمنستان فرمانروایان بسیار پدید آمده بودند هر چند سال یکبار همگی دست بهم داده سپاهی گرد آورده بجنگ گرجیان میشتافتند ولی بیشتر شکست یافته تلخکام برمیگشتند. تنها در زمان اتابک ایلدگز دوسه بار گرجیان را بشکستند و سپس سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه دست آنان از شهرهای مسلمانان کوتاه ساخت. (۱۸)

باری در سال ۵۵۶ که کشیشان آنی بر فضلون شوریدند وی

(۱۸) برای این داستانها کتاب این ابر و تاریخ ابن الفلانی و تاریخ فارقی و تاریخهای ارمنیان دیده شود. داستان بردن در مسجد آدینه را در سرگذشت شیخ صدرالدین اردبیلی نگاشته‌اند که میگویند او آنرا دوباره از تفلیس باردیل آورد و شعری در این باره هست

بعهد خسرو عادل جلال دین حسن که آسان جلال است و آفتاب مین
بعون حق در مسجد بکند باز آورد بناء و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین
(سلسلة النہب صفوہ یوب برلین ص ۴۵ و ۴۴).

شهر بگذاشته بدز بکران در تردیکهای سرماری پناهیده و از این پس خبری ازو نیست . اما کشیشان گریگور پادشاه گرجستان را خواسته شهر را بدو سپردند . گریگور تاراج فراوان کرده همگی بازماندگان شدادیان را فرو گرفت و سیهسالار خود سعدون را در آنجا گذارده خویشتن بگرجستان بازگشت . (۱۹)

۱۷ - شاهنشاه پسر
 شد امیران مسلمان از اتابک ایلدگز خداوند
 محمود :

آذربایگان و عراق و امیر قطبی شاه ارمن
 و دیگران بهمدستی یکدیگر بسیج جنگ دیده سپاه انبوهی گرد آوردند
 و هنوز پنجاه روز از حادثه نگذشته بود که به آنی رسیده گرد شهر
 فرو گرفتند . گریگور در گرجستان این خبر را شنیده آهنگ ایشن
 کرد و جنگ سختی در میانه روی داده شکست در مسلمانان افتاد .
 حادثه یکی از داستهای بزرگ تاریخ اسلام است و مسلمانان
 کمتر شکست بدین سختی خورده بودند . بنوشته مسعودی که گفته
 این هنگام در آنی میزبست شمره مسلمانان هشتاد هزار بوده و میگوید
 « آنچه بشمار آمد بیست و سه هزار تن زن آن کشته شده بود گفته
 از کشتگی که در پنج و آج افتاده بودند و شمرده شدند . فرق
 میگوید نه هزار تن کمبیش از مسلمانان سر افتاده . و زن میگوید
 دستگیر شدگان بیست هزار تن بودند .

پری بر مسلمانان آهوه سترگی بود . پس زن هم در جنگ
 میانه آن و گرجیان رخ داده گاهی یمن فیروزمند بودند و گاهی

آنان که ما از یاد این داستانها در اینجا بی نیازیم تا در سال ۵۵۹ ایلدگز بار دیگر آبی را از چنگال گرجیان درآورده بشاهنشاه پسر محمود که این هنگام بزرگ و پیشوای شدادیان بود سپرد .

شاهنشاه را آلیشان « امیرشاه » میخواند . در نوشتدای بزبان ارمنی هم که بر روی شکسته های آبی بازمانده و تاریخ آن ۶۲۲ ارمنی مطابق ۵۶۹ هجری است اورا « امیرسلطان پسر امیرمحمود و نوه منوچهر » خوانده اند . (۲۰) همچنان در نوشته یارسی که خود او در سال ۵۹۵ نوشته و آن نیز بر روی ویرانه آبی بیداست خود را « سلطان » میخواند . ولی میان مسلمانان بنام شاهنشاه معروف بوده : از تاریخ و سرگذشت شاهنشاه آنچه که ما میدانیم تا سال ۵۷۰ فرمانروا بوده . بنوشته فارقی در این سال در ماه ربیع الاول بار دیگر گرجیان آبی را از دست او درآورده شهر را تاراج نمودند و حکمرانی ازخویش در آنجا بگماردند . لیکن او بار دیگر بر آبی دست یافته بود و چنانکه گفتیم نوشتدای ازو پیارسی بر دیوارهای آبی بازمانده که در سال ۵۹۵ نگاشته اند . (۲۱) هویداست که وی تا این سال فرمانروای

(۲۰) کتاب آلیشان ص ۸۵۶ .

(۲۱) آلیشان آنرا بدینسان در کتاب خود آورده : « من کی سلطان محمود بن شوورین منوچهر الشدادی از برای جان فرازی جد و فرزندانم حنان فرمودیم کی بینه و دوستی و قضائی ارس نی مسجر ابوالمران اسادگان کوسند اشتر خرید و فروخت هم اینجا فرمودیم کی نکنند هر که در این فرمان طعنه زند در خشم خدای و تعالی گرفتار باشد فی تاریخ سه خمس و تسعین و خمساة » . بیداست که فرمان برای قلعن خرید و فروش کوسند و اشتر در مسجد یا در حیاط مسجد است ولی درست عبارت نقل نشده و غلطهای بسیار در کار است . از حبه گویا از آفر عبارت از میانه « سلطان » و « محمود » کلمه « بن » افاده زیرا سندن پسر محمود بوده است . شگفت آنکه آلیشان کلمه « کی » را که املائی

آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروائی را داشته .
شکفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته
آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از آنچه
کار شاهنشاه آگاهی نیست . (۲۲)

گفته که حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که بنداشته نه او کی سلطان
است و انگاه شاهنشاه را خود محمود بنداشته نه سرش . روی برگشته نوشته‌ای
آلیشان درباره سران ابوالسوار و نوادگانش جز از یک رشته غلطها و سهوها
نیست و درباره همگی آنان ذکر اشبه گزیده است .

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ بن‌الکلاسی ص ۳۶۱ و ۳۶۰

و کتاب وارنان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و حامیچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان
ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود .

آنی بوده ولی دانسته نیست دوباره از کی این فرمانروائی را داشته .
شکفت آنکه همین سال آخرین زمان او و خاندانش بوده و بنوشته
آلیشان از سال دیگر حکمرانی آنی را ارمنیان داشته‌اند و از آنچه
کار شاهنشاه آگاهی نیست . (۲۲)

گفته که حرف ربط است جزو نام گرفته بدینسان که بنداشته نه او کی سلطان
است و انگاه شاهنشاه را خود محمود بنداشته نه سرش . روی برگشته نوشته‌ای
آلیشان درباره سران ابوالسوار و نوادگانش جز از یکرشته غلغله و سیوها
نیست و درباره همگی آنان ذکر اشبه گزیده است .

(۲۲) برای داستان شاهنشاه ذیل تاریخ بن‌الطائی ص ۳۶۱ و ۳۶۰

و کتاب وارثان ص ۱۳۶ و ۱۳۷ و حامیچیان جلد سوم ص ۷۹ و کتاب آلیشان
ص ۵۹ و ۸۵ و ۱۰۰ دیده شود .

ملحق نخستین

چون در بخشهای پیشین برای هر کدام از خاندانهائی که موضوع گفتگو بودند جدول درست کرده‌ایم برای شدادیان هم که موضوع گفتگوی این بخش بوده جدول می‌آوریم :

جدول نخستین

شدادیان گنجه

۱ - محمد پسر شداد

۳۴۰ - ۳۴۴

۳ - مرزبان

۳۶۸ - ۳۷۵

۴ - فضلون (۱)

۴۲۲ - ۴۲۵

۲ - لشکری (۱)

۳۶۸ - ۳۶۰

۵ - موسی

۴۲۵ - ۴۲۲

۶ - لشکری (۲)

۴۲۵ - ۴۴۱

۸ - ابوالسوار (۱)

۴۵۹ -

نوحهر ۷ - انوشیروان

۴۴۱ -

گودرز

اردشیر

۹ - فضلون (۲)

۴۵۹ - ۴۸۱

۱۰ - نوحهر

۴۵۷ -

جدول دوم

شادایان آنی

۱۰ - منوچهر پسر ابوالسوار

۴۵۷ -

۱۱ - ابوالسوار (۲)

۵۱۸ -

۱۳ - خوشچهر

۵۲۵ - ۵۲۵

۱۴ - محمود

۵۲۵ -

۱۲ - فضلون (۳)

۵۲۵ - ۵۱۸

۱۷ - شاهنشاه

۵۵۹ - ۵۹۵

۱۶ - فضلون (۴)

۵۵۶ - ۵۵۰

۱۵ - شادان

۵۵۰ -

ملحق دوم

خداوندان تفلیس

در این بخش و در بخش دومین داستان امیر جعفر خداوند تفلیس را که در آغازهای قرن پنجم میزیسته و با ابوالحسن علی لشکری دوم همزمان بوده و قطران در باره او قصیده‌ها دارد نگاشته (۱) گفته‌ایم که جز در تاریخ جوانشیر نام او نیست. فارقی که یکی از بهترین تاریخ‌نگاران اسلام است و خویشتن زمانی در سرای دیبتری پادشاه گرجستان بسر میبرده و از اینرو آگاهیهای بسیار سودمند در باره گرجیان و ارمنیان دارد در سال ۵۱۵ مینویسد: «مردم تفلیس پیش نجم‌الدین ابلغازی فرستاده خواستندش که تفلیس را بدو سپارند که چهل سال کمایش بدست خود مردمانش بود. فرمانروایان آن گروهی بنام «خاندان جعفر» (بنو جعفر) بودند که از دویست سال حکمرانی داشته و نابود شده بودند و رشته حکمرانی بدست خود مردم افتاده بود که هرماه یکی بدست میگرفت و چهل سال بدینسان گذرانیده بودند» (۲).

ازین نوشته پیداست که پس از امیر جعفر خاندان او برپا و سالیان دراز فرمانروائی تفلیس و آن سامانها را داشته‌اند و در سال ۵۱۵ چهل سال بوده که آن خاندان سپری شده بود.

(۱) بخش دومین ص ۷۴ و بخش سومین ص ۲۷ - ۲۹ دیده شود.

(۲) تاریخ ابن الفلانی ص ۲۰۴ دیده شود (نوشه فارقی را در حاشیه نقل کرده).

ملحق سوم

خداوندان نریر

در بخش دومین یکی از خاندانهای که یاد نموده ایم خداوندان نریر است که مر بن علی، و علی بن مر، و عمر بن علی، و محمد بن عمر را نام برده گفته ایم که طبری و ابن اثیر درباره عمر مینگارد که در سال ۲۶۰ هجری از سوی خلیفه والیگری آذربایگان یافته با علاء بن احمد از دی و لی پیشین آنجا جنگ نموده او را بکشت سپس ابن اثیر در سال ۲۶۱ هجری همین داستان را بی کم و کس درباره محمد پسر عمر مینگارد، و گفته ایم دانسته نیست که کدام یک از این دو نگرش درست و راست است. (۱)

در دیوان بختی شعر معروف عرب قصیده هست در ستایش محمد بن عمر بن علی بن مر و در آنجا از جنگ اشکر و علاء یاد میبرد. از اینجا یقین است که داستان جنگ با علاء زودی و اشتهار او از آن محمد است نه ز آن پدرش عمر. از شعرهای قصیده میآید که دیر زمانی جنگ در بیرون مرغه بوده و در رشت و در شهر تهر زور نیز جنگ روی داده. برخی شعرها در اینجا گفته میشوند.

منی سحر فی آن مر جده	حضور تحت شمس بنی دج
وقفن سعوس بن رجاء محمد	شیر بن من جوی و دج
اشدتم الحرب تحت عدا	و فدیوه دیر شمس
کرا دیر خیل به خیل تو می	عول تو صحرای غور

بعد علی ذاك التورد عال	غداة توردن العلاء فما غدا (۲)
لقتل علی احوابها و قتال	وقد حشدت حول المرافقة مدنه
لطلاب ذحل فی الدماء نهال	و ما تركت فی اردبیل لبانه
سنا بکها عن عبرة و نکال	فقطعت با علی شهرزور فاقلمت
نشر ولا مسنهض لفضال .	فروح علی السلطان لم یبق مبعث

بختری قصیدهائی هم دارد برخی در ستایش « ابو خالد مر بن علی بن مر » و برخی در نکوهش او و نام فریز میبرد . یقین است که ابن نیز از آنخاندان و گویا برادر عمر بوده و فرمانروائی در فریز داشته . در قصیده‌ای در ستایش میگوید :

و ان یجل الموت الزعاف الیهم	کتاب من قحطان مر یقودها
تا میگوید :	

ابا خالد ما جا و را الله نعمة	بشك الا کان جما خلودها
در نکوهش میگوید :	

عفاء علی وادی فریز فانه	تسبل بخیر المکرمات مذاابه
و ما کان مر بالجواد فیننی	قراء ولا بالغمر ترجی مواهبه
ابا خالد لا یحزک الله صالحاً	فما کنت الا التیس اخفق حاله .

(۲) « تورد » را در قاموس معنی « دسه دسته در آمدن گروهی بجائی » نوشته از اینرو اگر مقصود از « علاء » در این بیت علاء ازدی باشد فعل بمعنی « بر سرش رفتن » یا « گردش فرو گرفتن » بکار رفته و گویا این معنی مجازی باشد .

فهرست نامها و جایها

الف	آلبیان (آرایان) ۳
آخوریان (رود) ۴۵	آنی ۵۱، ۶، ۲۴، ۳۸، ۴۶، ۴۸
آذربایگان ب، د، ۲، ۳، ۵۰۳، ۱۰۰۸	۵۷ - ۷۲
۱۵، ۲۰، ۲۹، ۴۳، ۶۴	ایجاز ۱۶، ۱۹، ۲۸، ۳۶، ۴۴، ۶۸
۶۹، ۷۰، ۷۶	ایجازیان ۵۵، ۵۶
آذربایجان د، ۲	ابراهیم (پسر مرزبان کنکری) ح
آذری (زبان) ۳	ابراهیم (پسر مرزبان سالاری) ۱۲
آر (مردمان اران) ۳، ۱	ابهر ج .
آران ۱، ۵، ۱ - ۶، ۸، ۱۰ - ۱۲	ابوالحسن (عمی، لشکری حسین)
۱۴، ۱۹، ۲۱ - ۲۴، ۲۶	ابوالحسن (عمی، لشکری دوه)
۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۴	ابوالحسین (حفر)
۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۷	ابوالسوار (شورور حسین) ۳۹ - ۴۶
۶۰، ۶۴، ۶۹	۴۱ - ۴۸، ۵۷، ۶۲، ۷۳
آرانشادان ۳، ۴، ۲۱	ابوالسوار (شورور دوه) ۵۹، ۶۲ -
آرایان ۳، ۴، ۱۳	۶۵، ۷۲، ۷۴
آرانی (زبان) ۳	ابوالفتح (موسی)
آارات (کوره) ۶۱	ابوالفضل (حفر)
آزاد رود ۴۰	اولیب ۶۴
آسید ۴۰	ابو نصر (نصون دوه)
آشود (بدسه ارستان) ۳۲، ۳۴	ابوالنصر ۳۵ - ۳۷
۳۵، ۳۸، ۵۴، ۵۹	ابو نصر ۶۲، ۷۳
آشود (نوه عشق) ۶	ابوالهیثم (نوه سالاری) ۱۲
آق قویسوریان ۲	او یسر ۲۳، ۴۶
آل (مردم آران) ۳، ۱	می راد ۳۴، ۵۰
آلیپ (آران) ۳	اردبیل ۶۹، ۷۶، ۷۷

ایوب ۵۲، ۷	اردشیر (پسر لشکری) ۲۲، ۲۱
ایلقازی ۷۵، ۶۱	۷۳، ۴۳
ایلدگز ۷۱ - ۶۹	ارزروم ۶۷
با	ارس ۱۲، ۲
ماکو ۲، ۱	ارمنستان ا، ب، د، ۵، ۳، ۸ - ۱۲
باکراتویان ۳۹، ۳۸، ۳۴، ۳۲	۴۵ - ۳۱، ۲۸، ۲۱، ۱۴
۶۷، ۵۹، ۵۴، ۴۵	۶۹، ۶۴ - ۵۱
باگارات (پادشاه گرجستان) ۲۷، ۱۶	ارتیان ۲۰ - ۱۷، ۱۳، ۱۲، ۴، ۱
۴۹، ۴۸، ۲۸	۴۹، ۴۶، ۳۶، ۳۱، ۲۸
بدلیس ۶۵	۶۵ - ۶۳، ۶۱، ۵۹، ۵۷
بردوا (رده) ۲۶، ۱۲، ۱۱، ۲، ۱	۷۱، ۶۹
بساسیری ۵۶، ۵۵	ارویا ۵۱
بصره ۲۳	استراباد ۶۰، ۵۵، ۵۳، ۵۱
بغداد ۵۵، ۵۱، ۴۵، ۲۳	اسدالدین (شیرکوه)
بقراط ۵۴	اشکابیان ۴۲
مکران (دز) ۷۰	افلاطون ۵۴
بنی مسافر (کسکریان) ب	الپارسلان ۵۸، ۵۷، ۴۹ - ۴۴، ۱۶
بهرام بهلوی ۴۲	۶۳، ۶۲
بهرام حوسن ۴۱	امیرشاه (شهنشاه)
بوزان ۵۱	انوشروان (ساسانی) ۲۲
بورسیان (رومیان)	انوشروان (پسر لشکری) ۳۰، ۲۲
بیج ۶۱	۷۳، ۴۴، ۳۱
بیزن ۵۶، ۳۰	ایران ا، ب، د، ۵ - ۱، ۸، ۵
بیستون ۲۳	۶۴ - ۶۰، ۳۸، ۳۶، ۲۲
پا	ایرانیان ۶۲، ۴۷، ۳۶، ۳۵، ۴، ۳
مارسان (ایرانیان) ۴۵	۶۶
پرویز (ساسانی) ۴	ایوانی (پسر لیارید) ۲۸
یومی (سردار روم) ۳	ایوانی (سر ابواللیث) ۴۵، ۶۴

بیروزان (دیلمی) ۳۳

قا

تازیکان ۶۹، ۱۶، ۵، ۴، ۱

تازیکستان ۷

تبریز ۵۲، ۲۵ - ۲۲، ۵

ترکان، ترکمان ۴۵، ۳۸، ۳۵، ۲

۶۳ - ۵۹

ترکستان ۳، ۲۲

تیسفون ۵، ۴

تغلبیس ۴۹، ۴۸، ۲۹ - ۲۷، ۲۰

۷۴، ۶۹، ۶۳، ۶۲

تیمور ۲

جیم

جابلس ۵۴

جابلق ۵۴

حاشقاده حور (رودخانه) ۴۵

حامی ۵۲

جرر (گرجیان) ۱۶، ۱۵

جستایان ۱۰۱

جستان (پسر مردبان سالاری) ج

جلال الدین (حسن) ۶۹

جلال الدین (خوارزمشاه) ۶۹

جعفر (و نصر) ۲۷، ۲۱، ۲۰

۷۵، ۲۹

جواشیر ۵، ۲

جوزوگیمو ۱۴

حا

حیدر (عمی بن ابیطالب) ۲۳

خا

خزر، خزران ۳۰، ۱۶، ۴

خراسان ۶۴

خسرو (پرویز)

خلاط ۶۲

خوشچهر ۷۴، ۶۶، ۶۴

دال

داجیان ۱۵

داویت (دیاک) ۳۷، ۳۵، ۱۴، ۱۳

داویت (پادشاه گرجیان) ۶۳

درند ۱

دویاچه خزر ۱

دوبین ۴۷، ۴۰، ۳۵، ۳۱، ۱۲، ۷

۶۵، ۶۲

دیورنگر ۶۷

دیس ۵

دیلارخ ۴۱

دیشیری (دشاه گرجیان) ۶۷، ۶۴، ۶۳

۷۴، ۶۸

را

رسته ۵۶

رواندین ۷، ۱

رواندر (ایرکرد) ۶۸، ۸، ۷

روم، رومیان ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹

۶۸، ۲۵ - ۳۸

زا

زمرت ۱۵

زید ۵۴

شادادیان ۱ - ۶۰۱۰۵ - ۶۲۳۰۱۵

۷۳۰۷۰۰۶۸۰۵۸۰۵۷۰۵۴

شروان ۲۱۰۱۹۰۲

شروانشاهان ۲۱

شکور ۱۲۰۱۱

شیرام ۱۱۰۸

شماخی ۱

شوت (زلیرت) ۱۵۰۱۱

شهرزور ج ۷۷۰

شیراک ۴۴

شیرکوه ۶۸۰۷

صاد

صبرالدین (اردیلی) ۶۹

صلاح الدین (ایوبی) ۶۸۰۷

صفویان ۲

صنعا ۵۴

طا

طغرل ییک ۳۶ - ۴۳۰۲۸ - ۴۴۰۵۵

طغرل (پسر ملکشاه) ۶۵۰۶۳

عین

عبدالله (روادی) ۲۷

عراق ۷۰

عزالدین (سلطی)

عیسی (پیغمبر جهود) ۶۲

علاء ازدی ۷۶

علی بن مر ۷۶

عمر بن علی ۷۶

علی (لشکری نخستین)

سین

ساسانیان ۲۲۰۲۱۰۴

سلاریان ۱

سلاور (مرزبان) ۸۰۶۰۸ - ۱۱۰۱۰

سلاور (سرهنک) ۵۵۰۵۱۰۴۵

سلاوری ۷۰

سلاجوقیان ۶۰۰۴۴۰۴۳۰۳۸۰۶

۶۹۰۶۵

سلطی (عزالدین) ۶۲

سلطان (شهشاه)

سعدون ۷۰

سباد (بیعاک) ۱۳

سباد (خداوند سنیک) ۵۰

سیر (دز) ۱۰۰۸

سنکریم (خداوند قاریسوس) ۱۴

سنکریم (خداوند سنیک) ۶۵۰۵۹۰۵۰

سنیک ، سبکان ۵۰۰۲۱

سهرورد ج

شین

شادی (نبای صلاح الدین) ۶۸

شاشوانق (گنستان) ۱۵

شاه ارمن ۷۰

شاه ۶۷۰۵۴

شاهنشاه (پسر محمود) ۷۰ - ۷۴۰۷۲

شاوور (ابوالسوار نخستین)

شاوور (ابوالسوار دوم)

شهاد (فخرالدین) ۶۷۰۶۸۰۶۷

قحطان ۷۷	حلی (لشکری دوم)
قریبا ۲	غمین
قرتی ۶۵	غافریق (مصنین - بادشاه ارمنی) ۱۳ ،
قره قوینویان ۲	۱۶ ، ۱۴ ،
قرل ۶۲	غافریق دوم (بادشاه ارمنی) ۳۹ ، ۴۰ ،
قسططننه ۴۰ ، ۴۱ ، ۵۹	۴۳
قصبی (شاه ارمن)	غافریق (خداوند - جوروگیدو) ۱۴
قصران ب - ۱۷ ، ۲۰ ، ۳۲ ، ۵۱	غافریق (سرحد) ۱۵
۷۵ ، ۵۶	غافریق (بادشاه کاخ) ۲۸
قنصر ۲۳	غزان ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰
قصر ۳۸ - ۳۹	قا
کاف	قاریسوس ۸ ، ۹ ، ۱۱ ، ۱۴ ، ۴۹
کر (رود) ۲	قنرال دین (شهاد)
کرمان ۵۵	فضلون (حسین) ب ۸۰ - ۲۰ ، ۳۱
کنکیرین ۱۰ ح	۷۳ ، ۵۷
کیکاوس (زری) ۲۲ ، ۳۴ ، ۴۳	فضلون (دوم) ب ج ، ۲۶ ، ۳۲ ،
کراف	۷۳ ، ۶۰ - ۴۶
گرچسان ۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۴۲	فضلون (سوم) ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۴ - ۶۶ ،
۴۸ ، ۴۵ ، ۳۶ ، ۳۴ ، ۲۷	۷۴
۷۰ ، ۶۳ ، ۴۹	فضلون (چهارم) ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۴
گرچین ۲ ، ۱۲ ، ۱۵ - ۲۷ ، ۳۰	غیب (پسر گریگور) ۱۴
۴۹ ، ۴۸ ، ۴۴ ، ۲۰ ، ۳۱	قافی
۷۵ ، ۷۱ ، ۶۷ ، ۵۵	قرا ۵۹ ، ۶۷
گرگن ۳۴ ، ۳۳	قدسیه *
گریگور (دسر - گرچین) ۶۸ ، ۷۰	قارس ۶۳
گریگور (حدود - سیبک) ۵۰	قورد ۵۵
گریگور (خداوند - فریسوس) ۸ ، ۱۱	قوردین ۵۶
۱۵ ، ۱۴	قمن ۳۶

مراغه ۷۶، ۷۷
مر (بن علی) ۷۷
مرین علی بن مر ۷۷
مرزبان (سالار)
مرزبان (پسر محمد شدادی) ۸ - ۱۲
۷۳، ۱۷

مفلح ۵

مصر ۵۴

ملک‌شاه (سلطان سلجوقی) ۴۵، ۵۰، ۵۱
۶۹، ۶۵، ۶۰، ۵۵، ۵۱
ملان (سراواله‌یجاء) ۱۷، ۱۸، ۲۰
ملان (سر وهسودان) ح ۷، ۵۱
منوچهر (سازاهاای ایران) ۲۲
منوچهر (پسر وهسودان) ح ۵
منوچهر (سراشکری) ۲۱، ۲۲، ۴۳
۷۳
منوچهر (پسر ابوالسوار) ۳۲، ۴۶
۴۷، ۴۸، ۵۵ - ۶۲، ۷۰، ۷۴

مهران ۴، ۱۳، ۲۱

مهروان ۴

موسی (بنی‌مصر جهود) ۲۰

موسی (سر فصلون) ۱۷، ۷۳

نون

نحوان ۱۶، ۲۸

نریز ۷۶، ۷۷

نظام‌الملک ۴۵

نوشاد ۲۳

گریگور (پسر بهرام) ۴۲

گریگور (پسر واساق) ۵۰، ۵۹، ۶۱

۶۵

گرز (گریجان) ۱۶

گلستان (شاشواغ)

گنجه د ۲، ۷، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۹

۲۴، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۳

۴۸، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۵۸

۶۰، ۶۵، ۷۳

گنگ ۲۳

گودرز (پسر لشکری) ۲۱، ۲۲، ۴۳

۷۳

گیورگی (پسر داویت ییحاك) ۱۴

گیو ۳۰

لام

لشکری (ضمتین) ۸، ۱۰، ۱۲ - ۷۳

لشکری (فود) ب ۱۷۰ - ۲۰، ۲۲ -

۳۰، ۵۱، ۷۳، ۷۵

لشکری آباد ۲۳

لنگری ۱۹

هیم

ماه ۸، ۹

محمد (پیغمبر اسلام) ۶۲

محمد (سر شداد) ۸، ۹، ۱۰ - ۷۳

محمد (سر ملک‌شاه) ۶۲، ۶۵

محمد (پسر ملک‌شاه) ۶۵

محمد (بن عمر) ۷۶

محمد (سراوالسوار) ۶۴، ۶۶، ۷۰

۷۱، ۷۴

هسودان (روادی) ج ۱ د ۲ ۰ ۲۰	ها
۵۱۰۴۳۰۲۲	هایقازیان ۱۴، ۴۹، ۵۰
هسودان (کنکری) ج	هرمز (ساسانی) ۴
هسودانیان ج	هند، هندستان ۲۲، ۳۲
یا	هوهابیس (پادشاه ارمنستان) ۳۴ - ۳۹
یزدگرد (سوء) ۵، ۴	هوهابیس (پسر غاثیق دوم) ۶۰
یعقوب (یزید بر جهود) ۵۴	واو
یوحنا (هوهابیس)	وارازگریگور ۴
یوسف (سریعقوب) ۵۵	واهرام (پهرام)
یوآبیا ۱	



تصحیح

در سفر ۱۸ صفحه ح دیب کا کنگری شده اشکریان
 حب شده حواسگان سعه خود را صحیح فرماید .
 در بخش نخست در صفحه ۳۸ هم این کلمه اشکریان را کاف بررسی
 دوم حب شده آنکه در جبهی دیگر هر دو کاف عربی است و یکی را نشاند
 شرقش از به که در شهره حولای سال ۱۹۲۹ مبعه آسری هدیوی لندن
 تقریض در آن بخش چاپ کرده این نکته را یادآوری کرده است . وی آنکه
 در ارنکاس و مستعد بدست آورده اید کاف دوم در روز هم بررسی و به عربی
 ادا میشد است و اگر چه ما شرمه با هر دو کاف عربی گذشته اید و اشکریان
 صفحه ۳۸ بخش حسین غبط چاپی است حوسبعده آن شده هم به دنی برای
 خود دارد .

THE
ROTTEN RULERS

(Shaddadits)

BY
S. A. Kasrawi Tabrizi
M. R. A. S

Vol III

TEHERAN

1930